

سه گوهر تابناک

از

دریای پُرفیض کلام الهی

ترجمه و شرح

آیت الکرسی، آیات خواتیم سورۀ بقره، آیه نور

از تفسیر جلیل بیان السَّعاده

تألیف

حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی «رضاعلیشاه» طاب ثراه

■ سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی

■ تألیف: شادروان جناب آقای حاج سلطانه حسین تابنده گنابادی «رضاعلیشاه» اعلی الله مقامه الشریف

□ ناشر: انتشارات حقیقت

□ چاپ اول: زمستان ۱۳۶۵

□ چاپ دوم: پاییز ۱۳۷۶

□ چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

□ شابک: ۹۶۴-۹۰۹۰۷-۰۳

به یاد بود
اولین سالگرد رحلت حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب عیاشاه)
اعلی الله مقامه الشریف

فهرست مطالب

آیت الکرسی	۵
بیان اینکه آنها فقط بهمان اندازه که خدا بخواهد به علم او احاطه میکنند	۱۰
تحقیق چنگ زدن بعروة الوثقی و بیان ریسمان محکم خدائی	۱۶
شرح درباره آیت الکرسی	۲۷
اشتمال آیه بر حقائق توحید	۳۱
علم حق	۳۷
طاغوت	۴۹
مزایا و فضائل آیت الکرسی	۵۲
آیات خواتیم سوره بقره	۶۰
پیرامون خواتیم سوره بقره	۷۰
قاریان قرآن مجید	۷۵
خواتیم سوره بقره و معراج	۸۰
مشافهة خداوند با پیمبر خویش	۸۹
استغفار و توبه از گناه	۱۰۰
بعض تکالیف در امم گذشته و مقایسه با امت اسلامی	۱۰۹
آیه نور	۱۲۴

۱۲۵	اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
۱۳۴	منطبق ساختن اجزای ممثّل بر چیزی که بدان مثال زده شد
۱۴۸	پیرآمون آیه شریفه نور
۱۶۳	مَثَلُ نُورِهِ كَمِثْقَاةٍ
۱۶۴	شرحی در این مَثَل
۱۷۸	نُورٌ عَلَيَّ نُورٍ
۱۸۳	فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ
۱۹۵	يَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا
۱۹۹	فهرست منابع و ماخذ
		مختصری از شرح حال حضرت قطب العارفین مولانا حاج سلطانه حسین
۲۰۳	تابنده گنابادی «رضاعلیشاه» اعلی الله مقامه الشریف

مقدمه چاپ

بسم الله الرحمن الرحيم و به استعین

بسم خدا، نه نشانی نه دور دور بر روان پاک ز کز خیزد نایب او فخر مصطفی و بر جانیش بلا فصول علی مرتضی و یازدهم و نوزدهم
بزرگوار حضرت و بر عصمت کبری فاطمه زهرا صلوات بر سلاله علیهم اجمعین

و بعد خواستند امر بعضی از ائمه امانی و اوسان را شرح و تفسیر جمله آیه از قرآن مجید در ترجمه تفسیر تریب
باین معنی تا بلف جمله اعلی مروج آثار حاج ملا سلیمان سلطانی و تفسیر آن آیه است به شرح آیات
شرح: آیه انکسری آیت فراتیم کوره بغیره و آیه فرور او نظر کنیم و شرح نمود بقدر وسع و توانائی روحی و فکری و علمی و عملی و حکمی را
پاد و است کرده و هدای را شکر میکنیم که با پشت حال و عدم بحال و قلت بضاعت بوفی با تمام آن با اختصار را دیدیم.
هر چه این تحقیقات و شرح اضافه بر آنکه نیست اینجکه هر تالیف قرآن مجید بسیاری از شرح مانده کلامی برین از فخری یوسف
عزیز میباشد بلکه در معانی تحقیقات سایر دانشمندی که درین راه قدم نهاده اند بی اهمیت است ولی بازم در حدود فکر قاصر
خود صحبت نمودم که برای خوانندگان بی فایده نباشد. ضمناً نکات مطالبی هم که بسبب فقری شرح معصوم و مادر در بیان
افزودم امیدوارم بر در قبول دوستداران و صاحب نظران واقع گردد

پس از پایان یافتن بایدها و ششها بعضی برادران که بران آگاه شدند در خدمت نوبت که عهد و اجاب و خارج آن گردید
 از عهد برادر مکرّم علی طبع سید محمد حسین فرزند فرشی زاده است توفیقا که از برادران با محبت صادق و ثابت ایمانی و از فضلا
 میباشد این خواسترا نمودند و چون در خدمت ایشان بر دیگران مقدم بود با خواسترا ایشان را فحش کرده و چاق
 آنها بایشان آلود نمودم از خداوند نشان سلامتی و نوبت فحش و دست درکت و احوال دیگر بر ایشان سلطنت ابرم
 بزرگوارم آن شهرام بازرگان بزوجه ۴ در صبح از قلع کنگر بار چار صبت خوش نام بود و آن نیز با خود فرقی بکری ایشان بر هم نشاند
 فقیر سلطنت حسن باده و دناوی رضا علی شاه
 بر وجه ۱۵ ایشان المعظم عید قله حضرت حمزه بن محمد متالی در
 مطابق پنج اردیبهشت ۱۳۵۵ شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَخَيْرِ مَنْ عُرِجَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ إِلَى مَحَلِّ الْكَرَامَةِ
وَالْإِصْطِفَاءِ الْمُخَاطَبِ بِخِطَابِ «مَاسُوي ذَلِكَ خَلَقْتُهُ لِأَجْلِكَ» حَبِيبِ اللَّهِ مُحَمَّدٍ
الْمُصْطَفَى وَعَلِيٍّ وَصِيِّهِ وَخَلِيفَتِهِ بِلا فَصْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَوْصِيَانِهِ
وِخُلَفَائِهِ الْأَخْدِ عَشَرَ الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

سپس، فقیر سلطانهسین تابنده گنابادی مفتخر در طریقت بلقب رضا علی شاه، غفر
الله له و جعل غده خیرا من امسه، عرضه میدارد: پس از آنکه یادداشتهای فقیر بنام قرآن
مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی چاپ و منتشر گردید، مورد توجه دانشمندان منصف و
خالی از غرض و عناد واقع شده و فقرای نعمه‌اللہی هم بدان رو آور گردیدند و در مدت
کمی دو مرتبه بچاپ رسید. بعداً بسیاری از دوستان و برادران اصرار نمودند تفسیر شریف
بیان السعادة را که تألیف جد امجد اعلی مرحوم آقای حاج ملا سلطانهمحمد سلطانهعلیشاه
قُدس سرّه میباشد بفارسی ترجمه و شرح نمایم؛ ولی چون وقت بسیار و حوصله زیاد و

فراغت بال و راحتی خیال و سلامت حال لازم دارد و از طرفی گرفتاریهای زیاد شخصی و مراجعات فقراء و رسیدگی به درخواستهای آنان و جواب مراسلات که بدان مقید میباشم و غیر ذلک بیشتر وقت را گرفته و مجال و فرصتی باقی نگذاشته، ازینرو قبول نمودم.

بعداً عده‌ای خواهش کردند که اقلأ چند آیه از قرآن مجید انتخاب نموده و از تفسیر جلیل بیان السّعادة ترجمه کنم و نکاتی را که در آن باب بنظم برسد ذکر نمایم. فقیر هم با عدم مجال و تشّتت حال و خیال و با وجود ناراحتیهای زیاد فکری و تألّمات و تأثرات پذیرفتم ولی تاریخ آنرا تعیین نمودم. سپس تردید زیاد داشتم که چه قسمت را انتخاب نمایم چون همه آیات قرآن مجید مشحون از حکمت و معرفت و دارای علو و عظمت است. پس از مدتی که درین باره فکر قاصر خود را بکار انداختم آیه الکرسی و آیات خواتیم سورة بقره و آیه نور را در نظر گرفتم و با توکل بر خداوند و استمداد از ارواح پاک پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام شروع نمودم و با قَلت فرصت کوشیدم که شاید بتوانم از عهده آن برآیم و بعض مطالبی هم که بظاهر از حدود تفسیر آیات خارج بود ولی ارتباط مختصری با مطالبی که ذکر نموده‌ام داشت برای توضیح بیشتر اضافه نمودم. و با آنکه قصد داشتم خیلی باختصار بنویسم ولی از آنچه در نظر داشتم زیادتر و مفصل‌تر گردید.

امید است مورد پسند خوانندگان واقع گردد و قابل استفاده باشد و اگر دانشمندان هنگام مطالعه بنواقص یا اشتباهاتی برخورد کردند عفو و اغماض نموده و فقیر را تا موقعی که این حیوة عاریتی را دارم آگاه فرمایند که در اصلاح آنها بکوشم. و بمناسبت اشتمال بر سه موضوع نامبرده آنرا سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی نام گذاردم.

والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین. بتاريخ غره شهر رجب المرجب ۱۴۰۶ قمری مطابق بیست و یکم اسفند ۱۳۶۴ شمسی.

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلی شاه غفره الله

آیت الکرسی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.

ترجمه: یعنی خداونی نیست جز ذات یکتای حق که زنده و پایدار است. او را چرت و خواب عارض نمیشود و همه آسمانها و زمینها از اوست. کیست که شفاعت کند نزد او مگر با اذن و اجازه خودش. میداند آنچه را در جلو آنها و پشت سر آنها است و هیچکدام بعلم او احاطه ندارند مگر بهمان اندازه که خودش بخواهد. کرسی و تخت عظمت او همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و از نگاهداری آنها خسته نمیشود. او است که بسیار بلند و دارای عظمت است. هیچ اکراه و اجباری در دین نیست راه حق از گمراهی جدا شده و معلوم است، هر کس بطاغوت کافر شود و بخدا ایمان بیاورد چنگک به بند و ریسمان محکم خدائی زده که پاره شدنی نیست و خداوند شنوا و دانا است.

خداوند است صاحب اختیار مؤمنین که آنها را از تاریکیها بسوی روشنایی هدایت میکند و میبرد و کسانیکه کافر بخداوند هستند دوستان آنها دیو و اهرمن و طاغوت است که آنها را از نور بتاریکیها میبرد؛ آنانند که در دوزخ جای دارند و همیشه در آن میباشند.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خدای بزرگ، خدائی نیست جز ذات او. این جمله ابتدای کلام و از جمله گذشته جدا و منقطع و برای ظاهر کردن یگانگی حق است در معبودیت یا در مرجعیت خود. اگر ما کلمه اله را از الله بگیریم بمعنی عبادت یا التجا میباشد و اگر از لاهـ یلوه بمعنی خلق بگیریم این جمله برای اثبات یکتا بودن او در آفرینندگی است. و نیز این آیه برای اثبات بعض صفات دیگر ثبوتیه و سلبيه و حقیقه و اضافیه حضرت حق است تعالی شانه.

یا آنکه آیه جواب پرسشی است که از آیه وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ که در قبل میباشد ناشی میشود که گویا گفته شده هرگاه کننده کار و فاعلی غیر از او نیست پس حال او چگونه است یا سؤال شده که برای چه فاعلی جز او نیست؟ در جواب میفرماید: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. ولی اخباری که در فضیلت قرائت آیهالکرسی ذکر شده (که بعداً مشروح ذکر میشود) دلالت دارد بر اینکه از سابق خود مقطوع است و مطلب جداگانه است.

در فضیلت آیهالکرسی و قرائت آن پس از نمازهای واجب اخبار زیادی رسیده است؛ از جمله از پیغمبر خدا رسیده که از کسی که در حضور آنحضرت بوده، بعنوان سؤال پرسید: أَيُّ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ اعْظَمُ؟ قَالَ الرَّاويُّ، فَقُلْتُ: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. قَالَ فَضْرَبَ فِي صَدْرِي ثُمَّ قَالَ: هَنِينًا لَكَ الْعِلْمُ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّ لِهَذِهِ الْآيَةِ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ تَقْدِسُ اللَّهُ عِنْدَ سَاقِ الْعَرْشِ. یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله از کسی که در خدمتش بود سؤال فرمود که چه آیه در کتاب خدا بزرگتر از همه است؟ راوی میگوید: عرض کردم اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ حضرت بسینه من اشاره نمود، فرمود: علم همین است گوارا باد بر تو؛ سوگند بآن کس که جان محمد در قبضه قدرت اوست که این آیه زبانی و دولب دارد که تقدیس میکند خدا را در ساق و پایه عرش.

و در مجمعالبیان روایت کرده: قَالَ النَّبِيُّ (ص) مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ فِي ذُبْرِ كُلِّ صَلَاةٍ

مکتوبهٔ کان الذی یتولی قبض نفسه ذوالجلال والإکرام و کان کمن قاتل مع أنبیائه حتی استشهد. یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس آیهٔ الکرسی را پس از هر نماز واجب بخواند، خود ذات حق جان او را میگیرد و مانند کسی است که بهمراهی پیغمبران بجنگد تا شهید شود.

و از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: سمعتُ نبيكم علي أعواد المنبر وهو يقول من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة إلا الموت ولا يواظب عليها إلا صديق أو عابد و من قرأها إذا أخذ مضجعه آمنه الله علي نفسه و جارِه و جارِ جارِه. یعنی علی فرمود از پیغمبر شما که بالای منبر بود شنیدم که فرمود: هر کس آیهٔ الکرسی پس از هر نماز واجب بخواند مانع او از دخول بهشت نیست مگر مرگ و مراقبت نمیکند بر آن مگر شخص بسیار راست رو و عبادت کننده و هر کس آنرا در خوابگاه خود بخواند خداوند او و همسایه و همسایه همسایه او را ایمن از خطرات میکند. و از آنحضرت روایت شده که فرمود: سمعتُ رسول الله صلي الله عليه و آله: يا علي سيد البشر آدم تا آنکه فرمود: و سيد الكلام القرآن و سيد القرآن البقرة و سيد البقرة آية الكرسي يا علي إن فيها لخمسين كلمة و في كل كلمة خمسون بركة. یعنی ای علی آقا و بزرگتر بشر آدم است و آقای سخنها قرآن و آقای قرآن سوره بقره و آقای سوره بقره آیهٔ الکرسی است؛ یا علی در آیهٔ الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت است. و از حضرت باقر علیه السلام رسیده که من قرأ آية الكرسي مرة صرف الله عنه ألف مكره من مكاره الدنيا و ألف مكره من مكاره الآخرة أيسر مكره الدنيا الفقير و أيسر مكره الآخرة عذاب القبر. یعنی هر که آیهٔ الکرسی را یکمرتبه بخواند، خداوند از او هزار چیز ناگوار در دنیا و هزار ناگوار از آخرت از او برطرف کند که کمتر ناگوار دنیا فقر و ناداری و کمتر مکره آخرت عذاب قبر است.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: إن لكل شيء ذروة و ذروة القرآن آية الكرسي. یعنی هر چیزی حدّ اعلی و بلندی دارد و حدّ اعلی در قرآن آیهٔ الکرسی است.

و سِرّ آن این است که همه اصول صفات خداوند و اساس اضافات ربوبی در آن جمع است.

الْحَيِّ یعنی زنده جاوید، خبر است بعد از خبر (که جمله لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ باشد) یا خبر مبتدای محذوب (یعنی هُوَ الْحَيُّ) یا مبتداء است و خبر آن قِيَوْمٌ یا جمله بعد از قِيَوْمٌ است یا آنکه خودش ابتداء خبر الله میباشد. و لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ جمله حالیه که (که حال از الله باشد) یا جمله معترضه بعنوان مدح مانند جمله های دعائیه معترضه میباشد. و حیوة یعنی زندگی صفتی است که صفات اساسی دیگر را از قبیل ادراک و مشیت (خواست) و اراده و قدرت و اختیار و فاعلیت ارادی را در پی دارد و بسیاری از صفات خدائی را نیز مستلزم است.

الْقِيَوْمُ یعنی کسی که قائم بذات و بخود پایدار است. این کلمه صفت الله یا خبر آن یا خبر بعد از خبر است و از فعل قَامَ الْمَرْئَةُ و قَامَ عَلَيْهَا یعنی متصدی امور آن زن شده و زندگانی او را رسیدگی کرد میباشد و آن از اسمهای مخصوص ذات حق است و معنی قِيَوْمِيَّتِ خداوند نسبت باشیاء، ایجاد آنها و کفایت همه چیزهائی است که بدان نیازمندند از همه آنچه بحق نسبت داده میشود که صفات اضافیه حق است که همانطور که کلمه حَيٌّ جامع همه صفات حقیقیه حق میباشد، قِيَوْمٌ هم شامل همه صفات اضافیه است.

و چون کسیکه قیام به امور دیگران دارد و متعهد کار آنها است بسیاری از اوقات غفلت میکند و اختلال در کارها برای او پیدا میشود و عمده اسباب غفلت خواب و چرت است ازینرو بعداً این دو نقص را نفی نموده، فرمود:

لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ یعنی چرت بر او عارض نمیشود. و سِنَّةٌ بر وزن عِدَّةٌ که از باب وعد میباشد و وَسَنٌ (بفتح واو و سین) خواب سنگین یا اول آن چرت میباشد. و جمله جواب سؤالی است مفروضه که سؤال میشود آیا برای خدا خستگی یا چرت و خواب عارض میشود؟ آن جواب را میفرماید، یا خبر الله یا خبر بعد از خبر یا حال از آن یا جمله

معرضه^۱ مدحی است.

وَلَا نَوْمٌ وَ خَوَابٌ هَمَّ بَرَاءِ اَوْ پیدانمیشود. این بیان ردّ بر یهود و غیر آنها است که گفتند خداوند پس از خلقت آسمان و زمین فراغت از امر خلقت استراحت کرد یا به پشت خوابید! چنانکه در بعض اخبار درباره آنها رسیده است.

لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ این جمله نیز مانند جمله‌ها و کلمات گذشته اعرابهای مختلف برای آنها میتوان فرض کر. و لام در کلمه لَهُ هم به معنی مبدئیت و هم مرجعیت و هم مالکیت دارد؛ یعنی آفریننده آنچه در آسمانها و زمین یا برگشت همه آنها با او است یا مالک همه او است. و مراد معنائی است که شامل هر سه معنی میشود و تصریح است به آنچه بطور اجمال از معنی قیوم استفاده میشود و بسیار گفته میشود که آنچه در صندوق میباشد مربوط به زید است یعنی هم صندوق و هم آنچه در صندوق است و در اینجا نیز هم آسمان و زمین را و هم آنچه در آن است شامل میشود.

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست که بتواند شفاعت کند نزد او مگر با اجازه خود حق. این جمله تأکید معنی قیوم بودن خداوند است و وجوه گذشته اعراب از حیث قطع شدن یا ارتباط با سابق درین جمله نیز موجود است و ممکن است کلمه قول در تقدیر گرفته شود و همان وجوه گذشته جاری است یعنی قَاتِلًا مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ، یعنی آنچه در آسمان و زمین هست میگویند که کسی بدون اذن او شفاعت نمیکند.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ میدانند آنچه را در جلو آنها هست. این جمله نیز از حیث اعراب مانند گذشته میباشد و کلمه قیوم هم دلالت التزامی بر آن دارد. مراد از مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ در مرتبه طولی دنیا و آخرت و در مرتبه عرضی آینده و گذشته است که در ضمن آیه فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا ذکر شد.

وَ مَا خَلْفَهُمْ و آنچه پشت سر آنها است که معنی آن از مقایسه با مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ معلوم میشود یعنی در طول عبارت از دنیا و قبل از آنکه باین عالم بیایند و در عرض

^۱ جمله معرضه جمله‌ای را گویند که بین دو جمله یا دو کلمه که بهم مربوطند واقع شده باشد و باصطلاح امروز در پرانتز قرار گرفته باشد.

گذشته‌های سابقین میباشند.

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ يَعْنِي هِيَ كَس
بیار اندبعلم او آگاه نمیشود مگر بهمان اندازه که خودش بخواهد.

علم بدانکه علم بمعنی ظهور چیزی است نزد چیز دیگر و
دارای دو مفهوم است: یکی مفهوم و معنی مصدری آن که از

مفهومات عامه مانند وجود نور و میباشد، دیگر مفهومی که این ظهور از آن انتزاع میشود و آن عبارت از صورت معلوم است که در ذهن شخص عالم پیدا میشود و این تغایر در علم حصولی^۱ است ولی در علم حضوری آنچه واسطه و سبب ظهور است عین ظاهر میباشد و خود معلوم نزد عالم ظهور دارد نه صورتیکه معنی مصدری علم از آن انتزاع میشود پس علم و معلوم در علم حضوری متحد می‌باشند و چون معلوم در علم حضوری همان ذات و شخص است پس درینصورت علم و عالم و معلوم متحدند.

علوم صوری نیز بنا بقول بعض فلاسفه و عقیده عرفاء که حق نیز همین است، مراتب و شأنهائی برای عالم میباشد یعنی نحو^۲ وجود است و کیفیت نفسانی یا اضافه نیست؛ پس در علم حصولی نیز علم و عالم متحد میباشند و چون علم حضوری شأن و مرتبه‌ای از شخص عالم میباشد پس علم حضوری و عالم و معلوم بطور کلی متحد میباشند. و چون علم خداوند به اشیاء همان حضور و جودات آنها نزد حق است نه حصول صورتی^۳ از آنها در ذات حق یا در لوحی که نزد حق حاضر است (چنانکه بعضی متکلمین گمان کرده‌اند) ازینرو همه موجودات که ماسوای حق هستند علوم او میباشند همانطور که معلوم او

^۱ علم حصولی عبارت از حصول صورتی از اشیاء خارجی و مانند آن در ذهن میباشد ولی علم حضوری علمی است که نفس انسان مثلاً بخود و قوای خود دارد و البته این علم دارای صورتی خارج از ذات معلوم نیست بلکه عین همان معلوم است.

^۲ درباره علم بین فلاسفه اختلاف است که آیا از مقوله کیف است یا اضافه ولی محققین از اشرافیین و عرفاء میگویند علم از مقولات نیست که خارج از ذات و از اعراض باشد بلکه نحو وجود و نشأتی از مراتب وجودیه و عبارت اخری اضافه اشرافیه وجود میباشد پس یکی از شئون وجودیه عالم است.

^۳ زیرا اگر علم حق به اشیاء، حصولی باشد لازم آید که ذات حق محلّ حوادث گردد.

میباشند چون علم و معلوم همانطور که گفتیم یکی هستند؛ و صوری هم که در نفوس حاصل میشوند یا مورد علم حضوری نفس میباشند، از جمله معلومات و علوم حق است. و بنابر آنچه ذکر کردیم علم، نحو وجود و شأنی از نفس انسانی است. پس انسان، محیط بعلم خود خواه حصولی و خواه حضوری میباشد و علوم حصولی هم حادث میباشند و هر حادثی مسبوق بمشیت حق تعالی است ازینرو هیچ علمی پیدا نمیشود مگر بخواست و مشیت او که معنی *وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ* همین است یعنی هیچ چیز از علم خدا برای هیچکس پیدا نمیشود مگر بخواست خدا.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ کرسی و تخت خداوند همه آسمانها و زمینها را فرا گرفته است. این جمله نیز مانند جمله های گذشته احتمالات مختلفی از حیث ترکیب و اعراب دارد. مقام مشیت حق تعالی که خواست او نسبت به خلق موجودات میباشد دو جنبه و دو رو دارد: روئی بطرف مقام احدیت حق و مقام جامعیت آن بنام الله که آنرا عرش مینامند و روئی هم بطرف خلق و موجودات دارد که کرسی نامیده میشود^۱ و فلک

^۱ این اصطلاحات طبق هیئت قدیم است که زمین را مرکز عالم گفته و پس از آن کره هوا و آتش بالای آن و کره آب در زیر و پس ازین چهار تا نه فلک قائلند که فلک اول محیط بر کره نار و ماه در آن میباشد و عطارد در فلک دوم و زهره در سوم، شمس در چهارم و مریخ در پنجم و مشتری در ششم و ستاره زحل در هفتم قرار گرفته و اینها ستارگان سیاره میباشند که در عربی کوکب میگویند و ثوابت عموماً در ثخن (یعنی در ضخامت) فلک هشتم میباشند که آنرا فلک البروج گویند و فلک نهم مافوق همه و خالی از ستاره است که آنرا فلک اطلس گویند که در شبانروز یکدور میچرخد و همه افلاک را بحرکت میآورد و شبانروز از آن پیدا میشود و برای اینکه بتوانند طرز حرکات کواکب سیاره را نزد خود تنظیم کنند برای هر یک از افلاک سبعة افلاک کوچکتری در ضخامت و ثخن آن قائلند. متکلمین و بعضی فلاسفه مشائی نیز معتقدند که فلک هشتم، کرسی و فلک نهم عرش خداوند است. ولی عرفاء و صاحبان بصیرت از فلاسفه معتقدند که کرسی و عرش خداوند مافوق اجسام ارضی و اجرام سماوی است و اطلاق عرش و کرسی بر فلک اطلس و فلک البروج محدود کردن عظمت خداوند و نسبت دادن او به اجرام و تعیین مکان برای حق است که باطل است بلکه عرش و کرسی بالاتر از ماده و اجسام و اجرام و محیط بهمه آنها است.

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان

هشتم چون مظهر کرسی و محیط به افلاک و زمین می‌باشد آنرا کرسی گفته‌اند همانطور که فلک محیط که نهمین آسمان و فلک اطلس نیز نامیده میشود و مظهر عرش است، عرش نامیده شده است.

و چون مشیت حق تعالی همان فعل اوست که لایبشرط شیء^۱ می‌باشد و آن با هر شرطی مجتمع میشود و در آن مقام همه اسماء و صفات او بوجود یگانه جمعی موجود است ازینرو میتوانیم کرسی را بمقام علم او که محیط بهمه موجودات است و عرش را بمجموع خلق تفسیر کنیم و اخبار هم باختلاف در تفسیر آن دو رسیده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده: *مَا السَّمَاوَاتُ السَّعْيُ وَالْأَرْضُونَ السَّعْيُ مَعَ الْكُرْسِيِّ إِلَّا كَحَلْقَةِ مُلْقَاةٍ فِي فَلَاتٍ وَ فَضْلُ الْعَرْشِ عَلَيَّ الْكُرْسِيِّ كَفَضْلِ تِلْكَ الْفَلَاتِ عَلَيَّ تِلْكَ الْحَلْقَةِ*. یعنی هفت آسمان و هفت طبقه زمین در مقابل کرسی خداوند نیستند مگر مانند حلقه‌ای در وسط بیابانی و فضیلت و بزرگی عرش نسبت بکرسی نیز مانند فضیلت آن بیابان است نسبت بدان حلقه.

بهمین جهت است که مفسر جلیل در بیان خود فلک هشتم و نهم را مظهر کرسی و مظهر عرش فرموده که این اطلاق بر وجه مجاز می‌باشد و ذکر افلاک هم طبق همان نظریه اهل هیئت قدیم است ولی در هیئت جدید وجود افلاک و آسمانها را آنطور که هیئت قدیم میگوید رد کرده و به ادله حسی و تجربی آنرا ابطال کرده‌اند که شرح آن مفصل است.

(^۱) فلاسفه درین باره اصطلاحی دارند که برای هر کلی مراتبی قائلند بنام لایبشرط شیء (لایبشرط مقسمی) و بشرط شیء و بشرط لا و لایبشرط قسمی. و میگویند لایبشرط مقسمی با هر شرطی جمع میشود یعنی چون در ذات او هیچ تقید و شرطی نیست ازینرو ممکن است با هر شرطی جمع شود و بشرط شیء یعنی مقید است باینکه با شیء باشد و بشرط لا یعنی مشروط است باینکه با هیچ شرط نباشد و لایبشرط قسمی یعنی مقید بمشروط نبودن است. مثلا حیوان که مفهوم کلی است اگر جنبه عام آنرا که لایبشرط مقسمی است در نظر بگیریم هر یک از انواع حیوانات را مثلا انسان یا اسب یا شیر یا غیر آن را شامل میشود و اگر هیچ یک از آنها را در نظر نگیریم فقط نظر بحیوان جنسی داشته باشیم لایبشرط قسمی و اگر حیوانیت موجود در یکی از انواع را در نظر داشته باشیم بشرط شیء و اگر تقید به نوع مخصوص و طرد سایر انواع باشد آنرا بشرط لا میگویند.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون از آنحضرت از عرش و کرسی سؤال شد، فرمود: الْعَرْشُ فِي وَجْهِ هُوَ جُمْلَةُ الْخَلْقِ وَالْكَرْسِيُّ وَعَانُهُ وَ فِي وَجْهِ آخِرِ الْعَرْشِ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي أَطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْأَنْبِيَاءَ وَ رُسُلَهُ وَ حُجَجَهُ وَالْكَرْسِيُّ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَمْ يُطْلَعْ عَلَيْهِ أَحَدًا مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَ رُسُلِهِ وَ حُجَجِهِ. یعنی عرش باعتباری همه مخلوقات حق و کرسی وعاء و ظرف آن میباشد و بوجه دیگر عرش آن علمی است که خداوند پیغمبران و نمایندگان خود را بر آن آگاه کرده و کرسی علمی است که هیچیک از انبیاء و حجت‌های خدا را بر آن آگاه نفرموده است.

وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سنگینی نمیکند بر خداوند و خسته نمیکند او را نگاهداری آسمانها و زمین، او است که بسیار مقام بلند دارد و دارای عظمت است. این جمله حال از جمله سابق و در مقام تعلیل است یعنی او را حفظ آنها خسته نمیکند زیرا خیلی باعظمت است.

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ هَيْجَ الْكِرَاهِ وَ وادار نمودن و مجبور کردن در امر دین نیست. این جمله از سابق آن منقطع است و مستأنفه میباشد. و دین بچندین معنی در لغت عرب ذکر شده از جمله به معنی جزاء و پاداش یا کیفر دادن و اسلام و عادت و عبادت و فرمانبرداری و غلبه و تسلط و تملک و حکم و روش و توحید و اسم برای هر چیزی که خداوند بدان عبادت میشود و ملیت و عزت و ذلت نیز گاهی معنی میدهد و درینجا مراد اسلام حقیقی است که راه بسوی ایمان است که راه آخرت میباشد یا مراد ایمان حقیقی است که عبارت است از پیمان بستن قلبی که از آن بولایت تعبیر میشود یا مراد سلوک بسوی آخرت است که بر اثر ایمان پیدا میشود ازینجهت اکراه را از آن نفی فرموده است. ولی دین بمعنی مطلق اسلام یا عبادت یا طاعت یا روش یا ملیت بسیار از اوقات هست که در آن اکراه و اجبار وجود دارد و بشمشیر پیدا میشود چنانکه خود پیغمبر فرمود: أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ یعنی من پیغمبر مامور بشمشیر هستم. لیکن اسلام حقیقی و ایمان و راه بسوی آخرت ممکن نیست که اکراه در آن واقع شود زیرا آن اسلام و ایمان امر معنوی و اعتقادی است و ممکن نیست که اکراه و اجبار جسمانی در آن اثر کند.

بعبارت دیگر میگوئیم دین نیست مگر همان ولایت که عبارت از پیمان بستن و پذیرفتن دعوت باطنی است و آنچه غیر از آن بنام دین موسوم میگردد در واقع و حقیقت مقدمه دین یا لازمه آن یا شبیه بدان است و البته در امر ولایت هم که قلبی است بهیچوجه وجود اکراه تصور نمیشود.

یا آنکه مراد عدم اکراه پس از تمام شدن حجّت بواسطه قبول رسالت و نصّ رسول بر صاحب دین میباشد.

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ رَاحِ قَ وَ صَحِيحٌ اَزْ بَاطِلٍ جَدَا شَدَّهٗ وَ اِمْتِيَازٌ پَيْدَا كَرْدَهٗ اَسْت. اِيْن جَمَلَهٗ اَسْتِيْنَا فِ اَسْتِ يَعْنِي اَزْ سَرْگَرَفْتَهٗ شَدَّهٗ وَ دَر مَقَامِ تَعْلِيْلِ سَابِقِ اَسْت^۱، يَا حَالِ اَسْتِ يَعْنِي اِكْرَاهِ نَمِيشُود اَحْدِي دَر دِيْن (كِه جَمَلَهٗ رَا نَفِي بَغِيْرِيْم) يَا نَبَايْدِ اِكْرَاهِ دَر دِيْن بَاشْد بِنَابَرَايْنَكِه جَمَلَهٗ خَبْرِيَهٗ بَمَعْنِي نَهِي بَاشْد بَرَايِ اِيْنَكِه رِشْد اَزْ گَمْرَاهِي جَدَا شَدَّهٗ يَا دَر حَالْتِيَكِه رِشْد اَزْ غِيٍّ جَدَا مِيْبَاشْد وَ دَر اَخْبَارِ اِشَارَاتِي شَدَّهٗ كِه مَرَادِ لَا اِكْرَاهَ فِ وِلَايَةِ عَلِيٍّ^۲ مِيْبَاشْد.

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ عَطْفٌ اَسْتِ بَرِ سَابِقِ خُودِ وَ فَاِ بَرَايِ تَرْتِيْبِ اَسْتِ دَر خَبْرَدَا دِنِ يَعْنِي پَسِ مَآ مِيْگُوئِيْمِ هَر كَسِ كَافِرِ بَطَاغُوتِ شُودِ، يَا اَنَكِه جَوَابِ اَسْتِ بَرَايِ شَرْطِ مَقْدَرِ بَايِنِ مَعْنِي كِه هَر گَاهِ رَا هِدَايْتِ وَ رِشْدِ اَشْكَارِ گَرْدَدِ پَسِ هَر كَسِ كَافِرِ بَشَخْصِ سَر كَشِ شُودِ وَ بَرَاهِ رِشْدِ وَ هِدَايْتِ كِه بَرَايِ اُو مَعِيْنِ شَدَّهٗ مَتَوَسَّلِ گَرْدِيْدَهٗ، تَوَسَّلِ اُو اَزِ بِيْنِ نَمِيْرُودِ وَ پَارَهٗ نَمِيشُودِ زِيْرَا اُو بَا عِلْمِ تَحْقِيْقِي وَ يَقِيْنِ كَامَلِ كِه زُوَالِي نَدَا رِدِ چَنگِ بَدَا مَنِ حَقِ زَدَهٗ وَ رَا پَيْدَا كَرْدَهٗ اَسْت.

كَلِمَةُ طَاغُوتِ كِه عَرَبِي اَسْتِ دَر اَصْلِ طَغِيوتِ بَرِ وِزْنِ فَعْلُوتِ اَزِ مَادَّةِ طَغِيَانِ كِه بَمَعْنِي سَر كَشِي اَسْتِ بُوْدَهٗ سَبَسِ جَايِ لَامِ وَ عِيْنِ تَغْيِيْرِ كَرْدَهٗ وَ بَرِ وِزْنِ فَعْلُوتِ شَدَّهٗ وَ تَاِ اَنِ زَائِدَهٗ وَ بَرَايِ غَيْرِ تَأْنِيْثِ اَسْتِ وَ دَر نِظَا ئِرِ اَنِ نِيْزِ هَمِيْنِطُورِ اَسْتِ اَزِيْنِروٗ بَهٗ تَاِ نُوْشْتَهٗ

^(۱) یعنی اکراهی در دین نیست چون راه صحیح و باطل از هم جدا شده است یعنی اکراهی نیست در حالی که راه صحیح و باطل جدا شده است.

^(۲) از نظر باطن و تأویل البته صحیح است چون دین حقیقی همان ولایت است.

میشود و در جمع هم باقی میماند و طواغیت و طواغت گفته میشود و گاه هم بشکل هاء مدوَّره نوشته میشود مثلاً جبروة و طاغوة مینویسند، درینصورت در موقع جمع ساقط میشود و طواغ گفته میشود و برای تأنیث است و احکام تأنیث بر آن مترتب میگردد و این لفظ با این صورت برای مبالغه و در معنی مصدر است خواه مصدر باشد مانند رحموت و رهبوت و رغبوت و جبروت (یعنی رحم کردن بسیار و ترسیدن زیاد و رغبت داشتن فراوان و عظمت و بزرگی داشتن خیلی زیاد) و یا اسم مصدر^۱ و خواه استعمال شود بمعنی امر حادث و یا در معنی وصف است مثل طاغوت که بمعنی طغیان کننده است.

طاغوت بشیطان و کاهن و جادوگر و تمرّد کننده از جنّ و انس و همچنین به بت و هر چیزی که بغیر از خدا عبادت شود تفسیر شده است و حق این است که طاغوت نفس امّاره انسانی را و هر چیزی را که این نفس امّاره از آن پیروی کند از شیطان و بتها و جن و کاهنها و جادوان و رؤسای ضلالت شامل میگردد.

و آیه شریفه درباره ولایت علی است و مقصود از قول خدای تعالی و يُؤْمِنُ بِاللَّهِ (یعنی ایمان بیاورد بخداوند) ایمان خاصی است که حاصل نمیشود مگر با بیعت نمودن بردست علی علیه السلام و جانشینان او (دوازده امام) زیرا ایمان همگانی که بواسطه پیمان همگانی نبوی پیدا میشود، فقط ظاهر است و اثری از آن در دل داخل نمیشود و بهیچ چیزی چنگک نمیزند تا مصداق آیه شریفه واقع شود.

فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا یعنی هر که کافر بطاغوت شود و بخدا ایمان آورد بریسمان محکمی که پاره شدنی نیست چنگک زده است که جمله لَا انْفِصَامَ لَهَا یا حال است از عُرْوَةِ الْوُثْقَى یا جواب سؤال مقدّری است که گویا سؤال میشود که آیا این ریسمان ثابت است، جواب داده میشود: لَا انْفِصَامَ لَهَا.

^۱ اسم مصدر حالتی است که از معنی مصدری پیدا میشود مانند وضو (به ضمّ واو) که آن حال و عملی است که بر اثر توضؤ وضو (به فتح واو) ظاهر میگردد و غسل (به ضمّ غین) که نتیجه و امری است که بواسطه شست و شو دادن (غسل بفتح غین) ظهور می یابد.

بدانکه امر ولایت که عبارت است از بیعت ویژه و اختصاصی ولایتی و اتصال بصاحب امر با بستن پیمان، بالاتر و ریپلندتر ازین است که بشرح و بیان درآید زیرا صورت آن که همان پیمان بستن میباشد هرچند از اعمال جسمانی و محسوس است ولی اتصال روحانی و معنوی که بر اثر آن پیدا میشود امری است غیبی و پنهانی که بدیده‌ها درک نمیشود و بمثال هم در واهمه نمیآید بلکه بالاتر از درک بعقول نیز میباشد زیرا حدّ^۱ و رسم و کیف و کمّی برای آن نیست که مولوی فرموده:

اتصالی بی تکلیف بی قیاس هست ربّ الناس را با جان ناس

و برای اشاره باینکه این اتصال فقط برای کسی است که با پیمان اختصاصی ولایتی قبول ولایت نموده باشد، مولوی بعداً فرموده:

لیک گفتم ناس من نسناس نی ناس غیر جان جان‌اشناس نی

پس اگر بخواهیم کاملاً توضیح داده شود باید بمثال و تشبیه ذکر کنیم:

و میگوئیم انسان در جوهر ذات خود^۲ از ابتدای توکد رو بتکامل است و تکامل او

^۱ حدّ در اصطلاح منطق تعریف چیزی با جنس و فصل است مثلاً در تعریف انسان بگوئیم: حیوان ناطق، و رسم ذکر خاصّه و عرض با جنس میباشد مثلاً در تعریف انسان بگوئیم: حیوان ضاحک، و کمّ عبارت از شماره و کیفّ اندازه است و در فلسفه هم کمّ و کیف از اعراض میباشند.

^۲ این بیان اشاره بحرکت جوهریه است که نظریه مرحوم صدرالمتألهین میباشد چون فلاسفه مشائی و متقدمین حرکت در جوهر را معتقد نیستند و فقط حرکت را در عرض میگویند ولی صدرالمتألهین قائل بحرکت جوهریه است و عقیده عرفاء نیز بهمین است و در قرآن مجید میفرماید: **الْمُ تَرِ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا**. و مولوی فرماید:

ذره ذره عاشقان آن جمال می‌شتابند در علو همچون نهال

و جای دیگر گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مُردم ز حیوان سر زدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم

ولی منکرین حرکت جوهریه میگویند ازدیاد انسان و تکامل معنوی او فقط در کیفیت است، و مفسّر جلیل

تنها با ازدیاد از نظر کیفیت نیست چنانکه بعضی گمان کرده‌اند و هرچه در ذات خود کمال پیدا کند و زیاد شود و برای او فعلیتی از فعلیات و راهی که بفعلیت انسانیت می‌رود پیدا شود نام انسانیت و نام شخص او اسم برای همان فعلیت می‌شود و فعلیات سابقه فانی و مغلوب این فعلیت می‌باشند و هرگاه بمرتبۀ عقل و خرد که مناط تکلیف و تدبیر می‌باشد برسد برای تصرف شیطان و تصرف فرشته و رحمن استعداد پیدا میکند ولی دلش بهیچکدام از آنها پابند نمی‌گردد، یعنی اگر در آنموقع ولایت ولیّ امر را رد کند و حالات و فعلیات او به تصرف شیطان در می‌آید و اگر ولایت صاحب امر را بپذیرد وضع و حالات او در تصرف ولیّ امر واقع می‌شود. پس او در آن حالت حکم درخت خرما را دارد که محتاج به تلقیح و زدن گرد باو می‌باشد و اگر تأثیر نشود و باو گرد نخل را نزنند میوه نمیدهد، یا مانند درخت پسته‌ای است که اگر پیوند پسته خوب باو نزنند پسته او مغزدار نمی‌شود، یا مانند شیری است که تا پنیر مایع باو نرسد بسته نمی‌شود. پس هرگاه قلب او بولایت منعقد شود و اتصال پیدا کند هر عمل و هر کاری که از او سر میزند با ولایت منعقد است و همه حالات و فعلیات او مغلوب و محکوم حکم فعلیت ولایت است و نام انسانیت و نام شخص او نام همان فعلیت ولایت است و فعلیت ولایت چنانکه پیش در تفسیر^۱ و بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ذکر شده همان نازلۀ ولیّ امر است و بهمین نسبت است که ابوت

در کلام خود این قول را رد نموده و حرکت جوهریه را ذکر میکنند.

^۱ در همین سوره بقره آیه ۸۳: وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ تا آخر، یعنی ما از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که عبادت نکنید جز خدا را و پیدر و مادر نیکی کنید و همچنین بنزدیکان و یتیمان و ناداران و با مردم به نیکی سخن گوئید. مفسر جلیل درباره والدین و نسبت جسمانی و روحانی در تفسیر آیه شریفه شرح مفصلی ذکر فرموده که ولادت جسمانی عبارت است از انفصال ماده فرزند از پدر نه انفصال صورت از صورت ولی ولادت روحانی عبارت است از تنزل صورت پدر و ظهور آن بصورت فرزند و مقید شدن و متعین گردیدن آن به تعینهای مرتبه‌ای که از مرتبه اصلی او پائین‌تر است مانند خورشید که در آینه‌های متعدد منعکس شود و زیادی آنها خلل بوحدهت خورشید وارد نمی‌آورد پس فرزند روحانی نازلۀ همان پدر معنوی و پدر همان فرزند است در مرتبه نازلۀ؛ پس اگر تعینات برطرف شود فقط همان مقام والد روحانی باقی میماند

و بنوٴ بین پیروی کننده و پیروی شده پیدا میشود و نسبت برادری بین پیروان حاصل میگردد و بواسطه همین نازل و نسبت است که عیسی فرمود^۱: من فرزند خدایم و هر کسیکه تعمیم توبه بردست من یا جانشینان من بیابد، فرزند خدا میشود.

و ازینرو است که نصاری گفتند: نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ یعنی ما فرزندان خدائیم. و اگر تنزل ولیّ امر و فرود آمدن او از مقام بالا بمرتبه پیروی کننده نباشد هیچ راهی برای تصحیح و درست بودن این نسبت نیست و مولوی قدس سرّه به این امر اشاره نموده و فرموده:

هست^۲ اشارات محمد المراد کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد

که مولوی فرموده:

جان حیوانی ندارد اتحاد
جان گرگان و سگان ازهم جداست
تو مجو این اتحاد از جان باد
متحد جانهای شیران خداست

و بنابراین بیان برادری نیز درینجا منتهی به اتحاد در صورت میشود هرچند ماده متعدد باشد بخلاف اخوٴ جسمانی که نه در صورت و نه در ماده اتحادی در آن نیست بلکه وحدت فقط در کسی است که ماده از او جدا میشود. و چون مفصل و مشروح بیان فرموده بهمین قدر اکتفاء شد و بدانجا مراجعه شود.

^۱ در انجیل حضرت عیسی علیه السلام بنام پدر آسمانی ذکر فرموده و از آن عبارت بعضی عیسی را فرزند گفته‌اند ولی این نسبت از آن طرف کاملاً صحیح است لیکن نسبت فرزند بودن به عیسی باید با نکته دقیق عرفانی تصحیح نمود لیکن قول نصاری: نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ بهیچوجه قابل تصحیح نیست بهمین جهت در قرآن مجید میفرماید: قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ در سوره مائده.

^۲ این ابیات در دفتر ششم مثنوی در ذکر سؤال کردن سائلی از واعظی که مرغی بر سر بارو نشست از سر و ذم او کدام فاضلتر است، ذکر شده و بمناسبتی اشاره بحضرت رسول و خاتمیت آن حضرت میکند از جمله گوید:

بهر این خاتم شده است او که بجود
مثل او نی بود و نی خواهند بود
و اشعار قبل از آن هم اشاره است باینکه در زمان پیغمبران گذشته بر زبانها و دلها قفل بود ولی پیغمبر ما
آنها را از دمِ اِنْسَانًا فَتَحْنَا بر گشود و باز کرد و

هست اشارات محمد المراد کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد

و اشارات آنحضرت مراد است. و «المراد» در مثنوی و کلام مولوی بچند معنی ذکر شده یکی معنی وهو المراد که درینجا مناسب تر بنظر میرسد یعنی اشارات محمد مراد است و بمعنی خلاصه والحاصل هم آمده

صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش	زاده‌اند از عنصر جان و دلش
گر زبغداد و هری یا از ریند	بی مزاج آب و گل نسل ویند
عیب‌جویان را ازین دم کور دار	هم بستاری خود ای کردگار

و چون فعلیات افراد و افعال آنها بدون داشتن ولایت پوستهائی خالی از مغز میباشد ازینرو در حدیث رسیده است: لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ تَحْتَ الْمِيزَابِ سَبْعِينَ خَرِيفًا قَائِمًا لَيْلَهُ صَائِمًا نَهَارَهُ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وِلَايَةٌ وِلِيٍّ أَمْرِهِ (یا ولایت علی بن ابی طالب ع) لَأَكْبَهُ اللَّهُ عَلَيَّ مِنْ خَيْرِهِ فِي السَّنَاءِ. یعنی اگر بنده ای از بندگان خدا هفتادسال زیر ناودان خانه کعبه عبادت خدا کند که شبها بیدار و روزها روزه‌دار باشد ولی ولایت صاحب امر خود (یا ولایت علی بن ابی طالب علیه‌السلام) نداشته باشد خداوند او را به رو در آتش جهنم میاندازد، و غیر آن از اخباری که این مضمون را میرساند.

و چون این ولایت عبارت از اعمال بدنی است (یعنی تنها زبانی و اعتقادی نیست)

یا بمعنی غرض و نتیجه کار که آن نیز بی‌مناسبت نیست یعنی اشارات آنحضرت غرض و مقصود است و همه اوصاف محمدی است که همه را گشاده و همه بسته‌ها بواسطه او باز میشوند و درهای رحمت هم باز و گشاده و باز هم گشاده است و همه خوبیها اشارات محمدی و همه گشادگی است که گشاد به معنی گشاده می باشد و چون همه خوبیها را از او میدانند ازینرو بعداً ستایش آنحضرت و فرزنداناش میکند که

صد هزاران آفرین بر جان او بر قدوم و دور فرزندان او

که اشاره به جانشینان آنحضرت میباشد که این خود نیز یکی از ادله تشیع مولوی است.

آن خلیفه زادگان مقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش

که فرزندان او از حقیقت جان او پیدا شده و ارث برده‌اند ولی برای پرده‌پوشی و تقیه که تشیع خود را علنی نکرده باشد، بعداً میگوید:

گر زبغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و گل نسل ویند

و البته اشاره باین نیز هست که هر که پیرو و مطیع دستورات آنحضرت باشد از فرزندان معنوی او محسوب میشود که أَنَا وَ عَلِيُّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ. لیکن در عین حال اگر خوب دقت کنیم این اشعار چه قبل و چه بعد بر تشیع مولوی دلالت میکند.

ازینرو در ردیف نماز و زکوة و حج و روزه در اخبار قرار داده شده که دلالت دارند براینکه اسلام بر پنج چیز بنا شده است. و چون این ولایت اصل همه خیرات است در بعض اخبار رسیده است که ولایت افضل و کلید همه آنها است و صاحب ولایت دلیل است بر آنها و در بعض اخبار فرموده‌اند: لَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا تُودِي بِالْوِلَايَةِ فَآخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَ تَرَكَوا هَذِهِ یعنی به هیچکدام از آنها بآن اندازه که بولایت اهمیت داده شده دستور و امر نشده است ولی مردم آن چهار را گرفتند و ولایت را ترک کردند. و در بعض اخبار رسیده: مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ أَحْوَجُ مَا يَكُونُ إِلَيَّ مَعْرِفَتِهِ إِذَا بَلَغَتْ نَفْسُهُ هَهُنَا، وَ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَيَّ صَدْرِي یعنی هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرگ او مانند مرگ جاهلیت و نادانی است و بزرگتر موقعی که احتیاج بمعرفت امام دارد موقعی است که نَفْس (بفتح فاء) او باینجا برسد و بدست خود اشاره بسینه فرمود. و در خبر دیگری است: إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيَّ خَلْقَهُ خَمْسًا فَرَخَّصَ فِي أَرْبَعٍ وَ لَمْ يُرَخَّصْ فِي وَاحِدَةٍ یعنی خداوند بر خلق خود پنج چیز واجب کرده و در چهار تا از آنها تسهیل قرار داده و سختگیری ننموده ولی در یکی از آنها به هیچوجه تسهیل و ترخیص نفرموده است. و خبری است که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ یعنی دوستی علی کار نیکی است که هیچ بدی با آن ضرر ندارد. و خبر دیگری است: إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ مِنْ قَلِيلِ الْخَيْرِ وَ كَثِيرِهِ^۱ یعنی هرگاه معرفت برای تو حاصل شد عمل کن آنچه را بخواهی از خیر کم یا زیاد و غیر اینها از اخباری که دلالت بر فضائل ولایت میکند.

و از ابن ابی یعفور^۲ در بیان آخر آیه نقل شده که گفت: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

^۱ بعضی از مغرضین یا ساده لوحان قسمت اول این حدیث را گرفته و آخر آنرا فراموش کرده‌اند و گمان کرده‌اند که مقصود صوفیه این است که هرگاه معرفت پیدا کردی هرچه بخواهی بکن یعنی خواه حلال و خواه حرام، در صورتیکه اینطور نیست و تهمت است بلکه مقصود آن است که پس از معرفت هر اندازه که بخواهی و بتوانی از خیر و خوبی و حلال بجای آور نه آنکه مقصود حرام باشد.

^۲ عبدالله بن ابی یعفور از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و مورد لطف حضرت و در زمان آنحضرت در سال طاعون وفات یافت و رسیده است که ابن ابی یعفور از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق

إِنِّي أَخَالِطُ النَّاسَ فَيَكْثُرُ عَجَبِي مِنْ أَقْوَامٍ لَا يَتَوَلَّوْنَكُمْ وَ يَتَوَلَّوْنَ فُلَانًا وَ فُلَانًا لَهُمْ أَمَانَةٌ وَ صِدْقٌ وَ وِفَاءٌ وَ أَقْوَامٌ يَتَوَلَّوْنَكُمْ لَيْسَتْ لَهُمْ تِلْكَ الْأَمَانَةُ وَ لَا الْوِفَاءُ وَ لَا الصِّدْقُ. قَالَ: فَاسْتَوَى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) جَالِسًا فَأَقْبَلَ عَلَيَّ كَالْغَضْبَانِ ثُمَّ قَالَ: لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ اللَّهُ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ مَنْ دَانَ اللَّهُ بِوِلَايَةِ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ. قُلْتُ: لَا دِينَ لِأَوْلِيكَ وَ لَا عَتَبَ عَلَيَّ هَؤُلَاءِ. قَالَ: نَعَمْ. یعنی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که من با مردم معاشرت دارم و تعجب دارم که افرادی هستند که شما را دوست ندارند و مخالفین شما را دوست دارند ولی دارای صفات امانت و صدق و وفا میباشند ولی افرادی هم از شیعیان و دوستان شما هستند که صفت امانت و وفاء و راستی در آنها نیست. گفتم: چون حضرت شنید، راست نشست و مانند شخص غضبناک به من فرمود: کسیکه دین بورزد با ولایت و دوستی پیشوای ظالم که از طرف خدا نباشد دین ندارد و آن کس که دین بخدا بورزد از راه ولایت امام عادل که از طرف خداوند باشد عتابی بر او نیست. عرض کردم: یعنی آیا آنها دین ندارند و بر اینها عتاب نیست؟! فرمود: بلی. سپس حضرت فرمود: مگر نمیشنوی فرمایش خدا را اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ یعنی خداوند ولی و صاحب اختیار مؤمن است و آنها را از تاریکیها بنور بیرون میآورد، یعنی از تاریکیهای گناه بنورا توبه و آمرزش بیرون میآورد چون ولایت امام عادل را دارند و فرمود: وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ یعنی آنها که کافر شدند دوستانشان طاغوت است که آنها را از نور بتاریکی میبرد، یعنی آنها در نور اسلام بودند و چون ولایت امام جائر و ظالمی را که از طرف خدا نیست پذیرفتند بدانجهت از نور اسلام بتاریکیهای کفر بیرون رفتند و خداوند دوزخ و آتش را برای آنان با کفار لازم گردانید.

و در خبر دیگر میفرماید: دشمنان علی امیرالمؤمنین همیشه در آتش هستند هرچند در دین خود در نهایت پرهیزکاری و زهد و عبادت باشند.

و خلاصه این است که دوست علی نمیخورد مگر حلال و دشمن علی جز حرام نمیخورد و کسیکه نه دارای ولایت باشد و نه دشمنی داشته باشد برای او حلال بودن یا حرام بودن حکم نمیشود بلکه بتأخیر افتاده و امیدوار به امر خدا و جزء مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ است.

و قول خدای تعالی: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ** که حلال شدن بهیمة از چهارپایان به وفای بعقد منوط گردیده، اشاره است به بیعت نمودن با علی در غدیر خم بخلافت و جمع آوردن لفظ عقود برای این است که آنها در آنروز در سه مرحله بیعت کردند و در بعض اخبار وارد شده که در ده جا بیعت گرفته شد برای تأکیدی که درین امر مطلوب است.

و قول خدای در قرآن مجید: **الْيَوْمَ يَنْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ** و نیز **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً** و همچنین **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ**، و محصنات^۱ از زنها که عقیقه و ازاد باشند که مایوس شدن کفار را و کامل کردن دین و اتمام نعمت و راضی شدن به اسلام برای دین و حلال کردن طیبات و چیزهای خوب و حلال شدن زنهاى عقیقه تماماً بر بیعت با علی علیه السلام در غدیر خم منوط قرار داده است، دلالت میکند بر اینکه هیچ حلیتی بدون ولایت تحقق پیدا نمیکند. و در گذشته بارها ذکر شد که هر جا در قرآن مجید نام عهد و عقد و پیمان و

(۱) عبارت تفسیر پس از **أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ**، عبارت **"وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ"** ذکر شده و چون ممکن است بعضی در معنی و آیه آن اشتباه کنند لذا لازم بود تذکر دهم که منظور از **وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ** اشاره به آیه شریفه است چون آن عبارت عطف است بر سابق آن که بیان محرمات میفرماید: **«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ»** بلکه منظور زنهاى پاک و عقیف و آزاد و بی شوهرند که بعداً در آنجا میفرماید: **وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ** یعنی هر کس استطاعت ندارد که زنهاى آزاد پاک و عقیف را نکاح کند، از زنهاى مملوکه مؤمنه عقیفه نکاح نماید و اشاره است بآیه شریف اول مانده: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ** الخ.

سوگند ذکر شود، نظر اولی به پیمان بیعت مخصوصاً بیعت اختصاصی ولایتی است و هرگاه ذکر نقض و شکستن پیمان و عهد و عقد شود مقصود عقد بیعت است مخصوصاً پیمان ولایت. و حاصل این است که انسان در حکم مادّه برای ولایت و ولایت صورت و فعلیت آن میباشد و هرگاه این ماده با ولایت منعقد شود انسانیت برای او حاصل میشود و فعلیت او تمام میگردد. پس گوئیا روح حیوة و زندگی پیش از ولایت در او دمیده نشده است و مرده میباشد و شریفه *أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَاحْيِينَاهُ* یعنی آیا کسیکه مرده باشد و او را ما زنده کنیم اشاره به زنده شدن بولایت است.

و فرمایش حضرت: *الْإِنْسَانُ مَوْتِي وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ* یعنی مردم همه مرده‌اند و اهل علم زندگانند؛ اشاره باین است زیرا شایستگی علم منحصر است به آنبزرگواران و شیعه آنان که فرموده‌اند بطریق حصر: *شِيعَتُنَا الْعُلَمَاءُ* یعنی فقط شیعیان ما علماء هستند. پس هر نعمت و خیر و صلاحی بواسطه ولایت نعمت و خیر و صلاح میشود و گرنه زیان و شرّ و فساد میگردد و هرچه باشد بد است.

و بواسطه ولایت نسل و زراعت احیاء میشود و زمین اصلاح و عمارت پیدا میکند و بواسطه ردّ ولایت نسل و حرث هلاک و زمین فاسد و خراب میشود. و ولایت است که مقام بلند و اوج کمال و کلید همه چیز و درب بسته‌ها و خشنودی خدا و بهشت حقیقی و ریشه همه خوبیها و پایه همه نیکیها است.

ولایت است همان حکمتی که بهر کس داده شود خیر کثیر باو داده شده و او است رحمت خدا و فضل و عنایت او و قوام نبوت و رسالت باو است. و هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله که معرفت بآنچه شایسته حق ولایت او است پیدا کند طعم شیرینی ایمان را می‌یابد و بفضیلت راحتی و لذت اسلام دانا میشود. بولایت است دین بندگان خدا و به نور او شهرها روشن میگردد و ببرکت او همه جا آباد میشود.

حیوة خلق باو و چراغ تاریکیها او است و کلید سخن و ستون اسلام ولایت است و بطور خلاصه انسان *عَلَّتْ غَائِي خَلَقْتِ عَالَمٍ* و ولایت هم *عَلَّتْ غَائِيه خَلَقْتِ* انسان است.

وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خداوند گفته‌های او را میشنود و کارها و اعمال او را

میداند و او را بآنها پاداش نیک میدهد. جمله **وَاللَّهُ سَمِيعٌ حَالِيه** است برای ترغیب در ایمان بخداوند که گوئیا فرموده: **فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ بِأَنكُحَ خَدَاوَنَدَىٰ** که باو ایمان آورده گفته‌های او را میشوند و اعمال او را میداند و او را پاداش میدهد.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا خداوند است صاحب اختیار و ولی مؤمنین، جمله حالیه است و با آنکه در جمله حالیه رابطی لازم است ولی درینجا چون خود ذی الحال یعنی آنچه حال باو می‌گردد که الله باشد موجود است و تکرار شده ازینرو محتاج برابط نیست؛ یا جمله مستأنفه است و مربوط بسابق خود نیست که گویا گفته شده خداوند با کسانیکه باو ایمان می‌آورند چه نظر دارد و چه میکند؟ در جواب می‌فرماید: **خدا ولی و صاحب اختیار آنها است.** و درینجا کلمه الله را که مبتدا است مقدم ذکر فرموده و در قرینه و نقطه مقابل که کلمه طاعوت است و بعداً ذکر می‌فرماید، مؤخر داشت (کلمه طاعوت را مؤخر ذکر کرد: **أَوْلِيَانَهُمُ الطَّاعُوتُ**) برای شرافت نام الله و لذت بردن و سرور مؤمن بنام او و دلالت بر اینکه در دل مؤمن جز حق نیست.

يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ که آنها را از تاریکیها بطرف نور بیرون می‌آورد، خبر بعد از خبر برای الله یا حال است از ضمیری که در خبر یعنی ولی پنهان است یعنی در حالی که آن ولی آنها را از تاریکی بیرون می‌آورد یا حال از موصول یعنی **الَّذِينَ** یا حال از هر دو است یا جمله مستأنفه جواب برای سؤال از حال خدا با آنها یا جواب از **عَلَّتْ** اثبات ولایت خداوند بر مؤمنین است.

و خبر اول را یعنی **وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** که اسمیه است بصورت صفت ذکر فرمود برای اینکه در ولایت پس از ثبوت آن به بیعت و کویه تجدد و حدوثی نیست بخلاف بیرون آوردن خداوند مؤمنین را از تاریکی که آن مرتب و هر آن در تجدد و حدوث است که آنها را از تاریکیها بنور خارج مینماید.

بدانکه لطیفه سیاره انسانی که از آن به انسان تعبیر میشود در ابتدای پیدایش ماده و استقرار آن در رحم قوه محض و در حقیقت نسبت بانسانیت عدم است که شأن انسانیت در آن وجود ندارد و بتدریج از قوه و عدم به فعلیت و وجود می‌آید تا برسد بزمانی که

بتکلیف برسد و در ردیف مُکَلَّفین و رجال واقع شود. در آنموقع است که انسان فعلیت پیدا نموده، بین دو منزل نور و ظلمت واقع میشود و نور انسانیت در او با تاریکی حیوانیت و مقتضیات طبع و ماده و شیطنت مخلوط میگردد. ظلمت حیوانیت هم شعبه‌های بسیار دارد. درینصورت اگر عنایت خداوند شامل حالش گردد و بکسی که او را باسلام بخواند دسترسی پیدا کند و تسلیم و مطیع دستورات پیغمبر و نمایندگان او بشود و به بیعت اسلامی بیعت نموده برای او حالتی که از بیعت پیدا میشود حاصل گردد، نورانیت او زیاد میشود و بواسطه نور اسلام شدت می‌یابد و خداوند او را تدریجاً از تاریکیهای ماده و طبیعت و حیوانیت و غیر آنها بنور میکشاند. سپس اگر فضل خدائی مجدد شامل حالش شود و پس از اسلام داخل ایمان گردد و قبول ولایت و بیعت خاصه و کویه بنماید و آن حالتی که بر اثر بیعت خاصه حاصل میشود برای او پیدا شود خداوند او را از قوه و امور عدمی بنور ایمان خارج میکند. سپس خداوند تفضل فرموده مرتباً از همه استعدادات و قوه و امور عدمی و حدود خارج نموده و فعلیت نور را در او کامل میکند.

و چون نور یک حقیقت و اختلاف آن فقط بشدت و ضعف میباشد که خود همین شدت و ضعف مؤکد وحدت و سعه آن است یا آنکه باختلاف حدود و مهیئات است ولی اختلاف حدود در اصل ذات آن تأثیر ندارد ولی تاریکیها یعنی قوه و حدود و اعدام در مراتب مختلفه تکثر دارند و بالذات اختلاف دارند و مورث کثرت میباشد، ازینرو در ذکر نور بلفظ مفرد و در ظلمات بلفظ جمع بیان فرمود.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَانَهُمُ الطَّاغُوتُ وَلِي كَسَانِيكِهِ كَافِرٌ شَدِيدٌ دُونَ دُونَ صَاحِبِ الْاِخْتِيَارِ
 آنها طاغوت است. پیش ازین معنی طاغوت را ذکر کردیم و تأخیر طاغوت از اولیاء با آنکه بظاهر امر کلمه طاغوت مبتدا است بقرینه **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** از نظر عدم اهمیت بدان میباشد و جمع اولیاء با آنکه طاغوت را مفرد ذکر فرموده یا از نظر اراده جنس و کلی از کلمه طاغوت میباشد و اشاره بتعدد و کثرت طاغوتها است مانند ظلمات، ازینرو اولیاء بلفظ جمع بیان فرمود یا برای اشاره باینکه هر طاغوتی از جهاتی ولایت و سلطه دارد که گویا با یکی بودن او اولیاء برای کافر میباشد.

يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ که آنها را از نور بتاریکیها خارج میکند. نور در اخبار ائمه معصومین علیهم السلام در هر دو قسمت (يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) به نور اسلام و ظلمات بتاریکیهای کفر و به آل محمد و دشمنان آنها و بنور توبه و تاریکیهای گناه تفسیر شده است.

اولئِكَ أَصْحَابُ السَّنَارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ این کفار یا این طاغوتها یا همه آنها یاران دوزخ و قرین آتش هستند و همیشه در آن جای دارند. اسم اشاره درینجا (اولئِكَ) و اسمیت جمله و تأکید خلود که از همراه بودن با آتش فهمیده میشود و تصریح بدان شده برای سختگیری و طولانی کردن کلام و تأکید، که در موقع ذمّ مطلوب است، میباشد.

پایان ترجمه آیت الکرسی از تفسیر

شرح درباره آیت الکرسی

آیه‌الکرسی طوری که از بیشتر تفاسیر مستفاد میشود همان آیه اول است ولی نزد عرفاء و بزرگان فقر و تصوف که مراقبت کامل در قرائت آیه‌الکرسی دارند هر سه آیه مجموعاً باین نام موسوم است چون از حیث مطلب و معنی و مراتب معنوی نیز بهم ارتباط دارند. بعضی از مفسرین و محدثین نیز آیه‌الکرسی را مجموع سه آیه میدانند و در روضه کافی، جلد دوم، در ذکر تفسیر و تأویل بعض ایات از اسماعیل بن عباد^۱ نقل کند: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَ آخِرُهَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ آيَاتَانِ بَعْدَهَا يَعْنِي فِي آيَةِ الْكُرْسِيِّ پَسِ مِنْ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ آخِرُهَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ آيه بعد از آن است که ظاهر این حدیث دلالت میکند بر اینکه دو آیه بعد هم جزء آیه‌الکرسی است.

^۱ اسماعیل بن عباد القصری، از بعض حالات او از جمله نقل معجزه از حضرت کاظم علیه‌السلام معلوم میشود که امامی بوده است و از روایت بالا هم معلوم میشود که درک خدمت حضرت صادق علیه‌السلام نموده است.

و نیز در حاشیه کتاب مفاتیح الجنان در کتاب الباقیات الصالحات که آن نیز مانند مفاتیح تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی است روایتی در فضیلت چند آیه و سوره پس از هر نماز ذکر میکنند که از جمله سوره فاتحه است تا آخر و آیه الکرسی که مینویسند تا هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ بخوانند بهتر است که معلوم میشود این دو آیه را مکمل آیه الکرسی میدانند؛ سپس چند روایت نیز در فضیلت قرائت آیه الکرسی ذکر کرده‌اند.

در تفسیر صافی و تفسیر خسروی، تألیف مرحوم علیرضا میرزا خسروانی، آخر سوره بقره نقل از کتاب ثواب الاعمال مینویسد که از امام سجّاد علیه السلام مروی است که رسول خدا فرمود: هر کس چهار آیه از اول سوره بقره و آیه الکرسی و دو آیه پس از آن و سه آیه از آخر سوره بقره را بخواند در جان و مال خود مکروهی نخواهد دید و شیطان نزدیک او نشود و قرآن را فراموش نکند که ازین حدیث معلوم میشود دو آیه بعد مکمل آیه الکرسی میباشد ولی جزء آیه الکرسی نیست.

عالم جلیل مرحوم حاج سید محمود طالقانی نیز در تفسیر خود بنام پرتوی از قرآن مینویسند: «این دو آیه تکمیل آیه الکرسی و یا هر سه آیه آیه الکرسی است که بدون فاصله حروف ربط، کمال ربط و هماهنگی را مینمایاند.»

و خبری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیده که از پیغمبر حدیث مفصّلی روایت میکند که از جمله فرمود: یا علی در آیه الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه برکت. و در امالی شیخ از ابی امامه باهلی روایت شده که از امیرالمؤمنین علیه السلام شنید که فرمود: نپندارم مردی را که در اسلام بعقل رسیده باشد یا در اسلام متولد شده باشد و سیاهی شب را بگذرانند. در بین پرسیدم سیاهی شب چیست؟ فرمود: همه شب را تا آنکه این آیه را بخواند: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ تَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ. بعد فرمود: اگر بدانید این آیه چیست در هیچ حالی آنرا ترک نخواهید کرد. رسول خدا فرمود: آیه الکرسی از گنجی زیر عرش بمن عطا شده و بهیچ پیغمبری پیش از من داده نشده؛ سپس علی فرمود: از آنموقع بعد هیچ شبی من آنرا ترک نکردم که ازین حدیث نیز معلوم میشود آیه الکرسی فقط همان آیه اول است.

و باستناد حدیثی که علی علیه السلام از پیغمبر روایت فرموده که در آیه الکرسی پنجاه کلمه است، بسیاری از مفسرین هم گفته‌اند که آیه الکرسی فقط پنجاه کلمه است که معلوم میشود فقط همان یک آیه نخستین میباشد. و خبری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از پیغمبر روایت نمود که آدم سید و آقای بشر است و من آقا و سید عربم و فخری هم نیست و سلمان آقای پارس است و صُهب سید روم و بلال آقای حبشه و طور سینا سید کوهها و سدره سید درختان و ماههای حرام سید ماهها و جمعه سید روزها و قرآن سید کلامها و سوره بقره سید قرآن و آیه الکرسی سید سوره بقره و درین آیه پنجاه کلمه و در هر آیه پنجاه برکت است که پنجاه کلمه دلالت دارد بر اینکه فقط همان یک آیه نخستین را محسوب داشته‌اند زیرا اگر سه آیه را حساب کنیم خیلی بیش از پنجاه کلمه میباشد.

صدرالمتألهین شیرازی رحمة الله علیه در تفسیر این آیه شریفه در مقدمه آن تصریح میکند که یک آیه است که اشاره میکند آیات آخر سوره حشر و اول سوره حدید مشتمل بر بسیاری از اسماء و صفات حضرت حق است ولی هر کدام از آنها چند آیه است نه یک آیه لیکن آیه الکرسی فقط یک آیه است که همه صفات کمالیه و تنزیهیه را دارا است ازینرو سیادت و برتری بر همه دارد. سپس در همین مقدمه فقط اشاره به کلمات آیه اولیه مینماید ولی در شرح و تفسیر مفصل که در کتاب ذکر میکند هر سه آیه را شرح نموده است که معلوم میشود دو آیه دیگر را هم مکمل دانسته است.

در تفسیر منهج الصادقین، تألیف مرحوم ملا فتح الله کاشانی بن شکرالله، نیز پس از پایان آیه نخستین و تفسیر و هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ذکر میکنند که این آیه مشتمل است بر امهات مسائل الهیه و بعداً آنها را شرح میدهد که معلوم میشود فقط همان یک آیه را آیه الکرسی میدانند ولی بهرحال در اینکه دو آیه بعدی هم از حیث معنی و خاصیت و فضیلت مکمل آیه نخستین است تقریباً شکی نیست.

این آیه یا این سه آیه «آیه الکرسی» و «آیه العظمة» و همچنین «آیه العظمة التامة» نامیده شده و در زمان خود حضرت رسول ص هم بنام آیه الکرسی مشهور بوده است. وجه

تسمیه به اول اشمال آن بر کلمه کرسی و دوم بواسطه عبارت وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و سوم از نظر اشمال بر همه مراتب توحید و قوس نزول و صعود در سه آیه میباشد. کرسی عبارت از جمله ماخَلَقَ اللهُ است یعنی همان عالم مشیت که محیط بر همه موجودات و مفیض وجود و حیات و صفات کمالیه تابعه وجود بر مهیّات امکانیه میباشد که باصطلاح عرفاء این مقام از نظر احاطه که بموجودات امکانیه دارد کرسی است که وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَ جَاءَتِ الْكَثْرَةُ كَمَا شِئْتَ دَرِيْنَجَا است و فیض مقدس که اصطلاح شیخ محی‌الدین عربی میباشد این مقام است و از نظر روئی که بعالم احدیت و مقام غیب‌الغیوبی دارد عرش خداوند که الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى و نام آن الله است که جامع جمیع صفات کمالیه و اول مقام ظهور است زیرا مقام فوق آن مقام احدیت و غیب‌الغیوبی و عمی است که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردند: أَيْنَ كَانَ رَبُّنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَ فِي عَمِيٍّ^۱ یعنی چشم بیننده از توجه بدانجا کور است و از آن مقام اسم و رسمی برای بشریت نیست.

کرسی همان عظمت و مقام مشیت است که احاطه بممکنات دارد و مقام مشیت از نظر روئی که بکثرت و مهیّات دارد و مربی و بالابرنده آنها است اَلْعَلِيُّ نام آن میباشد که وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ درین آیه اشاره بدان است چون یکی از اسماء بزرگ خدا علی و اَلْعَلِيُّ میباشد و عظیم هم از اسماء حق است که در دعا رسیده: يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا غَفُورُ يَا رَحِيمُ.

دل مؤمن هم در اول سلوک که رو بسوی حق میرود خانه خدا است که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ و باعتباری نام آن صدر منشرح بایمان است که اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ دَرِيْن مرتبه است و رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي دعای حضرت موسی نیز درین مقام است که درخواست شرح صدر برای خود نمود و اگر صدر بایمان منشرح گردد آنچه از او صادر شود تحت تأثیر صدر است و چون صدر او با یاد خدا همراه و به عبادت اشتغال دارد همه اعضای او

(^۱) بعضی هم حدیث را با کلمه عُمَاء که ممدود است، ذکر نموده‌اند.

به عبادت مشغول و بلکه بر اثر ممارست و مراقبه در یاد خدا بجائی میرسد که از خود فانی شده و مانند نی در دست نائی و تیر در دست مجاهد میگردد.

گر بپرانیم تیر آن نی زما است ما کمان و تیراندازش خدا است

و بر اثر ممارست در یاد حق حالت فناء دست داده و معرفت پیدا میشود.

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته
درینجا است که قلب او عرش خدا میشود وَالرَّحْمَنُ عَلِي الْعَرْشِ اسْتَوِي ظاهر
میگردد. پس در وجود سالک صدر بمقام بالاتر که رسید مقام قلب میشود و ما مراتب و
اطوار قلب را ذکر خواهیم کرد و اگر خواهیم در ظاهر هم با وجود انسانی تطبیق کنیم
مقام صدر انسان کرسی و قلب او عرش است و در باطن او روح حیوانی حکم کرسی
دارد و روح نفسانی که مرکب نفس ناطقه است عرش است و ازین نظر میتوانیم بگوئیم
آیةالکرسی باعتباری اشاره بمقام مشیت و فیض مقدس محیط بر مہیات است و روئی که
بعالم بالا دارد آیةالعظمة است که همان عرش باشد که یا عَلِيّ یا عَظِيمُ. یا عَلِيّ از نظر روئی
که بعالم مہیات دارد و محیط است و یا عَظِيمُ اشاره بعرش و الله روئی بعالم بالا است یا
آنکه عظمت همان عبارة اخرای برای کرسی است و عظیم هم که پس از ذکر علی آورده
شده اشاره بدان است.

اشتمال آیه بر حقائق توحید

این آیه مشتمل بر صفات بزرگ الهی و حقائق توحید میباشد چون مقصد و غایت از
قرآن سه چیز است: معرفت ذات حق و معرفت صفات او و معرفت افعال او، و این هر سه
در آیةالکرسی موجود است؛ ازینرو سید آیات قرآن نیز هست.

البته نگارنده نمیخواهم همه آنچه دیگران گفته یا نوشته‌اند شرح دهم چون خیلی
مبسوط میشود بلکه آنچه بذهن قاصر خود فقیر با استنباط از آنچه از مصادر عصمت و
طهارت دیده‌ام یا به دل خطور کرده و خلاصه بعض آنچه دیگران نوشته‌اند ذکر میکنم.
الله ذات جامع جمیع کمالات و دارای همه اسماء حسنی و صفات علیا است و

اسم جلاله است ازینرو بعضی آنرا « اسم اعظم » گفته‌اند که بظاهر هم اعظم اسماء می‌باشد و چون او را بخوانیم مانند این است که همه اسماء را بخوانیم و در بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هم ابتداء اسم جامع الله ذکر شده سپس نام رحمن که صفت افاضه و اضافه اشراقیه حق است بر همه موجودات و قوه میکائیلی است بعداً نام الرحیم که قوه جبرئیلی و صفت عنایت اختصاصی حضرت حق به سالکین الی الله در طریق سلوک و قوس صعود و تربیت کننده آنان می‌باشد که اولی عام و برای همه موجودات که هر کدام را فراخور استعداد بهره و روزی می‌دهد و دوّمی خاص سالکین است. ازینرو فرموده‌اند: رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَ رَحِيمُ الْآخِرَةِ.

به رحمانیتش زانجام و آغاز
همه خلق جهان گشته هم آواز
رحیمش نام زیرا مهربان است
بهر کوبنده مخلص بجان است

و الله جامع است.

میفرماید: الله، خداوندی نیست جز او. نفی معبودیت در توحید صفاتی و موجودیت در توحید ذاتی میکند و الوهیت را منحصر بذات حق قرار می‌دهد. و هُوَ ضمیر اشاره بغائب است ولی در اصطلاح اهل الله بواسطه کثرت استعمال گوئیا نام ذات حق واقع شده که در جای دیگر هم فرموده: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (سوره انعام آیه ۱۰۶). جمله لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ در آیه خبر کلمه الله می‌باشد.

یکی از صفات ثبوتیه بزرگ حق تعالی حیوة است که دارای هستی و زندگی است و حیوة از او سلب نمیشود بلکه عین ذات او است.

آنکه تغییر نپذیرد توئی
و آنکه نمرده است و نمیرد توئی

برخلاف مشرکین و بت پرستان که موجودات بی جان و جماد را مانند سنگ یا آنچه

خودشان از سنگ یا فلزات یا گچ و غیر آن ساخته‌اند میپرستند، در صورتیکه

ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ. صفت دیگر قیومیّت است و کلمه قیوم صیغه مبالغه است یعنی قائم بذات خود است و بهیچ چیز احتیاج ندارد و قوام همه موجودات هم بدو است: ما بتو قائم چو تو قائم بذات. ولی ممکنات از خود هستی و قوامی ندارند زیرا اضافه بر آنکه محتاج بموجد و علت فاعلی میباشند به اجزاء خود نیز احتیاج دارند ولی ذات حق بسیط و هیچ ترکیبی در او نیست که احتیاج به اجزاء داشته باشد، هستی او هم از خود اوست. پس هم قائم بذات و هم قوام موجودات بدو است و اگر خوب دقت کنیم این دو صفت مهمترین صفات ثبوتیه است که سایر صفات ثبوتیه نیز بر آن متفرّع و از آن منشعب است زیرا تا حیوة نداشته باشد و بخودی خود قائم نباشد ادراک و علمی در او وجود ندارد و اراده و قدرتی نیست و این دو صفت در حقیقت امّهات صفات ثبوتیه میباشند و مشتمل بر همه صفات حقیقیه محضه حق تعالی هستند. و در اول سوره آل عمران هم همین جمله را فرموده. و در خبری است در بحارالانوار: الْأَسْمُ الْأَعْظَمُ فِي آيَةِ الْكُرْسِيِّ وَ أَوَّلِ آلِ عِمْرَانَ وَ سُورَةِ طه. و در سوره طه آیه ۱۱۰ نیز میفرماید: وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا یعنی خوار و پست شد روی‌ها برای خدای زنده و پاینده و نومید و زیانکارند کسانی که ظلم را برداشته‌اند. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم در ادعیه خود بسیار بدرگاه خدا عرض میکرد: يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ و از عبدالله بن عباس نیز نقل شده که بهترین نامهای خدا الْحَيُّ الْقَيُّومُ است. و ابوامامه روایت که بهترین نامهای خدا در سه سوره است: بقره، اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ؛ و آل عمران، الْمَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ؛ و سوره طه، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ. بهمین جهت است که عرفاء و سالکین راه خدا نیز پس از دو نام اولی که ام الاسماء است باین دو اسم اهمیت بسیار میدهند. و صفت حی از صفات حقیقیه محضه، و قیوم دو جهت دارد: از لحاظ اینکه بمعنی قائم بالذات است، حقیقیه محضه و از جهت اینکه مقوم موجودات و قوام همه باو

(۱) آخر سوره حج.

است، حقیقه ذات اضافه یا اضافه مییابد.

لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ سِنَّةٌ بَكْسَرٍ سَيْنٍ بِمَعْنَى چرت و خستگی مقدمه خواب است. همانطور که دو صفت حی و قیوم اصل صفات ثبوتیه و کمالیه میباشند، خستگی و خواب هم در حقیقت اصل نقائص و نواقص است و خداوند را چرت و خستگی و خواب عارض نمیشود چون لازمه کمال حیوة و قیومیت نسبت بموجودات آن است که هیچگاه از مخلوقات غفلت نکند ولی اگر چرت یا خواب عارض او شود چگونه عالم و موجودات را نگاهداری کند. بهمین دلیل بود که ابراهیم علیه السلام پس از دیدن ستاره و ماه و خورشید و غروب آنها متوجه شد یا خواست بما بفهماند که آنچه غروب میکند و از ما پنهان میشود چطور در همه حال و همه آنات مراقب حال ما است و از ما غفلت ندارد، اگر از ما پنهان شود در موقع پنهان بودن از حال ما آگاه نیست. ازینرو گفت: وَجَهْتُ رُؤْيِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ خَيْفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (سوره انعام، آیه ۷۸) یعنی روی خود را خالصانه بسوی آنکسی قرار دادم که آفریننده آسمانها و زمین است و من باو شرک نمی‌ورزم و خداوند بموسی علیه السلام هم نشان داد که آنکه بخوابد ازینعالم غفلت میکند و نمیتواند همه را نگاهداری کند که موسی خواب بر او غلبه کرد و دو شیشه از دستش افتاد و شکست پس چطور ممکن است بر خداوند که نگاهدارنده و روزی دهنده آسمان و زمین است غفلت و چرت و خواب عارض شود.

دل‌های بیدار سوزان و جگرهای بریان و قلبهای آکنده از محبت و عشق در دل شب او را میخوانند و ناله میکنند چون او در همه حال میبیند و میشوند. کسانی که در بیابانها درمانده و راه را گم کرده یا در دریا کشتی آنها متلاطم و خطر غرق شدن پیدا کرده با حال اضطرار و یأس باز هم ناامید نبوده و فریادرس را میخوانند. اگر او خواب باشد یا از کارها خسته شود پس به چه امید او را میخوانند؟

آنی تو که حال دل نالان دانی احوال دل شکسته بالان دانی

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی ور دم نزنم زبان لالان دانی

همه هرچند بظاهر معتقد نباشند ولی درین قبیل مواقع دلشان امیدوار و به یک مبدأ

غیبی دل بسته‌اند و بی‌اختیار نام او را می‌برند.

بآنانیکه در کشتی نشستند شکسته کشتی و دل بر تو بستند

بخاطر دارم^۱ پس از خاتمه جنگ جهانی دوم که بین سران انگلیس و شوروی و امریکا (چرچیل و استالین و روزولت) کنفرانسی در یالتا برای تعیین امور پس از جنگ در سال ۱۹۴۵ میلادی مطابق ۱۳۲۴ شمسی تشکیل شد، در روزنامه‌ها که جریانرا مینوشتند خبر دادند که پس از خاتمه کنفرانس وزیر خارجه امریکا از استالین برای کنفرانس آینده سران سؤال کرد که در چه تاریخ و در کجا تشکیل شود، استالین بدون توجه بمرام حزبی خود بی‌اختیار گفت: تا خدا چه بخواهد؟! این موضوع در من خیلی مؤثر واقع گردید چون از مانند استالین حتی گمان هم نمیرفت که اینطور کلامی صادر شود و نام خدا را بر زبان آورد!

لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ اِشَارَه بِمَالِكِيَّتِ حَقِّ اسْتِ دَر هَمِه عَوَالِمِ وَجُودِ
چون مراد از آسمانها و آنچه در آن است عوالم عالیه و مراد از زمین و آنچه در آن
میباشد عوالم مادّه و سفلی است.

عالم جلیل طبرسی^۲ در تفسیر مجمع‌البیان ذیل این آیه مینویسد: علی بن ابراهیم از پدرش و او از حسین بن خالد نقل کرده که حضرت رضاعلیه‌السلام این آیه را چنین قرائت کرد: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى عَالَمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَلِي الْبَتِّ قِرَائَتِ مَشْهُورِ اِیْنَطُورِ نِیْسْتِ وَ مَمْکَنْ اسْتِ
حضرت در مورد مخصوصی برای توضیح بیشتر برای شنونده این قرائت را فرموده باشد و از عبارت هم معلوم نمیشود که قرائت همیشگی حضرت بوده باشد.

مالکیت مخصوص ذات حق است چون از دیگران ثبات ندارد و فناپذیر است بدلیل

^۱ شماره روزنامه و تاریخ آنرا و جزئیات را اصلاً بخاطر ندارم فقط بنظرم رسید که در اطلاعات بود ولی این کلام چون بسیار عجیب بود و خیلی در من تأثیر نمود در خاطر م باقی ماند.

^۲ شیخ ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی متوفی در سال ۵۴۸.

آنکه بمحض آمدن مرگ و جدا شدن روح از بدن آنچه ما برای خود دارائی فرض میکنیم از بین میرود و به وراثت میرسد بلکه به یک کلمه بَعْتُ (فروختم) میلیونها مالکیت بدیگری داده میشود پس مالکیت ما امانت و عاریه است حتی جان انسان همینطور است که حافظ علیهالرحمه گوید:

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم
ولی درین عالم بواسطه عوارض مادیت و غفلت از حقائق و کر و کور شدن بشر از مالک حقیقی غفلت میکنیم و خود را مالک میدانیم در صورتیکه مالکیت ما موقتی است ولی چون ازین عالم خارج شدیم و بسرای جاودانی شتافتیم متوجه میشویم که مالکیت مخصوص ذات حق است و در قیامت کبری و کلی که همه موجودات فانی میشوند ندای الهی بلند است: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ، و چون در آنجا هیچکس نیست که جواب بگوید یا آنکه یارای جواب ندارد از طرف خود حضرت حق جواب داده میشود: لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ کیست که نزد خداوند از گناهکاری شفاعت کند مگر با اذن و اجازه خود او. شفاعت عبارت است از واسطه شدن و بردن شخصی نزد شخص بزرگی خواه در دنیا و خواه پس از مرگ باشد. انبیاء و اولیاء و نمایندگان خدا که راهنمای افراد بشر بسوی خدا میباشند و آنها را هدایت میکنند شفیع آنها هستند نزد خداوند که آنها را بسوی خدا میبرند. پس مقصود از شفاعت در این دنیا همان هدایت و راهنمایی است و این آیه تصریح دارد بر اینکه شفاعت حتی در این دنیا که همان هدایت باشد بدون اجازه و نص سابق بر لاحق یا مأذون بودن کسی از طرف شخص مجاز روا نیست و این همان عقیده شیعه است که نص و اجازه را در امور دینی شرط میدانند و سلسله نعمةاللهی هم طبق همین ادله اذن و اجازه را لازم دانسته و دخالت در امور شرعی را بدون اجازه روا نمیدانند که در سوره طه آیه ۱۰۸ میفرماید: يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا یعنی در روز بازپسین شفاعت فائدهای ندارد مگر از کسیکه خدا اجازه داده و برای او گفتار را پسندیده باشد و در سوره

خَلْفَهُمْ اشاره بگذشته است یا آنکه مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ اشاره بامور دنیوی وَ مَا خَلْفَهُمْ امور اخروی یا برعکس آن باشد که همه قسم تفسیر شده است، یعنی بر همه چیز آگاه و هیچ چیز از او پوشیده نیست. علم او عین ذات اوست و از صفات حقیقیه ثبوتیه است زیرا اگر خارج از ذات باشد لازم آید که ذات حق در مقام ذات علم نداشته باشد و محتاج بعلم باشد و این امر اضافه بر اینکه احتیاج او را میرساند جهل او را در مقام ذات نیز میرساند. پس علم او بخودش حضوری است و بمخلوقات خود هم در مقام ذات عالم است ولی چون علم او حضوری است مخلوقات از نظر کلی و اجمالی معلوم ذات او هستند ولی از نظر جزئی برای اینکه ذات او محل حوادث نیست علم او با اضافه اشراقیه با معلومات مرتبط است و همان اضافه اشراقیه در هر مقام عین معلوم است.

و بعبارة آخری علم در مقام عالی نحو وجود و متحد با وجود است و علم حق تعالی هم عین ذات او و خارج از مقولات است چون مقولات در مهیّات و ممکنات میباشند و در آن مقام علم حق بذات خود با ذات متحد است و بماسوای خود در آن مرحله با علم اجمالی است و چون ذات او علت همه موجودات میباشد علم او بذات هم مبدأ همه ممکنات است و در حقیقت این دوتا که ذات و علم باشند دو علت ایجاد و معلوم بودن ممکنات هستند. پس ذات ممکنات و مهیّات آنها هم که رشحه و افاضه وجودیه از طرف حق میباشند هم علم او هستند و هم معلوم او یعنی در مرحله اجمال همانطور که گفتیم علم او عین ذات واجب ولی در مقام تفصیل علم او عین وجود ممکنات میباشد که از نظر اینکه همه مظهر ذات و بعداً رشحات اسماء و صفات و باصطلاح محی الدین همان اعیان ثابته در مقام مشیّت جَاءَتِ الْكَثْرَةُ كَمْ شِئْتَ و علم هم کثرت پیدا میکند تا بجائی میرسد که در مقام کثرات علم و معلوم متحد میشوند. پس در مقام ذات و علم حضوری نسبت بخود علم تفصیلی است و نسبت بموجودات اجمالی و معلومات جزئیّه متغیره در عالم امکان با اینکه جزئیّت دارند و در عالم ماده حتی فساد و تغییر پیدا میکنند و حدوث زمانی هم دارند مع ذلک معلوم او هستند بنحو ثابت و دائم و فساد در آن راه ندارد ولی نه آنکه جزئیات را عالم نباشد بلکه علم بآنها نیز با نحوه ثبات و دوام است مانند شخصی که همه

معلومات او از گذشته در ذهن او بنحو کامل مندرج است و بکار آینده خود نیز کاملاً واقف است یا مثال دیگر درین باب مانند فیلمی است که از جلو شخص عالم و مطلع بدان یا سازنده آن بگذرد و با آنکه حادث است مع ذلک همه آن فیلم از اول تا آخر بنحو ثابت در ذهن ایجاد کننده آن موجود است و تغییری در آن پیدا نمیشود یا اگر عده زیادی سرباز به ردیف از جلو فرمانده خودشان رژه بروند دیگران بتدریج می بینند و نزد آنها متغیر است ولی در نظر عقلی و ذهنی فرمانده که خودش آنها را تربیت کرده و دستور داده همه مشخص و بلکه ردیف آنها نیز معلوم است؛ علم حق بموجودات هم همینطور است. بعبارة آخری ذات حق تعالی علت ذات مخلوقات و علم او علت معلومیت آنهاست و چون علم او با ذات او متحد است پس ذات مجعولات هم با معلوم بودن آنها یکی است و آنها از جهت اینکه وحدت دارند یک صورت علمیه برای علم حق تعالی دارند که مقدم بر وجود خارجی آنهاست و از جهت اینکه امور متکثره و جدا میباشند حق تعالی با علوم تفصیلی، که بعضی مقدم و بعضی مؤخر است، میدانند.

و باعتبار دیگر دارای مراتبی است باصطلاح فلاسفه اشراق:

مرتبۀ اول، علمی که متحد با ذات حق است که علم تفصیلی بذات و اجمالی بماسوای خود میباشد که از نظر اسماء حق و بعداً مظاهر آنها که اعیان ثابت‌اند تکثر دارند.

دوم، مرتبۀ قلم که باصطلاح حکماء عالم عقل میباشد که محیط است بر جمع بنحو اجمال.

سوم، لوح محفوظ که ام‌الکتاب نیز نامیده شده و عالم قضاء الهی نیز گفته شده است و صور کلیه بطور تفصیل درین مرتبۀ است.

چهارم، لوح محو و اثبات که صور مثالیه کائنات متعلق بنفوس جزئیه و نفوس منطبعه در عالم مثال میباشد که گاهی بعض صور محو میشود و صور دیگر بجای آن میآید.

پنجم، صور خارجی مادی اینعالم است. و خداوند در مرحله ذات خود بهمه این

مراتب عالم و همه تحت حیطه قدرت و شمول علمی او میباشند و در هر عالم مطابق استعداد همان عالم خداوند بآنها عالم و نزد خداوند معلوم میباشند.

و البته اینکه درینجا ذکر شد از نظر علمی فلسفی است ولی بیان ساده آن همان است که پیش ازین در همینجا ذکر کردیم و بمثال روشن نمودیم.

اقوال متکلمین و فلاسفه مشائین و اشراقیین درباره علم و اینکه از مقوله کیف یا اضافه یا نحو وجود است و علم حق تعالی بچه ترتیب است زیاد و در کتب مشروحه حکمت و کلام مذکور است و درینجا چون نظر باختصار داریم و از موضوع ما نیز قدری خارج می باشد از ذکر آنها صرف نظر میکنیم.

وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ هِيَچیک از آسمان و زمین و آنچه بین آنها است بهیچ چیز از معلومات او آگاه نمیشوند مگر بهمان اندازه که خودش بخواهد و مشیت او اقتضاء کند، زیرا هر موجودی بقدر استعداد وجودی خودش علم پیدا میکند و ذره چگونه میتواند همچون آفتاب محیط گردد. بشر هم که خداوند باو علم و بصیرت و قوه مفکره داده بقدری که همان قوه استعداد دارد آگاه میشود ازینرو علم او نیز محدود است و آنچه از او پنهان است نمیداند ازینرو بزرگان دین مدعی علم غیب نبودند که در سوره جن آیه ۲۸ میفرماید: *عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبَهُ أَحَدًا إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ* یعنی دانای پنهان است و آگاه نمیکند بر پنهان خود احدی را جز پیامبر را که پسندیده باشد. خداوند در سوره نمل آیه ۶۶ میفرماید: *قُلْ لَا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ* و نیز در قرآن مجید سوره اعراف آیه ۱۸۸ است: *وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثَرْتَ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ* یعنی بگو اگر آگاه بر مغیبات میبودم کار خیر و پر منفعت زیاد انجام میدادم و هیچ بدی هم بمن نمیرسید زیرا جلوگیری میکردم. و آیات دیگر هم درین باب بسیار است، اخبار هم درین باره زیاد است و حتی بحضرت صادق علیه السلام منسوب است که فرمود ما علم غیب نمیدانیم ولی اگر بخواهیم خداوند ما را آگاه میکند. و در اصول کافی، کتاب حجه، باب جهات علوم ائمه علیهم السلام، از

صفوان^۱ بن یحیی از حارث بن مغیره از حضرت صادق علیه السلام، قال: قُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ عِلْمٍ عَالِمِكُمْ: قَالَ ع: وَرِائَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ مِنْ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَام. قَالَ: قُلْتُ: إِنَّمَا تَتَحَدَّثُ أَنَّهُ يُقَدِّفُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ يُنَكِّتُ فِي آذَانِكُمْ. قَالَ: أُوذَاكَ. یعنی حارث بن مغیره گوید بامام صادق علیه السلام عرض کردم از علم عالم خود (یعنی امام) بمن خبر دهید. فرمود: از رسول خدا و از علی بما بارث رسیده است. عرض کردم: بما میگویند که بر دل شما الهام میشود و بگوش شما وارد میگردد. فرمود: گاهی هم چنین است.

و نیز در اصول کافی ابو عبیده مدائنی^۲ از ابی عبدالله حضرت صادق علیه السلام روایت کند: إِذَا أَرَادَ الْإِمَامُ أَنْ يَعْلَمَ شَيْئًا أَعْلَمَهُ اللَّهُ ذَلِكَ. و اخبار درین مضمون خیلی زیاد است و مورد قبول شیعه میباشد که محتاج بذکر خبر دیگری نیست.

و توضیح درین باره این است که علم ائمه و بلکه اولیای خدا همانطور که خودشان فرموده اند بتعلیم خدا و روح القدس و در حال توجه بعالم بالا میباشد که در حال مکاشفه و تجلّی نور الهی که همان وجهه ولایتی است عالم به اخبار و مطلع بر گذشته و آینده بوده اند که فرموده اند علم ما کان و ما یکون نزد ما است که از وجهه ولایتی محیط بعوالم میشوند نه از جهت بشریت و این افاضه بهر کس رسید بهر اندازه خداوند عنایت فرماید محیط میشود و علم پیدا میکند ولی ائمه هم در مرتبه ظاهر و بطور کلی اظهار علم غیب نمیکند بلکه در مواقع فنای تام و ارتباط کامل یا برای اتمام حجت و اظهار حق اگر لازم باشد تحدی میکنند و اظهار این علم را مینمایند ولی در غیر این موقع اظهار علم نمیکند.

^۱ صفوان بن یحیی ابو محمد البجلی از بزرگان وثقات و از اصحاب حضرت رضا علیه السلام بود و پدرش از حضرت صادق روایت کرده و او از حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام روایت نموده و از چهل نفر از اصحاب حضرت صادق ع نیز روایت نموده است و حارث بن مغیره نصری از بنی نصرین معاویه از حضرت باقر و صادق و موسی بن جعفر و زید بن علی علیهم السلام روایت نموده و مورد وثوق اصحاب است.

^۲ ابو عبیده عمرو بن سعید المدائنی، درباره حال او اختلاف است. بعضی گفته اند فطحی بوده ولی توثیق نموده اند لیکن خبر فوق چون با اخبار دیگری نیز شبیه میباشد و جزء احکام نیست و موافق مذهب شیعه است ازینرو مورد قبول میباشد.

بهمین جهت وقتی قریش درباره موضوع اصحاب کهف و خضر و موسی و ذوالقرنین از حضرت سؤال کردند، فرمود: من از خود علمی ندارم باید وحی نازل شود و خداوند مرا دانا کند. و چون منوط بمشیت خدا نفرمود چهل روز وحی قطع شد برای اینکه معلوم شود که علم آنحضرت هم از خدا و وحی است. پس هیچکس بر علم حق احاطه ندارد مگر هر کس او بخوهد و بهمان اندازه که مشیت او تعلق بگیرد و این عبارت ردّ قول کهنه یا کسانیکه ستارگان را مؤثر حقیقی میدانند و بخيال خود بتوسط آنها خبر از غیب میدهند نیز میباشد.

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
 کرسی علم او یا عظمت و سلطنت او همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و محیط است و از نگاهداری آنها خسته نمیشود. او است دارای مقام بلند و صاحب عظمت و بزرگی.

کرسی در اصطلاح جای بلندی که برای نشستن معین میشود و بعضی کرسی را درین آیه بعلم حق تفسیر کرده اند یعنی علم او بهمه آسمانها و زمین محیط است و هیچ ذره از او پنهان نیست. و سابقاً هم جائی را که شخص عالم بر روی آن برای تدریس و افاده می نشست کرسی میگفتند و امروز هم در دانشگاهها مصطلح است؛ مثلاً میگویند کرسی استادی پزشکی یا کرسی برای تدریس فلان علم در فلان دانشکده. و بعضی کرسی را بمعنی سر گرفته اند و بعضی هم اشاره بعظمت و سلطنت و قدرت گفته اند چون عظمت و قدرت او همه جا را فرا گرفته و هیچ چیز از حیطه قدرت او خارج نیست و همه عالم را یعنی آسمانهای عوالم عالیه و زمین عالم ماده را فرا گرفته چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله روایت شده که فرمود: **مَا أَلْسَمَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ مَعَ الْكُرْسِيِّ إِلَّا كَحَلْقَةِ فِي فَلَاةٍ وَ فَضْلُ الْعَرْشِ عَلَي الْكُرْسِيِّ كَفَضْلِ تِلْكَ الْفَلَاةِ عَلَي تِلْكَ الْحَلْقَةِ** یعنی آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه نسبت بکرسی همچون حلقه ای است که در بیابانی باشد و فضیلت عرش بر کرسی مانند همان بیابان بر آن حلقه است.

(۱) روایت را عطا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و او عطاء بن ابی ریحان مولای عبدالله بن عباس بوده یعنی ارتباط با ابن عباس داشته.

بعضی از ظاهریین و متکلمین هم گفته‌اند مراد از کرسی فلک البروج است که در اصطلاح منجمین و اهل هیئت قدیم فلک هشتم است که فلک ثوابت و فلک البروج نامیده میشود و همه ستارگان ثابت در ثخن و ضخامت او جای دارند و مراد از عرش فلک نهم که فلک الافلاک و فلک اطلس یعنی ساده و خالص نامیده میشود، میباشد ولی این عقیده بنظریه ما باطل است چون باعث محدود شدن عوالم و مخلوقات میباشد زیرا میگویند پس از فلک الافلاک لا خلأ و لا ملأ و باضافه عرش و کرسی مافوق ماده و مادیات میباشد بلکه همه اینها محاط عظمت او میباشد.

و از نظر تأویل همانطور که قبلاً ذکر کردیم کرسی عبارت است از عالم مشیت و روئی که به ممکنات دارد چون عالم مشیت که فیض منبسط حق بر موجودات میباشد محیط بر همه و همه محاط اویند و ازینرو بنام العلیّ که یکی از نامهای بزرگ خدا است مسمی میباشد و هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ هم اشاره بدان و مؤید این تأویل است و همین مقام از جهت روئی که بعالم وحدت و غیب الغیوب و عالم احدیت دارد عرش میباشد که مظهر اسم بزرگ الله میباشد که العلیّ عظیم است و الله اعظم است و درین مقام است که کثرات اسماء و صفات در جمال ذات بنام الله بروز و ظهور دارد که درباره نام الله میگویند یعنی ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالیه است. نهایت آنکه کثرت در مظاهر کرسی تفصیلی و در اسماء و صفات که مظاهر عرش میباشد، اجمالی است.

لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ هِجْ اِكْرَاهِ وَ سَخْتَكِیْرِ وَ مَجْبُورَ كَرْدِنِ
در امر دین نیست چون دین قلبی و اعتقادی است و اِكْرَاهِ در آن راه ندارد و باضافه اکنون راه از چاه و حق از باطل امتیاز پیدا کرده و واضح گردیده، محتاج باکراه نیست.

این آیه بظاهر معنی با آیه سابقه ارتباطی ندارد چون آیه سابقه تماماً بیان مراتب توحید و صفات کمالیه حق و وصف جمالی و جلالی او است ولی این آیه مطلب دیگری را بیان میکند ولی از نظر معنی و تأویل با همدیگر خیلی ارتباط دارند زیرا پس از ذکر مراتب توحید لازم است شخص درک کند که راه حق را از باطل باید جدا کند و با ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و نشان دادن راه و یا شرح صفات کمال و جمال حق

درین آیه باید انسان عاقل و شخص متفطن راه را بفهمد و در آنراه اکراهی نیست زیرا هرکس درک و فهمی داشته باشد خودش پی میبرد.

و یا آنکه مراد از دین امر اعتقادی و قلبی است و البته در اقرار بلسان اکراه و اجبار وجود دارد ولی امر اعتقادی را نمیتوان اکراه کرد و دین حقیقی هم همان امر اعتقادی قلبی است هرچند درباره اسلام یا ایمان اختلاف شده: بعضی گفته‌اند فقط اقرار بلسان و اعتقاد بجنان و بعضی عمل به ارکان را هم ضمیمه کرده‌اند و بعضی فقط اعتقاد بلسان را کافی دانسته‌اند زیرا شخصی که نطق خود را از دست داده باشد نمیتواند چیزی بگوید ولی ممکن است دل او پای‌بند باشد بهر حال دین حقیقی منوط به اعتقاد قلبی است و تنها بزبان کافی نیست: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.**

در کشف الاسرار خواجه عبدالله انصاری در ذیل آیه‌الکرسی به جنید بغدادی رضی الله عنه نسبت میدهد: **مَنْ قَالَ بِلِسَانِهِ اللَّهُ وَ فِي قَلْبِهِ غَيْرُ اللَّهِ فَخَصَّمَهُ فِي الدَّارَيْنِ اللَّهُ** یعنی کسیکه بر زبان الله بگوید و در دل غیر خدا جای داشته باشد و دل در مهر دیگری باشد خصم او در هر دو عالم الله خواهد بود. و البته در امر قلبی اکراه میسر نیست بلکه خودش باید باطوع و رغبت قبول کند و آنچه فقط بزبان باشد میتوان اکراه نمود مانند اسلامی که بنی‌امیه و بسیاری از مشرکین پس از فتح مکه قبول کردند و این سلام فقط آثار ظاهری بر آن مترتب میشود ولی ترقی معنوی و رسیدن بمشوبات اخروی در آن نیست مگر هنگامی که توأم با دین معنوی باشد.

و از نظر معنی و تأویل مقصود ولایت است چنانکه مفسر جلیل مشروحاً بیان فرموده‌اند. چون اصل دین ولایت است و بواسطه ولایت راه رشاد از غوایت و گمراهی جدا میشود و آن نیز چون اضافه بر آنکه بوسیله پیمان بستن با نمایندگان خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام و نمایندگان آنبزرگواران میباشد باید ارتباط قلبی و عقیده معنوی نیز باشد ازینرو باید با نهایت شوق و رغبت و علاقه در طلب و جویای آن باشند لذا در آن نیز اکراه تحقق نمی‌یابد.

در ظاهر هم چون این آیه ارتباط کامل با سابق ندارد درباره وجه نزول آن اختلاف است:

- ۱) بعضی گفته‌اند درباره اهل کتاب نازل شده چون مشرکین مجبورند که ترک بت پرستی کنند و بعضی گفته‌اند که ترک بت پرستی کنند ولی بعداً بآیه شریفه *جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ* نسخ شد.
- ۲) بعضی گفته‌اند درباره یکی از انصار که غلامی داشت بنام صبیح و او را اکراه کرد به اسلام، بعداً این آیه درباره او نازل شد.
- ۳) جمعی ذکر کرده‌اند که درباره دو فرزند یکی از انصار بنام ابی‌الحصین نازل شد که آندو با بازرگانان شام در مدینه آشنا شده و آنها آندورا بمسیحیت دعوت کردند و آنها پذیرفتند و بشام رفتند. ابوالحصین با ناراحتی خدمت حضرت رسول ص عرض کرد، بعداً این آیه نازل شد. و ابوالحصین هم خیلی نگران بود که چرا حضرت کسی برای برگرداندن آنها نفرستاد. حضرت فرمود: خداوند دور کند آنها را که اول کسی هستند که کافر شدند. ابوالحصین برای آنکه حضرت کسی در طلب آنها نفرستاد خشمگین شد، این آیه نازل شد: *فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ*^۱ یعنی نه، سوگند بخدای تو که ایمان نمی‌آورند تا آنکه ترا حکم قرار دهند در آنچه بین آنها اختلاف است. اقوال دیگری هم درین باب گفته شده که تفصیل آن در کتب تفاسیر مذکور است.

ولی این آیه نیز از نظر تأویل ارتباط با سابق دارد زیرا پس از ذکر مراتب توحید و صفات و اسماء حق در آیه نخستین بعداً اشاره بولایت که اصل دین و راه بسوی خدا است فرموده ولی تصریح فرموده که دین حقیقی که همان ولایت است به اکراه و اجبار نیست بلکه راه واضح است و خداوند بوسیله نمایندگان خود راه را نشان داده و پیغمبر ما کاملاً طریق را واضح فرموده است.

^۱ سوره توبه، یعنی ای پیغمبر با کفار و منافقین جهاد کن و بر آنها سخت بگیر.

^۲ سوره نساء، آیه ۶۵.

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس هر کس بطاغوت که شیطان سرکش و نفس امّاره و دشمن خدا و بتها است، کافر شود و بخداوند ایمان بیاورد چنگک بریسمان محکم خدائی زده که هیچ پارگی ندارد و خداوند شنوا به گفته‌ها و دانا به نیّت او است. طاغوت ماسوای حق است که توجه باو خواه دنیا و خواه هوای نفس خواه دشمنان دین یا بتها باشد کفر است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: **الْهَوَىٰ عِنْدَ اللَّهِ أَبْغَضُ مِنْ جَمِيعِ الْإِلَهَةِ**^۱ یعنی بدترین خدایانی که در زمین غیر از خدا پرستیده میشود، هواهای نفسانی است.

ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار

پس باید از غیر خدا بُرید و باو ایمان آورد و توجه بمحبت دنیا و نفس و هواهای آن طاغوت است که باید از آن برید چون با علاقه بغیر او پرستیدن او ممکن نیست و در حقیقت شرک است و آنکه از غیر خدا منقطع شود و خالصاً مخلصاً رو بخدا بیاورد مؤمن است و چنگک بریسمان محکم خدائی زده است.

عروه در لغت بمعنی دستگیره است. گیاهی هم که دارای ریشه قوی باشد یا برگش نریزد آنرا عروه گویند که بمعنی آویختن نیز میباشد. دستگیره محکم و عروه وثقی و حبل متین هم همان ولایت است که تا دست بدامن علی و جانشینان او نزنیم ایمان حقیقی پیدا نشده است: **كَفَاكُمُ مِنْ عَظِيمِ الْفَخْرِ أَنْكُمُ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ** و اخبار و احادیث درین راه زیاد و کتب حدیث مشحون و مفسر حلیل هم مشروحاً در آن باب ذکر فرموده است.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ خداوند صاحب اختیار و یار کسانی است که بدو ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکیها بنور وارد میکند. البته خداوند بوسیله نمایندگان خود که پیامبران و جانشینان آنبزرگواران و اولیای خدا که بآنان ارتباط دارند آنها را از تاریکیهای کفر و ضلالت و شرور نفس امّاره و شک به نور ایمان و صفای دل و یقین هدایت میکند و عامّاً را از تاریکیهای کفر و گمراهی بنور ایمان

(۱) تفسیر منهج الصادقین ذیل تفسیر همین آیه.

و هدایت داخل میکند و خواص را از تاریکیهای صفات نفسانی و هوی و هوس بنور روحانی و ربّانی وارد میکند که یاد خدا در دل آنها باعث اطمینان قلب آنها میشود و خاص الخاص را از تاریکیهای انانیت و دیدن غیر حق بفنای آنها در جلّوات الهی خارج میکند و مرابطه قلبیه برای آنها پیا میشود که *أُولَئِیْنِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی* و مانند اصحاب کهف میباشند.

از آیه معلوم میشود که نور وحدت دارد ولی تاریکی متکثر است. چون نور حقیقتی است مشککه و دارای مراتب متفاوته ولی تاریکی زیاد و همه با هم متضاد و متباین و با آنکه ظلمت از جهتی عدم ملکه و عدمی است و از جهتی چون در مقابل وجود است عدم محض است ولی تاریکیها با هم متباین هستند هر چند که از جهتی آنها نیز مظهر تاریکی مطلق میباشند ولی طبیعت هر کدام با دیگری مخالف است ازینرو خداوند در سوره انبیاء در حکایت یونس پیغمبر میفرماید: *فَنَادَی فِی الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحٰنَكَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ* که مراد از *ظُلُمَات* تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی یا تاریکی طبیعت و تاریکی غفلت و تاریکی شکم ماهی باشد ولی نور وحدت دارد چون تعریفی که شده *الظّٰهَرُ بِذَاتِهِ وَالْمُظْهَرُ لِغَیْرِهِ* یعنی ظاهر بذات خود و ظاهر کننده غیر است.

البته بعضی از معتزله اشکال کرده‌اند که چگونه خداوند فقط ولیّ مؤمنین است در صورتیکه برای خداوند همه مساوی هستند و ترجیح یکی بر دیگری سبب میشود که بگوئیم خود او هدایت میکند و گمراه مینماید و نباید بر بندگان اعتراض باشد که قول معتزله است برخلاف اشاعره که ترجیح یکی از دو مساوی را جائز میدانند. ولی جواب این است که ایمان و کفر بسته باستعداد ذاتی بنده است و آنکه استعداد و شایستگی ایمان بخداوند داشته باشد ایمان میآورد و البته این شخص است که تحت عنایت و ولایت حق قرار میگیرد و آنکه طبیعت او قبول ایمان نمیکند و بر کفر واقع میشود شایستگی آنکه ولایت حق شامل او شود ندارد. و عالم بجمیع اجزای خود و افراد متکثره متخالفه، مظاهر و سایه‌های اسماء حق تعالی میباشند و حقائق آن اسم در او اثر دارد و او مظهر آن اسم

است و اسماء حق هم دو قسمند: اسماء لطفیه و اسماء قهریه؛ مثلاً فرشتگان و بندگان مؤمن خدا مظاهر اسماء لطفیه او میباشند و مظاهر لطف مسیر آنها بحرکت جوهریه رو به عالم بهشت و سعادت است و شیاطین و دیوان و کفار و دشمنان دین مظاهر اسماء قهریه او هستند و مظاهر قهر چون طبیعت و استعداد آنها چنین است رو بآتش و دوزخ میروند همچون بلبل که طبیعت او عاشق گل است و حیوان کثافت‌خوار که عاشق سرگین است و این امر لازمه طبیعت آنها است و خداوند آنها را با همان طبیعت خلق میکند: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ. پس خداوند ولی مؤمنین است که طریق سعادت را می‌پیمایند.

و سعادت و شقاوت نیز مربوط به طبیعت است که فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ^۲ وَ سَعِيدٌ^۱ وَالسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ. مقصود این از بطن همان استعداد و طبیعت اوست ولی در عین حال ولایت خدا بر مؤمنین از نظر رحمت رحیمیه است لیکن از نظر رحمت رحمنیه ولایت عامه دارد و به هر موجودی فراخور حال و استعداد او عنایت دارد و روزی میدهد.

البته در عین حال ایمان و کفر با اختیار است: فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ^۳ و نیز فرموده: قَدْ جَاءَكُمْ^۴ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا و خداوند اتمام حجت هم بر آنها قبلاً میفرماید: لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ. اخراج از ظلمات بنور گاهی تدریجی است که باصطلاح عرفاء «سلوک» نامیده میشود و گاهی تقریباً دفعی است که «جذب» گفته میشود ولی هر دو باید با عنایت الهی باشد.

(۱) سوره تغابن، آیه دوم.

(۲) سوره هود، آیه ۱۰۷.

(۳) سوره کهف، آیه ۲۸.

(۴) سوره انعام، آیه ۱۰۴.

(۵) سوره نساء، آیه ۱۶۳.

طاغوت

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ آن کسانی که کافر شده‌اند دوستانشان طاغوت هستند که آنها را از نور بتاریکیها داخل میکنند. آنهایند یاران آتش و همیشه در آتش باقی میمانند.

کلمه طاغوت اسم جنس یا اسم جمع است و درینجا بعضی بزرگان یهود که در زمان پیغمبر در مدینه بودند مانند کعب بن اشرف و حیّ بن اخطب و سایر سران یهود که مردم را از اسلام و گرویدن بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مانع می‌شدند، تفسیر کرده‌اند ولی بطور کلی هر کسی که مانع راه خدا و هدایت باشد از شیاطین انسی و جنی و همچنین نفس و هوی طاغوت است. و آنچه انسان را از توجه بخدا باز دارد، چه در وجود خود انسان و چه در خارج، طاغوت است که باید از او دوری کرد که در سوره زمر میفرماید: وَالَّذِينَ أَجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى که کلمه يُعْبُدُوهَا دلالت دارد بر اینکه مراد بتها و معبودهای غیر از حق است.

درین آیه میفرماید کسانی که پیروی طاغوت میکنند نتیجه‌اش این است که از نور خارج شده و به تاریکی‌ها میروند و عاقبت آنها خلود در آتش است چون این شخص بواسطه فساد اعتقاد و بدی نیت و پیروی از غیر خدا شایستگی خلود در آتش دارد ولی فساد اعمال و کارهای خلاف چون امید از بین رفتن آنها هست امید عفو نیز ممکن است باشد ولی شقاوت ذاتی اینطور نیست که در سوره هود میفرماید: فَأَمَّا الَّذِينَ شَقَّوْا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زُفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَادَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ اگر کافر و مشرک با حالت کفر و شرک از دنیا برود و توجه نکند در آتش مخلد است و مانند کسی است که سمی مهلک بخورد هرچه معالجه کند اثر ندارد و تمام عمر گرفتار عواقب این مرض است و مخلد بودن در عذاب هم همین حکم را دارد و نتیجه همان سم شرک و کفر را دارد که از خود خارج نکرده است. ازینرو خلاف عدل هم نیست چون عکس‌العمل اعتقاد و عمل خود او است إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ.

و در مورد صاحبان گناهان صغیره حکم مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ را دارد و امیدواری باینکه

خداوند عفو کند میباید ولی در اصحاب کبائر اگر توبه کنند خداوند عفو میفرماید چون خداوند وعده فرموده که اگر گناهکاری در زندگانی دنیا توبه کند خداوند عفو می‌فرماید: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** (در سوره زمر). و در جای دیگر فرماید: **ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ**. و آیات درین باره زیاد است فقط مرتد فطری توبه او بظاهر قبول نمیشود و مرتد فطری طبق آنچه در فقه رسیده کسی است که فطرتش فطرت اسلام باشد یعنی پدر و مادرش مسلم باشند و بعد از بلوغ از اسلام برگردد. او مرتد فطری است چون از فطرت خود که اسلام است برگشته ولی مرتد ملی آن است که ابوبن او مسلم نباشند و او اسلام بیاورد و بعداً برگردد. او مرتد ملی است که شرح مفصل آن در کتب فقهیه مذکور است. و توبه مرتد فطری قبول نمیشود ولی مرتد ملی توبه او قبول میشود.

و توبه قتله انبیاء و اولیاء هم چون در حقیقت از فطرت ایمان برگشته‌اند قبول نمیشود یا حال توبه برای آنها پیدا نمیشود که چون حضرت سجاد علیه السلام درباره قبول توبه بیان میفرمودند، عرض شد: آیا اگر قتله پدر بزرگوارت هم توبه کنند، خداوند عفو میفرماید؟ فرمود: حال توبه برای آنها پیدا نمیشود. یعنی فطرت ایمان و توبه از آنها رفته است همانطور که یزید از اقدام بقتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام پشیمان شد ولی توبه نکرد و گرنه دست بدامن علی بن الحسین علیهما السلام میزد. ولی ابن جنید^۲ از بزرگان متقدمین فقه‌های شیعه معتقد است که ارتداد یک قسم بیش نیست و باید مرتد را وادار به توبه کرد اگر قبول کرد آزاد میگذارند و گرنه باید کشته شود.

^(۱)سوره نحل، آیه ۱۲۰.

^(۲) محمد بن جنید ابوعلی کاتب اسکافی از اجله فقه‌های شیعه و معاصر با نواب ناحیه مقدسه بوده و در سال ۳۸۱ وفات یافت و شیخ مفید و ابو عبدالله احمد بن عبدالواحد معروف به ابن عبدون و جمع دیگر از فقه‌های شیعه از او روایت کرده‌اند. و اسکاف نام دو محل است از نواحی نهروان و بغداد و اسکاف بمعنی کفّاش یا نجار هم هست.

و عرفاء میگویند انسان بر حسب فطرت بعوالم عالیه ارتباط دارد که او را بسوی خداوند میکشاند و اگر بظاهر هم به توسط نمایندگان خدا هدایت شود بریسمان خلقی حَبْلٌ مِنَ السَّناسِ نیز اتصال پیدا کرده و اگر این اتصال دوم را به انکار خدا و نمایندگان که حَبْلٌ مِنَ السَّناسِ است یا انکار ضروریات دین قطع کند ولی فطرت او منقطع نشود، مرتدّ ملیّ است ولی چون فطرت او برنگشته اگر توبه کند قبول میشود و اگر ارتداد او بجائی برسد که بکلیّ قطع امید از اتصال پیدا شود و سیاهی کفر همه قلب او را فرا بگیرد از فطرت توحید برگشته و حبل الهی را هم که جنبه فطرت است قطع نموده توبه او قبول نمیشود مانند کسانی که مرتکب قتل انبیاء و اولیاء شده یا بر انکار شرائع و استهزاء و توهین بآیات و احکام الهی اصرر ورزند توبه آنها قبول نمیشود. و با این نظریه تشخیص مرتدّ ملیّ و فطری پس از ائمه هدی که کاملاً بیاطن آگاهند اختصاص بعلماء و عرفائی دارد که ورثه انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام بوده و دارای قوه قدسیه باشند که از آن طریق بیاطن آنها پی ببرند.

درباره صاحبان کبائر بطور کلی اگر حال توبه پیدا شود، یکعه از معتزله و مرجئه میگویند ما نمیتوانیم حکم به کفر یا فسق کسی بکنیم فقط خدا حال آنها را میداند و آنها مُرَجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ هستند. و بیشتر معتزله میگویند صاحبان کبائر همیشه معذب و مخلد در آتش هستند و یکعه از آنها قائل بانقطاع عذاب میباشند و علامه حلّی در شرح تجرید مینویسد که معتزله میگویند دوام ثواب و عقاب بدلیل عقل است و مرجئه معتقدند که سمعی است و امامیه و متکلمین شیعه و فقهاء و عرفاء و همچنین عده‌ای از اشاعره و معتزله معتقدند که صاحبان کبائر اگر توبه نکنند معذب هستند ولی ممکن است بواسطه شفاعت عذاب از آنها برداشته شود یا برای یک کار نیک که در موقعی از او صادر شده خداوند آنرا بهانه قرار داده و عفو بفرماید و بهمین جهت است که گاهی دعا و توسلات و صدقات زنده برای مرده مؤثر است. و بعقیده فقهاء و عرفاء شیعه در عالم برزخ هم ممکن است شفاعت سبب عفو بشود ولی بعقیده جمعی از بزرگان اگر برزخ گذشت چون توبه درین عالم ننموده و در برزخ هم مشمول شفاعت واقع نشده و با گناه و خطا

بمقر عذاب خود میرود، این عذاب هم دائم است و آیات **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ** **أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ** و چند آیه پس از آن اشاره باین امر دارد.

پس بنابراین شرح که گفتیم کفار و مشرکین که اولیای آنها طاغوت است و توبه نکرده با حال شرک و کفر از دنیا میروند، در عذاب جهنم محلند. و صاحبان کبائر اگر حال توبه درین دنیا پیدا کنند مورد مغفرت و اگر بدون توبه بروند اگر شفاعت در برزخ شامل حال آنها شود از عذاب دور میشوند و گرنه در آتش معذبند و صاحبان صغائر ممکن است مورد عفو واقع شوند. ولی کسانی که معذب در دوزخ میشوند بعقیده امامیه هم عذاب آنها دائم است چون لطف الهی اقتضاء میکند که همانطور که ثواب دائم است عقاب هم در دوزخ دائم باشد برای اینکه اگر گناهکار یقین بانقطاع آن داشته باشد، جری میشود چنانکه یهود معتقد بودند که عذاب ما دائم نیست و یکی از علل تجری آنها در زمان پیغمبر همین امر بود که گفتند: **لَنْ تَمَسَّنَا السَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً** که بعضی میگفتند هفت روز ما را در آن عالم عذاب میکنند و بعد ما را بهشت میبرند و یکعهده چهل روز میگفتند. و اینکه در آیه دیگر فرموده: **إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ** در امر سعادت اشاره به اول آن و موارد برزخ است که هنوز وارد بهشت نشده‌اند و در اشقیاء و گناهکاران اشاره باحتمال شمول عفو نسبت بآنان میباشد.

مطالبی که درین موضوعات ذکر شد خیلی بطور خلاصه و فشرده است چون قصد اختصار است زیادتر ازین مناسب نبود.

مزایا و فضائل آیت الکرسی

این آیه شریفه از زمان خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آیه الکرسی موسوم و مشهور است و چون همانطور که شرح دادیم مشتمل بر همه مراتب توحید و صفات حق تعالی از عدل و علم و قدرت و حیوة و اراده و مالکیت و عظمت و بلکه صفات سلبيه

(۱) سوره بقره، آیه ۷۷.

و صفات فعل و غیر آن میباشد و آیه دوّم هم که نزد اهل سلوک و عرفاء با آیه سوم جزء مکمل آیه الکرسی است، اشاره به چنگ زدن بریسمان محکم الهی که حَبْلٌ مِنَ السَّنَنِ است و آیه سوم اشاره بمقام ولایت خداوند نسبت بمؤمنین و حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ میباشد؛ ازینرو شرافت بسیاری برای آن رسیده است.

البته آیات اول سوره حدید و آیات آخر سوره حشر و همچنین سوره فاتحه‌الکتاب و سوره توحید مشتمل بر بسیاری از حقائق توحید هست و آیات دیگری نیز از قبیل آیه شَهْدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (سوره آل عمران، آیه ۱۶) و آیه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ (سوره آل عمران، آیه ۲۵ و ۲۶) در قرآن زیاد است ولی هیچکدام از آنها بجامعیت آیه الکرسی نیست. ازینرو اخبار زیادی در فضیلت و خواص آن رسیده است و مرحوم ملا فتح الله در **منهج الصادقین** بیست حدیث ذکر کرده که بعض آنها را ما ذکر میکنیم. از جمله از حضرت رسول روایت کند باین مضمون که هر که آیه الکرسی را وقت خواب بخواند خداوند فرشته‌ای را میفرستد که او را از بلیّات تا صبح حفظ کند. و نیز حدیث پنجم روایت کند که حضرت رسول ص فرمود: بزرگتر آیه در قرآن آیه الکرسی است که هر که آنرا بخواند خداوند فرشته‌ای را میفرستد که کارهای نیک او را تا فردا همان ساعت ثبت کنند و بدیها را محو نمایند. و نیز حدیث یازدهم، پیغمبر فرمود: هر کس آیه الکرسی پس از هر نماز واجب بخواند خداوند بذات خود روح او را میگیرد و چنان است که بهمراه پیغمبران جهاد کند و در راه خدا کشته شود. و نیز حدیث دوازدهم، عبدالله بن مسعود از حضرت رسول روایت کند که فرمود: آیه الکرسی بزرگتر است از هر چیزی که خداوند آفریده است. و حدیث هجدهم، عمر بن خدام از حضرت باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: هر کس آیه الکرسی را یکبار بخواند خداوند هزار امر ناگوار دنیوی و اخروی را از او دور گرداند که کمترین مکاره دنیا ناداری و کمترین مکاره آخرت عذاب قبر است. و حدیث بیستم از حضرت رسول است که این آیه ناداری را از صاحب خود ببرد و او را توانگر گرداند. از ذکر همه احادیث برای اجتناب از تطویل خودداری شد.

توجه به مطالب این آیه و حقائقی که در آن مندرج است برای سالک راه بسیار مفید و ارزنده و باید با دقت و تعمق کامل باشد که بر لطائف و حقائق آن آگاه گردد و تنها بخواندن ظاهری اکتفاء نکند. البته در قرائت همه آیات قرآن مجید این قسمت لازم است ولی در آیه‌الکرسی مهمتر است چون خود آیه‌الکرسی طبق اخبار مأثوره سید سوره بقره و سوره بقره سید قرآن است و قرآن چنانکه در اخبار رسیده چهار مرتبه دارد: إِنَّ لِلْقُرْآنِ عِبَارَاتٍ وَ إِشَارَاتٍ وَ لَطَائِفَ وَ حَقَائِقَ، الْعِبَارَاتُ لِلْعَوَامِّ وَالْإِشَارَاتُ لِلْخَوَاصِّ وَاللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ پس نباید بعبارات تنها اکتفاء کرد بلکه باید کوشش نمود که به اشارات آن پی ببرد و از آنجا نیز بمرتبه بالاتر که لطائف باشد و بعداً بحقائق برسد. و البته در اسلام نبوت نیست و به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ختم شده ولی باطن امر مراتب آن بحدّ اکمل وجود دارد که الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ بلکه فرموده‌اند: عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ. پس اولیاء جزء و مراتب اولیه از لطائف قرآن بهره‌مند میشوند و اولیاء کامل که ائمه هدی علیهم السلام باشند و کسانی که بآنها نزدیکتر باشند پی بحقائق هم میرند. و اگر چنین نمی‌بود چون انبیاء در دیانت اسلام وجود ندارند بایستی مرحله چهارم غیر لازم باشد. و درینصورت پی بردن با اشارات دقیقه و تطبیق معانی حکایات و قصص قرآن با مراتب سلوک مطابقت دادن عالم صغیر و کبیر در حقیقت تفسیر برای نیست بلکه سالک باید در مرحله دوم که برای خواص است از اشارات قرآن مجید هم بهره‌مند شود تا بتدریج استعداد درک لطائف سپس حقائق پیدا کند. در قرائت آیه‌الکرسی هم باید این قسمت‌ها را در نظر گرفت و اگر با توجه و تدبر قرائت کنیم البته آثاری که ذکر شده تماماً بر آن مترتب است و ازینرو برای سلاک جزء دستورات و اوراد است که باید برای اطاعت امر خواند البته آن هم از سنتها و مستحبات است نه آنکه بگوئیم واجب باشد که بعضی بگویند بدعت است ولی باید با توجه تام و خلوص نیت مشغول گردد تا از آن بهره‌مند شود.

در اصول کافی^۱ است: عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ

(^۱) چاپ انتشارات علمیه اسلامیة، جزء (جلد) چهارم، ص ۴۲۶ و ۴۲۷.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ قَرَأَ أَرْبَعَ آيَاتٍ مِنْ أَوَّلِ الْبَقْرَةِ وَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ وَ آيَتَيْنِ بَعْدَهَا وَ ثَلَاثَ آيَاتٍ مِنْ آخِرِهَا لَمْ يَرَفِي نَفْسِهِ وَ مَالِهِ شَيْئاً يُكْرَهُهُ وَ لَا يَقْرُبُهُ شَيْطَانٌ وَ لَا يَنْسِي الْقُرْآنَ. ازین حدیث هم معلوم میشود که آیه الکرسی همان آیه نخستین است و دو آیه بعدی مکمل آن میباشد.

عَنْ اِبْرَاهِيمَ بْنِ مَهْزَمٍ عَنْ رَجُلٍ سَمِعَ اَبَا اَلْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَنْ قَرَأَ آيَةَ الْكُرْسِيِّ عِنْدَ مَنَامِهِ لَمْ يَخَفِ اَلْفَالِجَ اِنْ شَاءَ اللهُ وَ مَنْ قَرَأَهَا فِي دُبُرِ كُلِّ فَرِيضَةٍ لَمْ يَصْرُهُ دُوْحَمَةٌ (حمة بضم حاء مهملة جمع آن حُمات و حُمى، سم است) يعنى حيوان زهردار باو صدمه نمیزند.

در سایر تفاسیر نیز اخبار زیاد و فضائل بسیاری برای قرائت آن ذکر شده چنانکه در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم بفارسی و تفسیر جلاء الازدهان و جلاء الاحزان معروف به گازر تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی و غیر آنها مفصلاً مذکور است و این حکایت نیز در بیشتر کتب تفسیر ذکر شده که عبدالله بن عون^۱ گفت: شبی در خواب دیدم که قیامت ظاهر شده و مردم را آورده اند، از جمله مرا نیز آوردند و حسابی آسان نمودند و بهشت بردند و کاخها و کوشکها بر من عرضه کردند که از زیبایی آنها متحیر شدم. گفتند که درهای اینها را بشمار؛ پنجاه در بود. گفتند: خانه های آنرا بشمار؛ صد و هفتاد^۲ و پنج بود. از خوشحالی از خواب بیدار شدم و نزد محمد بن سیرین معبر معروف رفتم و باو گفتم. گفت: گمان میکنم تو آیه الکرسی زیاد میخوانی. گفتم: بلی، از کجا درک کردی؟ گفت: برای آنکه این آیه پنجاه کلمه و صد و هفتاد و پنج حرف است. از فطانت او تعجب کردم. آنگاه گفت: هر که این آیه را بسیار

^۱ ابراهیم بن مهزم اسدی، بفتح یا کسر میم، مکنی ابویرده (بضم باء و سکون راء) از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت کرده و عمر طویلی هم نموده است.

^۲ عبدالله بن عون و بعضی عوف گفته اند از قبیله شام از طائفه همدان از یمن. بعضی گفته اند از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده ولی صحت این انتساب معلوم نیست و اگر عبدالله بن عون شخص دیگری است معروفیتی ندارد.

^۳ در بسیاری از تفاسیر صد و پنجاه نوشته شده ولی اشتباه ناسخ است.

بخواند سختیهای مرگ بر او آسان میشود. محمد بن سیرین از معبرین معروف بوده و در سال قبل از کشته شدن عثمان (سال ۳۳) متولد گردید و روز جمعه نهم شوال ۱۱۰ صد روز پس از حسن بصری در بصره از دنیا رفت. و از بیان ابن سیرین هم معلوم میشود که آیه‌الکرسی فقط همان آیه اول است که پنجاه کلمه و ۱۷۵ حرف میباشد چون اگر سه آیه را محسوب میداشت خیلی بیشتر بود.

در تفسیر گازر و تفاسیر دیگر از ابی‌امامه^۱ روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: مهمترین نام خدا در سه سوره قرآن است: بقره و آل عمران و طه. عمرو بن ابی سلمه^۲ گوید: دقت کردم هیچ اسمی درین سه سوره نبود مگر این نامها در سوره بقره **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** و در آل عمران **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** و در طه **وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ** و نیز در آنجا مینویسد الله دلیل بر ذات و صفات حق و لا اله الا هو رد قول مشرکین که غیر او را میپرستند و **الْحَيُّ** رد عقیده بعضی آنها که بت و جماد را میپرستند و **قَيُّوم** رد قول بعضی دهریین که میگویند بیشتر چیزها بطبیعت بدون شعور حاصل شود و **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ** رد قول یهود که برای خدا خستگی قائل شده، گفتند: روز شنبه استراحت کرد؛ **لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** رد قول مفاوضه است که گفتند: امور را بنیابت واگذار فرمود: **مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ** رد قول آنها که نفی شفاعت^۳ کردند؛ **يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ** رد قول آنها که گفتند خدای عالم بعلم^۴ است؛ **وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ** رد قول کاهنان و منجمان

(^۱) ابوامامه از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام بود و نام او صدی بن عجلان الباهلی (بفتح صاد و تشدید یاء) بود. چند نفر دیگر هم باین نام شهرت داشتند: اسعد بن زراره انصاری خزرجی و اسعد بن سهل بن حنیف و ایاس بن ثعلبه حارثی بهمزه و یاء، و هر چهار از بزرگان صحابه بودند ولی معروف همان اول است.

(^۲) عمرو بن ابی سلمه پسر خوانده ام سلمه ام المؤمنین و بعضی او را از اصحاب امیرالمؤمنین شمرده‌اند که چندی از طرف حضرت، والی بحرین بود. در سال دوم هجرت متولد شد و در سال ۸۳ وفات یافت.

(^۳) بلکه آنها نیز که شفاعت را برای غیر صاحبان اجازه مدعی شدند، رد قول آنها نیز میباشد.

(^۴) منظور آن است که علم او عین ذات است و زائد بر ذات نیست.

که مدعی علم غیب از سیر کواکب شدند؛ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ رد قول کسانی است که عالم را محدود گفته‌اند؛ وَلَا يُؤْدُهُ حِفْظُهُمَا نیز رد قول یهود است که گفتند خداوند بواسطه خلقت عالم از کار خسته شد و شنبه استراحت کرد؛ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ رد قول ثنویان است چه اگر دیگری در ردیف او بود او علی و عظیم نبود.

خلاصه آنچه در تفسیر گازر نوشته شده، ذکر شد که همه اینها دلالت دارد بر بزرگی و عظمت این آیه شریفه و مزایائی که دارد. و اگر کسی تعمق و تأمل در لطائف و اشارات این آیه شریفه بنماید آنرا نهایت مقصد سالکین و غایه منظور و مأمول عارفین می‌بیند؛ زیرا الله اسم جلاله و مقام عالی الوهیت است چون مقام احدیت مقام غیب‌الغیوب و عمی است و اولین ظهور به نام الله است که مقام واحدیت و جامعیت اسماء و صفات میباشد که قبلاً شرح دادیم و حتی اسماء حقیقیه ذات اضافه و اضافه نیز که متحد با مقام مشیت است درین آیه درج است و سپس لزوم تمسک بعروة الوثقی در آیه دوم است و این تمسک سبب پیدایش ولایت مقام الوهیت نسبت به بندگان میشود که در آیه سوم مذکور است.

البته سوره فاتحة الكتاب نیز هم جامع است و هم قوس نزول و صفات الوهیت را میرساند و عنایت حق به بنده و هم قوس صعود و توجه بنده را بحق دستور میدهد؛ ازینرو آن نیز جامع است چنانکه درباره فاتحة الكتاب هم رسیده که إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسًا إِلَىٰ أَنْ قَالَ أَسَاسُ الْقُرْآنِ الْفَاتِحَةُ وَ أَسَاسُ الْفَاتِحَةِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ یعنی برای هر چیز اساس و پایه‌ای است و پایه و ریشه قرآن سوره فاتحه است و اساس فاتحه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است و بهمین جهت قرائت آن در نماز واجب و از ارکان است که لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ.

ولی در عین حال از نظر مراتب توحید و صفات و افعال حق آیه الکرسی بسیار جامع است و همانطور که برای فاتحة الكتاب مزایائی است آیه الکرسی نیز مزایائی دارد که مختصری از آنرا شرح دادم.

البته نگارنده درینجا وارد شرح و بسط این موضوع و خواص آیه الکرسی نمی‌شوم و

بکتاب مفصله تفسیر ارجاع میدهم و همین قدر هم که ذکر شد برای توضیح و تذکرّ میباشد. در تفسیر مرحوم صدرالمآلهین نیز نکات دقیقه فلسفی و عرفانی درین باره ذکر شده که ورود در شرح آنها با قصد اختصار درینجا مناسب نیست. تفسیر روحالبیان تألیف مرحوم اسماعیل حقی پاشا هم مطالبی عرفانی دارد. سایر تفاسیر هم درین باره مشروحاً یا باختصار ذکر نموده‌اند.

آیات خواتیم سوره بقره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهَا يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَعْلَمُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ

بنام خداوند مهربان. پناه میبرم بخدا از اهرمن و شیطان مطرود ملعون. از خدا است و مملوک او است آنچه در آسمانها و در زمین میباشد و اگر ظاهر کنید آنچه را که در درونتان هست از نیات و خیالات یا پنهان کنید، خداوند آنها را با شما حساب میکند. سپس میآمرزد برای هر کس بخواهد و عذاب و عقاب میکند هر که را بخواهد، خداوند بر هر چیزی قادر و توانا است.

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جُمْلَةً مَسْتَأْنَفَةٌ^۱ است برای تعلیل در احاطة علم او (که در آیه قبل فرمود: وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ).

وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ از جمله ظاهر کردن شهادتی که اظهار آن لازم باشد ولی اختصاص بدان ندارد بلکه در هر چیزی که در ضمیر و درون اشخاص میباشد از عقائد و

^۱ جمله مستأنفه کلامی را گویند که از نظر لفظی و ترکیب نحوی با سابق خود مربوط نباشد.

خلق و حسد و وزیدن تا هنگامی که بزبان یا دست ظاهر نگردد.

فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ قِرَاءَتِ شَدَهٗ^۱ بَرَفَعِ وَ بَجَزَمِ بَا فَا و بَدُونِ فَا. وَ اللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ خداوند بر هر چیزی توانا است.

أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا وَ غُفِرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا أَكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَيِ الْكَافِرِينَ.

ترجمه: پیغمبر ایمان آورد بآنچه از طرف خدای پروردگار بسوی او نازل شده و مؤمنین هم همه بخدا و فرشتگان او و کتابهایی که خداوند فرستاده و به پیغمبران او ایمان آورده‌اند. ما بین پیغمبران او در امر پیامبری و نمایندگی خدا فرق نمیگذاریم. همه گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم امر پروردگار را. خدایا برگشت ما بسوی تو است. خداوند بهیچکس زیادت از حد توانائی او دستوری نمیدهد و تکلیف نمیکند، هر کس آنچه نیکی کرده بسود خودش و آنچه بد کرده بزبان خودش میباید. خداوندا پروردگارا ما را مؤاخذه منما اگر چیزی را فراموش کنیم یا باشتباه برویم. خدایا بر ما بار سنگین تحمیل منما چنانکه بر امتهای گذشته بار کردی. خداوندا بر ما آنچه طاقت نداریم و زیادت از اندازه توانائی ما است تحمیل مکن و از ما عفو نما و ما را بیامرز و بر ما رحم فرما تو آقا و صاحب اختیار ما هستی و ما را بر قوم کافر نصرت و یاری ده!

أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ اِیْنَ جَمَلَهٗ تَعْظِيمِ وَ نَصٌّ اِستِ از طرف خداوند بر محمد بواسطه ایمان آنحضرت. وَ الْمُؤْمِنُونَ عَطْفِ اِستِ بر رسول یا ابتدای کلام است یعنی مؤمنین كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ یعنی مؤمنین عموماً بخداوند و ملائکه او از اقسام

^۱ ابو جعفر و ابن عامر و عاصم و یعقوب (بطوریکه در تفسیر ابوالفتح مذکور است) برفع هر دو فعل خواندند یعنی فَهُوَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ و بقیه قرأه به جزم خواندند که عطف بر يُحَاسِبُكُمْ باشد.

فرشتگان مقربین و صافآت صفّا و مدبّرات امرا و صاحبان بالها و ملائکه رکوع کننده و سجود کننده خواه زمینی و خواه سماوی و آسمانی و از ملاّ اعلیٰ باشند و کُتِبَهِ و بکتبهای خداوند از کتاب مبین (که مقام مشیّت یا عقل اول و صادر اول باشد) و کتاب محفوظ و کتاب محو و اثبات در مرحله علمی و عینی و رُسُلِهِ و به پیامبران او از فرشتگان و از بشر در عالم کبیر و عالم صغیر لا نَفَرَقُ یعنی زبان حالشان این است که ما فرق نمیگذاریم. و بعضی لا یَفَرَقُ بصیغه غیبت و لا یُفَرِّقُونَ قرائت کرده‌اند یعنی آنها همه فرق نمیگذارند که مفرد باعتبار لفظ کل و جمع باعتبار معنی کل میباشد. بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ فرق نمیگذاریم بین هیچیک از پیامبران او. اضافه شدن بَيْنَ بلفظ أَحَدٍ یا معنی عمومیت را دارد چون پس از نفی واقع شده و ذکر مفرد پس از نفی عمومیت را میرساند یا آنکه کلمه «غیره» در تقدیر باشد یعنی فرق نمیگذاریم بین یکی از پیامبران و غیر او. و مقصود فرق نگذاشتن در تصدیق است نه در تفضیل و جزئیات^۱. وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ مَا شَنَدْنَا و اطاعت کردیم درخواست آموزش از تو میکنیم. رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ خدایا برگشت ما بسوی تو است، اقرار است بمعاد پس از آنکه اقرار بمبدء و وسائط کردند.

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا خدا بهیچکس زیاده از اندازه توانائی تکلیف نمیکند نه از تکالیف معاد و امور اخروی و نه معاش و نه زندگانی مادی. این جمله جواب سؤال مقدر است که گویا گفته شده: آیا آنها پس از آنکه اظهار اطاعت کردند و گفتند شنیدیم و پذیرفتیم، از عهده تکلیف خارج میشوند؟ میفرماید: خداوند به هیچکس تکلیف نمیکند مگر باندازه توانائی او تا از عهده تکلیف بیرون نروند. ممکن است جمله را حالیه بگیریم و مفید همین معنی باشد (یعنی در حالتیکه خداوند بهر شخصی بقدر توانائی او حکم و تکلیف میکند) و مراد از وُسْعِ آن است که قوه توانائی شخص بتواند آنرا تحمل کند و

^۱ زیرا پیامبران از نظر نمایندگی یکی هستند ولی از نظر شخصیت و مراتب کمال شخصی البته فرق دارند که فرمود: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ، و در مراتب کمالیه فردی و درجات شخصی خیلی فرق دارند و در یکمرتبه نیستند.

قوه زیادتر از آن باشد.

لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ هر کار نیک که بکند بسود او و هر کار بدی که بکند بزیان خودش می‌باشد. این نیز حال است یا جواب سؤال مقدر (یعنی با قدرتی که دارد در آنحال کار خوب بنفع او و بد بزیان او است یا سؤال میشود که آیا خوب و بد او برای غیر هم تأثیری دارد، جواب میدهد که فقط برای خود او است) یعنی فائده نیکیها بخودش برمیگردد نه به غیر و ضرر بدیها هم برای خود او است نه غیر.

و در لغت عربی كَسَبَ الْمَالَ یعنی بدارائی رسید بدون آنکه زحمتی در پیدا کردن و تحصیل آن بکشد ولی در اِكْتَسَبَ (که از باب افتعال است) باید زحمت و کوشش در کار باشد و اینکه در کار نیک کلمه كَسَبَ و در معاصی کلمه اِكْتَسَبَ فرمود برای اشاره باین است که حرکات صادره از انسان مطابق امر الهی و یا برخلاف آن سبب پیدایش نورائیت یا تاریکی برای نفس و مانند دارائی است که در حرکات معاشی حاصل میشود. و استعمال کسب در طرف خوبی برای اشاره است باینکه چون انسان فطرت و طبیعت او فطرت خیر است، هر چه برای او از راه خیر پیدا شود برای نفس او باقی میماند و اگر نفس او را بخود واگذارد محتاج بزحمت و مشقت در پیدا کردن آن نیست ولی در کار بد و شر برعکس است زیرا وقتی انسان در تحصیل آن کوشش نکند اثر آن باقی نمی‌ماند و اگر نفس بخودی خود (بدون کمک شیطان و هوی) باشد شر پیدا نمیشود ازینرو در کار نیک كَسَبَ و در معاصی اِكْتَسَبَ فرمود.

رَبَّنَا لَا تَأْخُذْنَا إِنْ أَخْطَأْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا اگر ما فراموش کنیم چیزی را از آنچه بدان امر شده‌ایم یا خطا کنیم در بجا آوردن چیزی که از آن نهی شده‌ایم. و خطا مانند نسیان در کاری است که بجا آورنده بر عزم و تصمیم در آن نباشد.

رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا خدایا بر ما بار گران مگذار. إِصْرٌ بکسر همزه بمعنی

(۱) ولی بقول بعضی اگر مستأنفه و دعای پیغمبر باشد مناسب تر بنظر میرسد.

عهد و پیمان و بمعنی گناه و سنگینی در لغت آمده است و در همه معانی بفتح همزه نیز گفته میشود. و درینجا مقصود سنگینی یا بار سنگین است و نسبت دادن اِصْرَ از خدا بر بنده عبارت از تکلیفهای سختی است که در اقوام و امتهای گذشته بوده و بعداً ذکر خواهیم کرد و همچنین واردات و امور شاقه‌ای که تحمل آنها خیلی سخت بود؛ مانند آنچه برای بنی اسرائیل بود که ذکر شده در مصر قبطیان و فرعونیان آنها را با غُل و زنجیر می‌بستند و آنها را وادار میکردند که گل و خشت بر نردبانها برای ساختمانها بالا ببرند و نیز واردات نفسانی و آنچه بر انسان در دل پیدا میشود که تحمل آن سخت بود و در قبل از اسلام بیشتر بود از چیزهایی که باعث تهییج غضب و شهوت می‌شد و از مصیبت‌هایی که وارد می‌شد.

كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا هَمَانُطُوْرُ كَه تَحْمِيْلٍ مِيكَرْدِيْ بِرِ اَمْتِهَائِيْ كَازِشْتَه
پیش از ما و از قشون و جنود نفسانی.

رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ خَدَايَا مَا رَا تَكْلِيْفٍ مَكْنٍ وَ تَحْمِيْلٍ مَنَّمَا اَنْجَحَه
را که طاقت نداریم از تکلیفهای بیش از استطاعت و توانائی و بلايائی که زیادتیر از اندازه طاقت است. و علت استعمال تحمیل درینجا که دلالت بر مبالغه میکند و حمل در سابق بر آن که فقط دلالت بر بار کردن بدون مبالغه میکند، از ما بعد آن از مفعول آن معلوم میشود. ^۱ وَأَعْفُ عَنَّا و از ما عفو کن. در لغت عربی عَفَى عَنْهُ ذَنْبُهُ یعنی ترک کرد مجازات بر آنرا یا دل را از حسد و کینه نسبت بدان پاک کرد و گاه هم عفو بمعنی محو شدن و محو کردن ذکر میشود. وَأَعْفِرْ لَنَا مَا رَا بِيَامِرِز وَ كَنَاهَان مَا رَا اَز مَخْلُوْقِ خُوْد
پنهان کن یا از خود ما ببوشان تا بهره‌مند شویم.

وَ اَرْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَاَنْصُرْنَا عَلَيَّ الْكٰفِرِيْنَ وَ بِرِ مَا رَحِمَ كُنْ تُو
مولی و آقای ما هستی ما را بر قوم کافر از شیاطین انسی و جنی یاری کن. اَنْتَ مَوْلَانَا
تعلیل برای درخواست و دعا است و طلب عطف و رأفت است و شیاطین انسی و جنی

^۱ زیرا اول، اِصْرَ که مفعول است اشاره بمشقت و سختی دارد ولی فوق طاقت نیست ولی در دوم چیزهایی است که بیش از اندازه طاقت باشد ازینرو در اوّل حمل و در دوم تحمیل ذکر شده است.

هم چه در خارج وجود ما و چه در داخل باشند ما را بر آنها نصرت ده. و ذکر اُتَّ مَوْلینا برای این است که شایستهٔ مولا است که بندگان خود را در مقابل دشمنان یاری کند.

در اخبار رسیده که این آیه سخن گفتن حضوری خداوند است با پیامبر خود هنگامیکه او را بحضور خواست و در معراج به پیشگاه احدیّت بار یافت و وحی فرمود به بندهٔ خود آنچه را که باید وحی کند از جمله این آیه را وحی فرمود:

لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ وَ اِنْ تُبَدُّوْا مَا فِيْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تَخْفَوْهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهٖ اللّٰهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَّشَآءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَّشَآءُ وَ اللّٰهُ عَلِيْ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ يَعْنِيْ مَلِكُ خَدَا اِسْتِ اَنْجِهْ دَرِ اَسْمَانِ وَ زَمِيْنِ اِسْتِ وَ اَكْرَ ظَاهِرِ كُنِيْدِ اَنْجِهْ رَا كِهْ دَرِ بَاطِنَتَانِ هِسْتِ يَ اِ پَنِهَانِ كُنِيْدِ خَدَاوَنْدِ اَنْرَا بَا شَمَا حِسَابِ مِيكَنْدِ وَ مِيَا مَرْزِدِ بَرَا يِ هَرْ كِهْ بَخَوَاهِدِ وَ عَذَابِ مِيكَنْدِ هَرْ كِهْ رَا بَخَوَاهِدِ؛ خَدَاوَنْدِ بَرِ هَرْ چِيْزِيْ تَوَا نَا اِسْتِ. وَ اِيْنِ اِيْهْ بَرِ هَمِهْ اَنْبِيَا وَ پِيَا مَبْرَانِ اَزِ زَمَانِ اَدَمِ عَرْضِهْ دَاشْتِهْ شَدِ تَا خَدَاوَنْدِ مُحَمَّدٍ رَا مَبْعُوْثِ فَرْمُوْدِ وَ بَرِ هَمِهْ اَمْتِ هَا نِيْزِ عَرْضِهْ شَدِ وَ هِيْجَكْدَامِ اَنْرَا بُوَ اَسْطَهٗ سَنَكِيْنِيْ وَ سَخْتِيْ اَنْ قَبُوْلِ نَكْرَدَنْدِ وَ رَسُوْلِ خَدَا مُحَمَّدِ صَلِيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ رَا كِهْ مَبْعُوْثِ كَرْدِ قَبُوْلِ كَرْدِ وَ اَنْرَا بَرِ اَمْتِ خُوْدِ نِيْزِ عَرْضِهْ دَاشْتِ اَنْهَا نِيْزِ قَبُوْلِ كَرْدَنْدِ. وَ چُوْنِ خَدَاوَنْدِ دِيْدِ كِهْ بَا اَنْكِهْ اَنْهَا طَاقْتِ نَدَارَنْدِ وَ خِيْلِيْ سَنَكِيْنِ اِسْتِ اَنْرَا قَبُوْلِ كَرْدَنْدِ دَرِ مَعْرَاجِ كِهْ بَحْضُوْرِ بَارِ يَافْتِ خَدَاوَنْدِ اَنْرَا مَكْرَرِ فَرْمُوْدِ تَا كَاملًا دَرَكِ كَنْدِ وَ پِيْغَمْبَرِ قَبُوْلِ كَرْدِ. خَدَاوَنْدِ فَرْمُوْدِ: اَمَنْ اَلرَّسُوْلُ بِمَا اُنزِلَ اِلَيْهِ. پِيْغَمْبَرِ دَرِ پَاسِخِ عَرْضِ كَرْدِ: وَ اَلْمُؤْمِنُوْنَ كُلُّ اَمَنْ بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهٖ وَ كُتُبِهٖ وَ رُسُلِهٖ لَا نَفْرَقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهٖ. خَدَاوَنْدِ دَرِ جَوَابِ فَرْمُوْدِ: بَرَا يِ اَنْهَا اِسْتِ بَهْسْتِ وَ اَمْرَزَشِ، بَرَا يِ اَنْكِهْ اِيْنِ رَا قَبُوْلِ كَرْدَنْدِ. پِيْغَمْبَرِ عَرْضِ كَرْدِ: حَالِ كِهْ وَعَدِهْ اَمْرَزَشِ فَرْمُوْدِيْ پَسِ دَرِخَوَاسْتِ غَفْرَانِ وَ اَمْرَزَشِ اَزِ تُو دَارِيْمِ. خَدَاوَنْدَا بَرِ گَشْتِ مَا دَرِ اَخْرَتِ بَسُوِيْ تُو اِسْتِ! خَدَاوَنْدِ جَوَابِ فَرْمُوْدِ: مَنْ پَذِيْرَفْتَمِ اَنْرَا بَرَا يِ تُو وَ اَمْتِ تُو. سِپَسِ خَدَاوَنْدِ فَرْمُوْدِ: حَالِ كِهْ اِيْنِ اِيْهْ رَا بَا شَدْتِ وَ سَخْتِيْ وَ بَزَرْگِيْ حَكَمِ اَنْ قَبُوْلِ كَرْدِيْ وَ بَرِ اَمْتِهَا يِ گَزْدَشْتِهْ هَمِ عَرْضِهْ دَاشْتَمِ وَ هِيْجَكْدَامِ نِپَذِيْرَفْتَنْدِ وَ اَمْتِ تُو قَبُوْلِ كَرْدَنْدِ، مَنْ هَمِ بَرِ خُوْدِ فَرَضِ كَرْدَمِ كِهْ اَنْرَا اَزِ اَمْتِ تُو

بردارم. لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا خداوند بهیچ کس تکلیف نمیکند مگر بقدر گنجایش وجودی و توانائی او، بنفع او است آنچه کار خیر بکند و بزیان او است آنچه شرّ از او صادر شود. چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این را از پیشگاه احدیّت شنید عرض کرد: حال که چنین است و این عنایت را بمن و بامت من فرمودی زیادت بفرما. ندا رسید: بخوا، عرض کرد: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا فرمود بر امت تو فراموشی و خطا را مؤاخذه نمیکنم چون نسبت بتو عنایت دارم و در امت‌های گذشته اگر چیزی را که بآنها دستور داده شده فراموش میکردند درهای عذاب را بر آنها باز میکردم ولی از امت تو آنرا برداشتم و در گذشته هرگاه خطا و اشتباه میکردند آنها بخطای خودشان عقاب می‌شدند ولی از امت تو برای کرامتی که نسبت به تو دارم بر آنها نمیگیرم. پیامبر عرض کرد: حال که این کرامت را نسبت بمن فرمودی افزون گردان. خداوند فرمود: از من بخواه، عرض کرد: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا، و مقصود از اِصْر شدائدی است که بر گذشتگان ما میرسید. خداوند اجابت کرد و فرمود: آن سختیها و شدائدی را که برای امت‌های گذشته بود از امت تو برداشتم، من نماز و عبادت آنها را قبول نمی‌کردم مگر در جاهای معین و معابدی که من برای آنها تعیین کرده بودم هرچند از آنها دور باشد ولی برای امت تو همه زمین را جای سجده و عبادت و پاک قرار دادم و این یکی از سختیهای است که در امت‌های گذشته بود ولی در امت تو این زحمت را برداشتم.

و در گذشته اگر عضو کسی نجس و پلید می‌شد آن قسمت عضو را از بدن خود برمیداشتند ولی برای امت تو آب را پاک کننده و طهور قرار دادم که این سختی را نیز از امت تو برداشتم و در امت‌های گذشته بایستی قربانیهای خود را به روی گردن خود به بیت‌المقدس میردند و قربانی میکردند و هرکس که قربانی او را قبول میکردم آتشی میفرستادم که او را فرا میگرفت و او خوشحال برمیگشت و اگر قبول نمی‌کردم آتش نمی‌آمد و او محزون و مأیوس برمیگشت ولی قربانی را در امت تو برای فقراء و مساکین امت قرار دادم که از آن بهره‌مند شوند و بخورند و کسی که قربانی را از او قبول کنم

برای او چند برابر برکت میدهم و کسی هم که از او قبول نکنم باز هم عقوبت‌های دنیوی را از او برمیدارم و آنچه در گذشته بود از آنها برداشتم. و در امت‌های گذشته عبادت و نمازشان را در نیمه‌های شب و نیمه‌های روز قرار داده بودم که بر آنها سخت بود ولی در امت تو تغییر داده و نماز و عبادت را در اطراف شب و روز که موقع آسایش روح و نشاط آنها می‌باشد قرار دادم.

تا آنکه فرمود: در گذشته برای یک کار نیک یک جزای نیک و برای یک بدی یک کیفر قرار میدادم و این هم برای آنها سخت بود ولی برای امت تو جزای یک کار خوب را ده برابر ولی کیفر یک بدی را فقط یکی میدهم. و در فرقه‌های گذشته اگر کسی نیت کار نیکی بکند ولی بمرحله عمل نیاورد برای او ثبت نمیشود و اگر عمل کند برای او حسنه مینوشتم و در امت تو هرگاه کسی همت^۱ بانجام کار نیک بورزد ولی موفق بانجام آن نشود باز هم برای او یک حسنه مینویسم و اگر انجام داد ده برابر جزا میدهم.

تا آنکه فرمود: در گذشته اگر کسی همت بکار خلافی می‌ورزید و انجام نمیداد برای او خلافی نوشته نمی‌شد و اگر انجام میداد یک خلاف در نامه عمل او ثبت می‌شد ولی در امت تو اگر کسی همت بکار خلافی بورزد و انجام ندهد برای او یک حسنه مینویسم.^۲

تا فرمود: در امت‌های گذشته هرگاه گناه و خلافی مرتکب می‌شدند گناه‌های آنها را بر درب خانه‌های آنها مینوشتم (یعنی دستور داده بودم که بنویسند) و توبه آنها را از گناه باینطور قرار دادم بهترین خوراک و غذائی را که دوست داشتند بر آنها حرام میکردم ولی در امت تو این حکم را رفع کردم و گناه‌ها که میکنند بین خودم و خودشان پنهان قرار میدهم و پرده‌های ضخیم که پنهان میکند و توبه آنها را بدون جریمه و عقوبت

^۱ کلمه همت ورزیدن ذکر شده، زیرا اگر کسی فقط خیالی بکند ولی اصلاً تصمیمی در قلب و نیت خود بانجام آن کار نداشته باشد در حقیقت خیال بیهوده است که بر آن ترتیب اثر داده نمیشود ولی اگر همت بورزد و مانعی برای انجام پیدا شود در آنموقع خداوند باو یک حسنه میدهد.

^۲ زیرا ترک آن کار خلاف خودش پسندیده و ممدوح است پس حسنه محسوب میشود.

قبول می‌کردم و آنها را بحرام کردن بهترین خوراکی که دوست دارند عقوبت نمی‌کنم. و نیز در گذشته که یکی از آنان از یک گناه توبه می‌کرد و صد یا هشتاد یا پنجاه سال توبه مینمود ولی باز هم بدون عقاب در دنیا توبه او را نمی‌پذیرفتم. و فرمود: ولی در امت تو اگر فردی بیست یا سی یا چهل سال گناه کند و بعداً در یک چشم بهم زدن توبه کند و از گناهان خود پشیمان شود همه آن گناهان^۱ را می‌آمرزم.

پیامبر بعداً عرض کرد: خداوندا حال که چنین است باز هم عنایت خود را زیادتر فرما! فرمود: باز هم بخواه، عرض کرد: رَبَّنَا وَلَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ. فرمود: من این را درباره تو و امت تو قبول کردم و بلا یای بزرگ امتهای گذشته را از آنها برداشتم و این امر بطور کلی حکم و امر من است که بهجکس و بهیچ قومی بیشتر از اندازه توانائی و طاقت بآنها تکلیف نمی‌کنم. عرض کرد: وَأَعْفُ عَنَّا وَأَعْفِرْ لَنَا وَأَرْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا خدایا از ما عفو کن و بیامرز ما را و بر ما رحم کن توئی آقا و مولای ما. فرمود: من این را نسبت به توبه کنندگان از امت تو قبول کردم.

پیامبر سپس گفت فَانصُرْنَا عَلَي الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ یعنی ما را بر قوم کافر پیروز گردان. خداوند فرمود: امت تو در روی زمین مانند یک نقطه سفید در روی گاو سیاهی میباشند ولی آنها هم توانا و هم پیروز میباشند و بواسطه کرامتی که نسبت بتو دارم آنها مخدوم خواهند بود ولی خادم کسی نخواهند بود و بر خود حق میدانم که دین ترا در روی زمین بر همه ادیان غالب گردانم بطوریکه در شرق و غرب زمین دینی جز دین تو نماند جز آنکه مطیع تو باشند و بآنها جزیه و خراج بدهند.

اخبار در فضیلت این آیه و آیه پیش و اینک هر دو از گنجهای عرش است زیاد رسیده از جمله روایت شده که خداوند دو آیه را از گنجهای بهشت فرو فرستاده و آندو را بدست خود نوشته پیش از آنکه خلق را ایجاد کند یا دو هزار سال پیش که هر که آنها را پس از نماز عشاء قرائت کند او را کفایت میکند از بیدار بودن و تهجد شب و نیز در روایتی است که هر که دو آیه را از آخر سوره بقره قرائت کند او را کفایت میکند.

(۱) راجع به توبه در آینده مشروحاً ذکر خواهیم کرد.

پایان ترجمه تفسیر

پیرامون خواتیم سوره بقره

از حدیثی که در آخر ترجمه گذشته مفهوم شد فضیلتی که رسیده برای دو آیه آخر سوره بقره است که آمَنَ الرَّسُولُ و ما بعد آن باشد و در خود حدیث هم که در تفسیر منهج الصادقین ذکر شده، دو آیه میباشد.

و نیز از عبدالله بن عباس در آن تفسیر و تفسیر شیخ ابوالفتوح و غیر آن روایت شده که بنده چون این دو آیه بخواند و بدینجا رسد که غُفْرَانِكَ رَبَّنَا، خداوند فرماید: آمرزیدم ترا و چون لا تُؤَاخِذْنَا گوید، جواب فرماید که مؤاخذه نکنم و چون وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا عَرَضَ كُنْد، فرماید آنچه طاقت آن نداشته باشید تحمیل نکنم و چون وَأَعْفُ عَنَّا گوید، فرماید عفو کردم وَأَرْحَمْنَا گوید، فرماید رحم کردم و چون عَرَضَ كُنْدِ وَأَنْصُرْنَا عَلَي الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ، فرماید: یاری دادم شما را بر کفار، و نیز حدیثی از ابن عباس است که آخر آن این است که فرشته‌ای نزد حضرت آمد و عرض کرد خداوند ترا بدو نور بشارت میدهد که بهیچ پیمبری قبل از تو نداده است: یکی فاتحةالکتاب و دیگری آخرهای سوره بقره؛ هیچکس این دو آیه را تلاوت نکند مگر آنکه حاجت او را برآوردم و مسئول دنیا و آخرت او را اجابت کنم.

در تفسیر صافی از جابر بن عبدالله از پیغمبر روایت شده که خداوند فرمود: بتو و به امت تو گنجی را از گنجهای عرش عنایت کردم که آن فاتحةالکتاب و آخرهای سوره بقره است. و در تفسیر شیخ ابوالفتوح و تفسیر گازر مینویسد که رسول فرمود در شب معراج در سدرهالمتنهی مرا سه تحفه دادند: نماز پنج وقت و خواتیم سوره بقره و آمرزش آنانکه بخدای شرک نیاورند از امت من. و بعداً از کلام عقبه بن عمرو^۱ تصریح میکند که خواتیم

^۱ عقبه بن عمرو انصاری از اصحاب پیغمبر و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و موقعی که علی علیه السلام به صفین حرکت فرمود او را بجای خود در کوفه گذاشت.

دو آیه است و آن آمَنَ الرَّسُولُ تا آخر است و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود در آخر سوره بقره آیاتی است که هم قرآن است و هم دعا است و هم رضای خدا است و حکایت نقل پیدایش نور از خانه ثابت بن قیس بن شماس^۱ نیز تصریح دارد که گفت آخر سوره بقره آمَنَ الرَّسُولُ را هر شب قرائت میکند.

ولی از کلمه خواتیم که جمع است و همچنین اگر آیه لَلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ را از حیث معنی بما بعد آن ربط دهیم آن نیز جزء خواتیم محسوب میگردد چون در لغت عربی در جمع باید حداقل سه عدد باشد هر چند بعضی بطور مجاز اطلاق لفظ جمع را بر تشبیه نیز جائز دانسته‌اند ولی اطلاق حقیقی جمع بر سه و بالاتر میباشد ولی خبری که مفسر بزرگوار ذکر فرموده و آنچه در کتاب احتجاج از حضرت کاظم علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده، دلالت دارد که آیه شریفه لَلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ تا آخر نیز در معراج و هنگام حضور با دو آیه بعدی وحی فرمود و آن نیز در معراج است که دنباله آن آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ در همان حال و مقام بر حضرت القاء شد پس آن آیه نیز جزء خواتیم بقره است.

بهر حال فضیلت‌های زیادی برای آیات خاتمه سوره بقره ذکر شده، آیه قبلی هم بنا به اکثر تفاسیر از حیث معنی و دستور مربوط بدان دو آیه میباشد و شریفه لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا که آیه آخر سوره بقره است حکم ناسخ آن دارد و حدیث منقول از ثواب الاعمال از حضرت سجّاد که در شرح آیه الکرسی ذکر کردیم، حضرت سجّاد علیه السلام میفرماید: هر کس چهار آیه از اول سوره بقره را و آیه الکرسی و دو آیه بعد از آن و سه آیه آخر بقره را بخواند آنچه را برای جان و مالش ناگوار باشد نمی‌بیند و شیطان باو نزدیک نمیشود و قرآن را هم فراموش نمیکند، که معلوم میشود آیه الکرسی یک آیه است و دو آیه پس از آن مکمل آن میباشد و نیز آیه‌های آخر سوره بقره که فضیلت دارد سه تا است.

(۱) ثابت بن قیس بن شماس خزرجی از اصحاب پیغمبر بود و در جنگ یمامه کشته شد.

بعضی گفته‌اند آیه **لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** مربوط بسابق خود میباشد چنانکه در تفسیر گازر و بعض تفاسیر دیگر ذکر شده که شعبی و مجاهد و عکرمه^۱ گفتند: مراد ابداء و اخفاء شهادت است چون در آیه پیش میفرماید: **وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ** یعنی شهادت را بهیچوجه کتمان نکنید که هر کس کتمان کند دل او گناهکار است. بعداً درین آیه میفرماید که خداوند بآن احتیاجی ندارد چون آنچه در آسمان و زمین میباشد مال و ملک او است بلکه این دستور برای صلاح خود شماها است. بعداً میفرماید اگر ظاهر کنید شهادت را یا پنهان کنید خداوند هر دو را برای شما حساب میکند و برای هر کس بخواهد می‌آمرزد و هر کس را بخواهد عذاب میکند یعنی اگر گناه او سنگین باشد یا توبه نکند خداوند عذاب میکند و اگر توبه کند یا لمه و صغیره باشد خداوند عفو میفرماید.

و بعضی هم گفتند مقصود موالات و دوستی کفار و مشرکین است که هر چند در دل هم آنها را دوست بدارید یا تبت کفر و شرک داشته باشید خداوند در نامه عمل شما مینویسد و با شما حساب میکند. و این قول را بمقاتل و واقدی^۲ نسبت میدهند و درین صورت مربوط بسابق میباشد و ارتباطی بمابعد خود بهیچوجه ندارد لیکن همانطور که مفسر جلیل بیان فرمودند اختصاص بمورد شهادت ندارد. و در **منهج الصادقین** و تفسیر گازر و بعض دیگر از تفاسیر از حضرت باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: آنچه آشکارا کنید از افعال ظاهره که مردم آنرا مشاهده کنند و دانند و آنچه پنهان کنید از مردمان و ایشان آنرا ندانند حق تعالی بر هر دو جزا خواهد داد.

و بعضی معتقدند که آیه شریفه شامل اعتقادات صحیحه و فاسده میباشد که تحت

^۱ شعبی از قاریان تابعین و اهل کوفه بود و مجاهد هم از تابعین و اهل مکه و نزد ابن عباس تلمذ کرد و بعدها در کوفه سکونت کرد. عکرمه هم از قاریان بود و اصلاً از اسیران بربری آزاد شده و شاگرد ابن عباس بود و مقام بلندی در تفسیر داشته و هفتاد نفر از تابعین از او روایت کرده‌اند.

^۲ مقاتل بن سلیمان الخراسانی از مفسرین بزرگ از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و بعضی از اصحاب حضرت صادق گفته‌اند. واقدی هم از مفسرین بوده است.

اختیار او است ولی آنچه تحت اختیار او نباشد مانند خیالات شیطانی و هواجس نفسانی که بی اختیار می‌آید و از اراده صاحب آن خارج است تا موقعی که در باطن و خاطر است خداوند حساب نمی‌کند مگر آنکه بمرحله عمل درآید مثلاً اگر خیال فاسدی یا انجام عمل قبیحی در دل او پیدا شود تا از اختیار او خارج است بحکم عقل معاقب نیست مگر آنکه بمرحله عمل درآید ولی اگر نیت کفر و شرک داشته و بر آن باقی باشد یا حال نفاق یا سوءظن بخدا داشته باشد البته عقاب دارد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: **إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَنْ نِسْيَانِهَا وَ مِمَّا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسِهَا** یعنی خداوند برای این امت از فراموشی آنها و از خیالات پراکنده و حدیث نفس که بکنند گذشت می‌فرماید. و درینصورت هم آیه عمومیت دارد و آیه بعدی هم بآن ارتباطی ندارد چون مؤاخذه بر خطور در ذهن نیست بلکه مؤاخذه موقعی است که بنده عزم بر معصیت کند در صورتیکه می‌توانست خود را حفظ کند و عزم ننماید، درینصورت برای آن عزم مؤاخذه میشود ولی در بیان اول بر عزم بر معصیت مؤاخذه نمیشود و معصیت محسوب نمیشود چون در خارج انجام نداده ولی عزم بر طاعت کند و موفق بعمل بر آن نشود باز هم خداوند باو ثواب و پاداش نیک میدهد.

ولی بعضی از مفسرین این آیه شریفه را تفسیر کرده‌اند که هر نیتی که از بنده خطور کند، خواه نیک یا بد، در نامه عمل او نوشته میشود و انبیاء و امت‌های گذشته شانه از زیر بار خالی کرده قبول نمودند ولی پیغمبر ما برای خود و امت قبول فرمود ازینرو بعداً لطف و فضل الهی^۱ شامل حال شده آنرا از آنها برداشت و آیه بعدی (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) نازل شد.

بلکه اگر جنبه عمومیت داشته باشد شامل یاد او نیز در مراتب مختلف فعلی و لسانی و صدری و قلبی میشود چون او همه را میداند، **إِنْ تَبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تَخْفَوْهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا** (سوره احزاب). و درین مرتبه هرچه پنهان‌تر باشد مطلوب‌تر و از آن زیادتر است و ذکر لسانی هم موقعی مؤثر است که با مراتب قلبی همراه باشد که می‌فرماید در سوره اعراف (آیه ۵۴): **أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً** و در آخر همان سوره فرماید:

وَأَذْكُرُ رَبِّي فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ یعنی صبح و شام یاد خدای خود کن در درون خود با حال تضرع و زاری و با خوف از او و نه آنکه با زبان و بلند باشد که در سوره بعد (انفال) میفرماید: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ یعنی مؤمنین کسانی هستند که هرگاه نام خدا نزد آنها برده شود دلشان لرزان میشود و این امر در اوائل سلوک است و چون بر یاد خدا و توجه قلبی مداومت دهد، بجائی میرسد که دل بیاد او آرامش پیدا میکند: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و اگر دل همیشه بیاد خدا باشد البته مورد عنایت است ولی اگر دل را خانه شیطان و هواجس نفسانی و خیالات پریشان و خلاف راه خدا قرار دهد بتدریج آثار آن در دل جا میگیرد و طَبَعَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ صادق میشود. درین موقع است که همان حال با او حساب میشود چون دل او خانه شیطان و پیروان او گردیده و حساب او بهمان وضع میشود: نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ، و در جای دیگر میفرماید: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ و این قبیل خیالات منطبعه در قلب است که مورد محاسبه واقع میشود که اگر خیالات فاسده و شرک و الحاد باشد منجر به انکار توحید و بزرگان دین میشود. ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا أَلْسُوَآيَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ (سوره روم، آیه ۹). و با این بیان هم این آیه منسوخ نیست.

و یا آنکه مراد از آنچه اخفاء میشود ملکات و خوبیهای نفسانی باشد که در دل رسوخ پیدا نموده و ثابت شده باشد، خواه آثاری در خارج از او ظاهر گردد یا نشود، مانند اخلاق پسندیده همچون سخاوت که طبع او بدان ثبات داشته باشد یا کمک بدیگران و امثال آن یا صفات ناپسند چون کبر و حسد و بخل و غیر آنها که بر فرض در خارج هم اثری از آنها ظاهر نشود ناپسند است و مورد مؤاخذه واقع میشود ولی اگر زودگذر باشد و ثباتی برای خیالی فاسد نباشد مورد سؤال و مؤاخذه واقع نمیشود.

ولی همانطور که گفتیم بعضی گفته‌اند بطور کلی عمومیت دارد و خیالات زودگذر و نیت داتره را هم خداوند حساب میکند که لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ (سوره سبأ) و هیچ چیز از علم او پنهان نمیماند. و چون انبیاء و امام گذشته نپذیرفتند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بحکم «چنانکه محو دیدارم که گویی نقش دیوارم» آنرا برای خود و برای امت

پذیرفت، خداوند تلطفاً آنرا نسخ فرمود و آیه لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا نازل شد ولی بیشتر معتقدند که چون تکلیف مالا یطاق برخلاف عقل است خداوند از ابتداء با جنبه کلیت که محتاج به نسخ باشد نازل نفرمود چون عقل برخلاف آن حاکم است ازینجهت فرمود: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.

و البته همه اینها حساب آنها را خدا میداند و از خلافها و نیت سوء و اعمال بد آنچه را بخواهد که توبه کنند یا صغیره باشد یا حال ایمان صاحب آن ثابت باشد میآمرزد و آنچه را صلاح نداند عذاب میکند.

درین آیه همانطور که مفسر بزرگوار ذکر فرموده عبارت فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ با فاء و بدون فاء و با جزم و رفع قرائت شده که بطوریکه در تفسیر ابوالفتح مینویسد ابوجعفر و ابن عامر و عاصم و یعقوب به رفع هر دو فعل خواندن یعنی فَهُوَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ و بقیه قراء بجزم خواندند که عطف بر يُحَاسِبُكُمْ باشد.

چون درینجا نامی از بعضی قراء برده شد مناسب دانستم که راجع به قاریان قرآن نیز مختصری ذکر کنم: قاریان قرآن مجید در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله همه ائت بودند مخصوصاً کسانی که درک خدمت آنحضرت را میکردند و آنها قرائتهای مختلف را که بلهجههای متفاوت شهرهای مختلف مثلاً مکه و مدینه یا قبائل بوده از خود آنحضرت مستقیماً کسب میکردند و مقید بودند که برخلاف آنچه از حضرت شنیدهاند قرائت نکنند، ازینرو هر کدام همانطور که شنیده بودند قرائت میکردند و گاه بعض آنها که چند قسم شنیده بودند بهمان ترتیب قرائت میکردند و آنان را که درک خدمت حضرت کرده بودند «اصحاب و صحابه» میگفتند، آنها که از مکه مهاجرت کرده بودند «مهاجر»، و مسلمین مدینه را «انصار» میگفتند، و اصحاب دیگران را تعلیم قرآن میدادند و در میان آنها چند نفر بودند که بیشتر از همه در قرآن و قرائتهای آن و استماع از پیغمبر تعمق و تتبع داشتند و طبق آنچه از حضرت شنیده بودند به تعلیم قرائت قرآن شهرت داشته و دارند ازینقرار: علی بن ابیطالب علیه السلام و عثمان بن عفان و عبدالله بن مسعود و ابی بن

کعب و زید بن ثابت و ابوموسی اشعری و در بین این چند نفر فقط امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام همه آیات قرآن را نوشت و بر همه قرائتهائی که پیغمبر فرمود واقف بود و اگر خودش هم در موقع وحی حاضر نبود پیغمبر باو میفرمود. ازینرو تنها قرآنی که جامع است قرآنی است که آنحضرت جمع آوری فرمود و دیگران هم غالباً از آنحضرت اخذ کردند ولی آن بزرگوار قرآن موجود را که بنظر آنحضرت هم رسیده بود تثبیت فرموده و ائمه هدی علیهم السلام هم همینطور و فرمودند: مَا بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ كَلَامُ اللَّهِ، فِيهِ حُجَّتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يَعْنِي مَا بَيْنَ هَمِينَ دُوْجَلِدِ كَلَامِ خَدَاسْتِ وَ حِجَّتِ مَا أَهْلَ بَيْتِ دَرِ آن میباشد. ازینرو در همه ازمه همین قرآن متداول بوده و غیر از آن نبوده و کلام خدا که بر پیغمبر وحی شده همین است و احترام آن و حفظ آن بر هر مسلمی لازم است چون خودش فرموده: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ. و تغییراتی هم که در قرائت و استنساخ و نسخه‌های مختلفه زمان عثمان و غیر آن پیدا شده خدشه بواقعیّت آن نمیرساند و موضوع تحریف قرآن مجید و عدم آن یکی از مسائل مهمّه مورد اختلاف است که مفسّر جلیل هم در مقدمه تفسیر ذکر فرموده و من هم در کتاب رهنمای سعادت که ترجمه مقدمه و تفسیر چند سوره از قرآن از تفسیر بیان السعادة است شرحی ذکر کرده‌ام ولی قرآن موجود کلام الله است و اضافه بدان نشده و اگر هم کم شده نقصی و خللی در اصل این آیات نیست که آیه بالا نیز بدان تصریح دارد و شرح آن از حدود ما خارج است.

پس از زمان صحابه کسانی که درک زیارت پیغمبر را نکرده ولی صحابه را درک کرده بودند آنها را «تابعین» میگویند و کسانی که درک زمان تابعین را کردند «تابعین تابعین» گفتند. و عده‌ای از تابعین که از قرن دوم بعد بودند آنها که در قسمت قرائت و درک از اساتید صحابه و تابعین مقید و دقیق بودند شهرت زیادتری پیدا کردند از جمله در مدینه سعید بن مسیب و عروه و سالم و عمر بن عبدالعزیز (از خلفای متدین نیکنام بنی‌امیه) و جمع دیگر؛ و در مکه عطاء بن ابی‌ریاح مفتی و محدث مکه شاگرد ابی‌هریره و طاوس و مجاهد و عکرمه و غیر آنها و در کوفه علقمه و اسود و مسروق و عمرو بن

شرحییل و ربیع بن خثیم یکی از زهاد^۱ ثمانیه و از دوستان امیرالمؤمنین علی و شاگرد عبدالله بن مسعود و دیگر سعید بن جبیر از دوستان امیرالمؤمنین و از اصحاب حضرت سجاد علیه السلام که بتوسط حجاج شهید شد و نخعی و شعبی و غیر آنها و در بصره ابوالاسود دثلی از اصحاب امیرالمؤمنین علی و حسن بصری و ابن سیرین و قتاده و چند نفر دیگر و در شام مغیره بن ابی شهاب مخزومی و خلیفه بن سعد که هر دو از پیروان بنی امیه بودند و همه اینها از قاریان دوره تابعین محسوب می شدند.

بعد از دوره تابعین نیز عده زیادی در تجوید قرائت شهرتی داشتند که در بین آنها هفت نفر و بعداً سه نفر دیگر که جمعاً ده نفر میشوند بیش از دیگران مشهور شدند و هر کدام ازینها شاگردانی داشتند که نزد آنها تلمذ نموده و قرائات آنها را نقل کردند که آنها را راویان آنان میگویند:

(۱) ابو عبدالله نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم (بر وزن زبیر) مکنی ابو رویم اصفهانی الاصل مدنی المسکن نزد یزید بن قعقاع و ابی میمونه مولای ام سلمه تلمذ نموده و نزد دیگران هم از قریب هفتاد نفر از تابعین قرائت قرآن را فرا گرفت، در سال ۱۶۹ یا ۱۷۶ وفات یافت و راویان او عیسی بن مینا بن وردان معروف بقالون متوفی در ۲۰۵ یا ۲۲۰ و دیگر عثمان بن سعید مصری معروف به وزش (بفتح واو و سکون راء) متوفی در ۱۹۷ بودند.

(۲) ابوسعید عبدالله بن کثیر مکی بن عمرو بن عبدالله بن زادن بن فیروزان بن هرمز

^۱ در اوائل اسلام هشت نفر معروف بزهد و تقوی بودند: چهار نفر ربیع بن خثیم (بر وزن زبیر به تقدیم خاء بر ثاء مثلثه) و اویس قرنی و هرم بن حیآن و عامر بن عبد قیس از دوستان و شیعیان علی علیه السلام بودند، دو نفر ابومسلم و مسروق از طرفداران معاویه و ابوسعید حسن بصری بن ابی الحسن یسار البصری عده‌ای او را از دوستان معاویه شمرده‌اند ولی طبق اقوال موثقه و قول سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین ع و قول ابان بن ابی عیاش از اصحاب حضرت صادق ع خیلی جلیل القدر و از دوستان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. در هشتمی اختلاف است، بعضی اسود بن یزید گفته‌اند و در حال او هم اختلاف است و شیخ طوسی او را از اصحاب مولی ع دانسته بعضی هم هشتمی را جریر بن عبدالله بجلی گفته که او قبلاً از پیروان علی ع بود و بعداً برگشت و نزد معاویه رفت.

که جدش در زمان کسری^۱ انوشیروان از ایران با قشون برای فتح حبشه به یمن رفت و بعداً در عربستان ماند و ابن کثیر در سال ۴۵ در مکه متولد شد و در سال ۱۲۰ در مکه وفات یافت و او قرائت را از عبدالله بن صائب صحابی و مجاهد از ابن عباس از امیرالمؤمنین علی ع اخذ نمود. راویان او احمد بن محمد معروف به بزّی (بتشدید زاء) چون جدّ او ابی بزّه بود. او اصلاً اهل شهر همدان و مؤدّن مسجدالحرام بوده، در ۱۷۰ متولد و در ۲۵۰ وفات یافت و بچند واسطه به عبدالله بن کثیر اتصال پیدا میکند. دیگر محمد بن عبدالرحمن معرف به قُنبُل (بضم قاف و باء و سکون نون در وسط) و او نیز بچند واسطه ارتباط با ابن کثیر پیدا میکند، در سال ۲۹۱ وفات یافت.

(۳) ابوبکر عاصم بن ابی النّجود (نجد بفتح نون و ضمّ جیم) بن بهدله کوفی؛ او مذهب تشیع داشت و بجلالت و پارسائی نزد همه معروف بود. قرآن را نزد ابی عبدالرحمن عبدالله بن جیب سلمی شیعی که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود فرا گرفت و بیک واسطه از امیرالمؤمنین اخذ کرده، ازینجهت گفته‌اند فصیح‌ترین قرائتها قرائت عاصم است، در سال ۱۲۷ یا ۱۲۹ وفات یافت. عده زیادی از او روایت کرده‌اند از جمله ابان بن تغلب بن رباح ابوسعید البکری که شیعه و از اصحاب جلیل القدر حضرت سجّاد و باقر و صادق علیهم السلام بود و دو نفر دیگر هم بنام ابوعمر و حفص بن سلیمان بن مغیره بزاد اسدی کوفی متوفی در ۱۸۰ و ابوبکر شعبه بن عیاش خیاط اسدی کوفی متوفی در ۱۹۳ بیشتر از دیگران بنام روایت از او شهرت یافته‌اند.

(۴) ابوالحسن حمزة بن حبيب بن عمارة بن اسماعیل تمیمی کوفی زیّات؛ چون روغن از کوفه به حلوان میبرد و از آنجا پنیر و گردو بکوفه میآورد و میفروخت ازینرو به زیّات معروف گردید، در سال ۸۰ متولد و در ۱۵۶ درگذشت. او نیز شیعه و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود، ابتداء نزد حمران بن اعین^۱ از اجلاء شیعه تلمذ کرد و بعداً اعمش و اسحق بن ابی لیلی را نیز درک نمود و گروه فراوانی از او روایت کردند از جمله ابومحمد اسدی خلف بن هشام بن طالب بغدادی متوفی در ۱۵۰ و دیگر ابوعیسی خلّاد

(^۱) حمران بن اعین برادر زراره از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بود.

بن خالد صیرفی شیبانی کوفی، متوفی در ۲۲۰.

(۵) ابوالحسن کسائی علی بن حمزة بن عبدالله بن بهمن بن فیروز اسدی کوفی که اصلاً اهل ایران بود و در سال ۱۸۹ یا ۱۹۳ وفات یافت معلّم امین و مأمون دو خلیفه عباسی، در نزدیک شهر ری وفات یافت و او قرائت حمزه را انتخاب کرده بود، او را نیز اغلب صاحبان رجال و تاریخ شیعه میدانند. راویان او زیاد بودند از جمله ابوعمر و حفص بن عمر بن عبدالعزیز دوری و دیگر ابوحارث لیث بن خالد مروزی بغدادی، متوفی در ۲۴۰.

(۶) ابو عمرو زَبَّان (بفتح زاء و به تشدید باء) بن علاء بصری، در سال ۶۸ یا ۷۰ متولد و در ۱۵۴ یا ۱۵۹ وفات یافت و بعضی میگویند چون قرآن را نزد سعید بن جبیر قرائت کرد و سعید از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ابوعمر و هم شیعه بود. راویان قرائت او نیز زیاد بودند و معروف تر یکی ابوعمر و حفص بن عمر بن عبدالعزیز که قبلاً نام بردیم و دیگر ابوشعیب صالح بن زیاد بن عبدالله سوسی متوفی در ۲۶۱ که بواسطه از او روایت نموده است.

(۷) ابو عمران عبدالله بن عامر یحصی دمشقی، و یحصب عشیره‌ای از قبیله حمیر است. او در سال هشتم هجرت متولد شد و در ۱۱۸ در دمشق وفات یافت که صد و ده سال سن او بود، امام جامع اموی در دمشق و قاضی دمشق بود.

قرآن را از جمعی از جمله عثمان بن عفان و معاویه بن ابی سفیان و ابی درداء و چند نفر اخذ کرد و پیرو بنی‌امیه بود. راویان وی نیز بسیار بودند، معروف تر از همه یکی هشام بن عمار بن نصیر بن میسرّه سلمی، مفتی دمشق متولد ۱۵۳ متوفی در ۲۴۵، که قرائت را بدو واسطه از ابن عامر اخذ نمود و دیگر ابوعمر و عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان قرشی متوفی در ۲۴۲ که او نیز بواسطه از ابن عامر اخذ نموده.

سه نفر دیگر از قاریان که بعداً شهرت یافته و با آن هفت نفر قاریان ده‌گانه معروف شدند، این سه نفرند:

(۱) ابو محمّد اسدی خلف بن هشام بن بزاز بغدادی، متولد ۱۵۰ و متوفی در ۲۲۹، که

از راویان حمزه زیّات نیز بود.

(۲) یعقوب بن اسحاق بن زید بن عبدالله حضرمی بصری متوفی در ۲۰۵ در هشتاد و هشت سالگی.

(۳) ابوجعفر یزید بن قعقاع مخزومی مدنی، متوفی در ۱۳۰ در مدینه که از اجله تابعین بود.

بعداً نیز چهار نفر افزوده شدند، یکی حسن بصری حسن بن ابی‌الحسن یسار بصری متوفی در ۱۱۰، دیگر محمد بن عبدالرحمن بن محیص (بصیغه تصغیر) متوفی در ۱۲۳، سوم یحیی بن مبارک یزیدی نحوی بغدادی متوفی در ۲۰۲، چهارم محمد بن احمد بن ابراهیم ابوالفرج شنبوذی بغدادی متوفی ۳۸۸ که جمع آنها ۱۴ نفر میشوند.

با آنکه میخواستیم درباره قُرّاء به اختصار ذکر کنم ولی به درازا انجامید لیکن کوشش کردم مختصر باشد و شرح مفصّل آنها بکتاب متقدّمین مانند ابن ندیم یاسیوطی و در مقدمه بعضی تفاسیر مانند تفسیر منهج الصادقین باید مرجه شود. کتاب قرآن در اسلام تألیف علامه سید محمد حسین طباطبائی و تاریخ قرآن کریم تألیف دکتر سید محمدباقر حجتی و تاریخ قرآن تألیف دکتر محمود رامیار و تفسیر خسروی تألیف مرحوم خسروانی هم مشروح و تحقیقی ذکر کرده‌اند. و حضرت علامه آیت الله حاج سید ابوالقاسم خوئی ادام الله افاداته نیز در کتاب الیّان فی تفسیر القرآن که در بیروت، سال ۱۳۹۴ هجری (۱۹۷۴ میلادی)، چاپ شده تحقیق کاملی درباره قُرّاء مشروحاً نوشته‌اند.

خواتیم سوره بقره و معراج

همانطور که مشروحاً ذکر کردیم بعضی خواتیم بقره را سه آیه و بعضی دو آیه گفته‌اند و اخبار هم درباره هر دو میباشد ولی آنچه بیشتر در دل فقیر جایگزین است سه آیه میباشد، ازینرو همانرا مناط قرار میدهم.

در احتجاج طبرسی از حضرت کاظم علیه السلام حدیث مفصلی روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله درباره معراج ذکر فرموده که در معراج از مسجدالحرام و از

آنجا بملکوت آسمانها بردند تا بمقام حضور و عرش رسیدم و عظمت حق را در فؤاد و نقطه مرکزی دل مشاهده کردم و وحی هائی بمن شد از جمله این آیه که در سوره بقره است: **لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوُهَا يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ**، و این امر بر همه انبیاء از زمان آدم عرضه داشته شد تا خداوند محمد را صلی الله علیه و آله مبعوث فرمود و بر امتهای گذشته هم عرضه داشته شد قبول نکردند چون خیلی سنگین است ولی محمد ص قبول فرمود و بر امت هم عرضه داشت، قبول کردند و چون خداوند قبول آنها را با عدم طاقت دید موقعی که پیغمبر بمعراج رفت و بحضور در عرش رسید کلام را مکرر کرد و فرمود: **أَمِنَ الرَّسُولُ،** پیغمبر هم عرض کرد: **وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمِنٌ بِاللَّهِ** تا آخر. ازین حدیث معلوم میشود که این آیه **لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** دو بار نازل شده: یک بار قبل از معراج و یک بار هم در کلام مشافهه در معراج فرمود.

و چون این آیات در معراج نازل شده، مناسب دانستم مختصری راجع به معراج ذکر کنم. البته شرح قضایای معراج و آن سفر معنوی که ظاهراً زمان و مکان نداشت ولی در واقع جامع ازمنه و امکانه بود، بسیار مفصل میباشد که در آن باره کتب تفاسیر مانند تفسیر **ابوالفتوح** و **گازر** و **منهج الصادقین** و **بیان السعادة** و سایر تفاسیر بعضی مفصل و بعضی مختصر ذکر شده. البته در جزئیات آن که در تفاسیر مذکوره و بسیاری از تواریخ شرح حالات ذکر شده وارد نمیشوم، فقط نکاتی چند و بعض مطالب را ذکر میکنم که خالی از آن قسمت نباشد.

درباره معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله اختلاف شده که به چه نحوه بود و تا چه اندازه بود. بعض معتزله گفتند فقط تا بیت المقدس بود چون آیه شریفه **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى فَقَطَّ بِهَمَانَ** اندازه تصریح دارد ولی دیگران متفقند که اضافه بر بیت المقدس بعوالم عالیه نیز عروج فرمود.

بعض مذاهب اهل سنت از قبیل نجاریه و جهمیّه و به معاویه بن ابی سفیان نیز نسبت

میدهند که فقط در خواب بود و با آیه شریفه وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ^۱ استشهاد میکنند ولی این آیه طبق تفاسیر درباره بنی امیه میباشد و خوابی که حضرت دید و شجره ملعونه تعبیر به بنی امیه شده است. نجاریه پیرو حسین بن محمد نجار یکی از معتزله بود که با آنها در مسائلی از جمله مسئله معراج اختلاف پیدا کرد.

و نیز اختلاف است که با روح بوده یا با جسم. حشویه که کاملاً بظاهر کلام الهی چسبیده و بکلی منکر تأویل هستند و راه شناختن خدا را هم فقط نقل میدانند و جهمی که پیروان ابی محرز جهم بن صفوان و عقائدشان به جبر نزدیکتر است و هر دو از مذاهب اهل سنت است، معتقدند که تا بیت المقدس با جسم بوده و از آنجا با روح بوده است که قسمت اول که بجسم بوده «اسراء» و دومی که به روح بوده «معراج» است.

فلاسفه و بسیاری از مسلمین، معراج را روحانی میدانند و میگویند بالا رفتن جسم ثقیل بدون حرکت قسریه و دوام آن خلاف طبیعت است و نیز باعث خرق و التیام افلاک میشود و آن نیز بر اجرام فلکی محال است زیرا سابقاً بوجود افلاک که هر کدام محیط بر دیگری و زمین در مرکز بود معتقد بودند و گفتند اگر پیغمبر با جسم بطرف بالا میرفت لازمه آن این بود که افلاک از هم باز شود و باز هم بهم برآید ازینرو بمعاد روحانی قائل بودند.

ولی بزرگان مسلمین از شیعه و سنی مخصوصاً شیعه تقریباً اتفاق دارند که معراج جسمانی بود، چون معراج روحانی کمال اختصاصی آنحضرت نیست بلکه همه بزرگان بلکه برای مؤمنین نیز این معراج حاصل میشود که الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ اشاره بدان است و آنچه بدان حضرت اختصاص دارد این است که با جسم و بدن بمقام قرب نائل آمد و همه عوالم را درنوردید.

و آنچه عرفاء ذکر میکنند این است که منظور شاهد ازلی و نیز مقصود حضرت رسالت پناهی، بار یافتن حبیب نزد محبوب بود نه گردش عالم و لازمه آن این است که سالک از خود فانی و انانیتی برای او باقی نماند و اگر این فناء کامل شود معراج روحانی

^۱ سوره اسری، آیه ۶۲.

حاصل می‌گردد. و هرچه استغراق در یاد حق زیادتر شود و از خود بیشتر غافل گردد معراج روحانی کاملتر می‌گردد بطوریکه گاهی از بدن و متعلقات آن غافل میشود مانند علی علیه السلام که گاهی موقع مناجات مانند چوب خشک میافتاد یا حضرت صادق علیه السلام که هنگام نماز حال انقلاب برای آنحضرت دست داد و صیحه‌ای زد و افتاد. خدمت حضرت عرض کردند: این حال چه بود؟ فرمود: **مَا زِلْتُ أُرَدُّ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ عَلَيَّ قَلْبِي وَ سَمْعِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنْ قَائِلِهَا فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ.** یعنی بقدری ایاک نعبد و ایاک نستعین را تکرار کردم که از گوینده اصلی شنیدم و جسم من طاقت نیاورد.

ولی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله با همین جسم یعنی با توجه بجسم خودش و بدون غفلت از آن بمقام حضور رسید، یعنی هم توجه بجسم و بدن خود و دنیا داشت و هم به پیشگاه الهی بار یافت. و چون حق تعالی بهمۀ عوالم محیط و در همه جا هست و هیچ جا از او خالی نیست، آنحضرت نیز هنگامی که بحضور رسید این افتخار پیدا کرد که بهمۀ عوالم محیط شده و در همه ذرات نفوذ کرد و حتی بزمان و مکان احاطه یافت بطوریکه گذشته و آینده را هم مشاهده کرد و امکان دور و نزدیک را هم دید و همه انبیاء را در مقامات آنها شهود کرد و در عین حال توجه ببدن خود هم داشت. ولی اگر بهمین بدن ظاهری میخواست باآسمان بالا برود، اولاً مدت لازم داشت و ثانیاً اگر بیک قسمت رفت مواضع دیگر را از آسمانها و زمین نمیتوانست ببیند در صورتیکه بهمۀ عوالم و همه اجزای این عالم احاطه پیدا کرد حتی مینویسند زمین سفید روشنی را دید، از جبرئیل پرسید. عرض کرد: زمینی است که آنرا زمین طوس میگویند که یکی از فرزندان تو بعداً در آنجا مدفون خواهد شد. زمان را هم درنوردید که انبیای گذشته را دید و حتی سعدها و اشقیاء را در جاهای خودشان مشاهده فرمود. آنحضرت وقتی بحضور بار یافت بطوری مستغرق بود که خواست بکلی از بدن صرف نظر کند و مجردانه سیر نماید ولی ندا رسید نه باید با بدن بیائی بلکه با کفش و نعلین و عبا بیائی که نعلین یعنی دو لنگه کفش که اشاره است در مراتب معنی بفرزند و زن یعنی باید با فرزندان فاطمه و حسن و حسین بیائی و با علی

بیائی که گرد کفش تو یعنی تعلقات تو باعث افتخار عرش ما است.

از اینرو عقیده شیعه این است که ائمه هدی علیهم السلام نیز پا از مقام امکان بالاتر نهاده و بجائی رسیده‌اند که جبرئیل در آنجا راه ندارد. پس حضرت با توجه بجسم نزد خدا رفت و محیط بهمه عوالم شد و همه چیز را مشاهده کرد ولی نه با این چشم چون این چشم استعداد ندارد بلکه با قلب که ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى چون قلب او عرش خدا بود پس متحد با عرش و کرسی بود ولی با جسم و توجه بدان بود.

و با بیانی که ما کردیم اشکالاتیکه فلاسفه نموده‌اند وارد نمیشود. و البته برای آنحضرت معراج روحانی زیاد بود زیرا وقتی برای مؤمن گاهی پیدا شود برای آنحضرت بطریق اولی زیاد است ولی آن معراجی که با توجه بجسم و بدن بود یکمرتبه یا دو مرتبه بود هرچند بعضی ۳۴ مرتبه و ۱۲۰ مرتبه هم ذکر کرده‌اند، و در تفسیر روح‌البیان مینویسد ۳۴ مرتبه بوده یکمرتبه آن با جسم و بقیه با روح بوده است ولی معراجهای دیگر روحانی بود و کمال و مزیت درین است که کم بوده و اختصاص بآنحضرت هم داشته است و آنچه بعضی از بزرگان ذکر کرده‌اند معراج جسمانی دو مرتبه بوده یکی از خانه ام‌هانی و یکی از کعبه و آیه شریف وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى را بر آن دلیل میگیرند.

و نیز اختلاف است که معراج از کجا بوده، بعضی گفته‌اند از خانه ام‌هانی خواهر علی علیه السلام و نام او فاخته یا فاطمه بوده و شوهرش هبیره بن ابی‌وهب مخزومی که کافر بود ولی خواهر علی اسلام داشت چون در آن شب گفت نماز خواندم و اینکه بعضی گفته‌اند در روز فتح اسلام آورد خلاف است. در صالحیه تألیف جد امجد، مرحوم آقای حاج ملا علی نورعلی شاه، در حضرت انسان حقیقت ۱۹۴، مرقوم است که سیر بآسمانها اول مکان آن سرای ام‌هانی طبیعت بر مرکب حیوانی بود تا به صفای نفوس بیت مقدس انسانی رسید و از آنجا به براق و رفرق است عروج تا بمقام استغراق در نور در مرکب نور رود. بعضی هم گفته‌اند از شعب ابی‌طالب بمعراج رفت. بعضی گفته‌اند از حجر اسماعیل در داخل مسجدالحرام متصل به کعبه و بعضی هم از مقام ابراهیم گفته‌اند ولی از نظر معنی از هر جا باشد باید بحجر اسماعیل قدم بگذارد و بعداً بمقام ابراهیم نائل

شود تا بتواند به مقام بالا عروج کند و بهر حال از حرم بود چون تا وارد محیط حرم نشود به حجر اسماعیل و مقام ابراهیم نمیرسد.

مقام ابراهیم جایی است که حضرت در آنجا عبادت میفرمود و حجر اسماعیل که بشکل نیم‌دایره در شمال خانه واقع شده محلی است که میگویند هاجر مادر اسماعیل گهواره او را در آنجا میگذاشت ازینرو حجر اسماعیل گفته‌اند. بعضی هم گفته‌اند اسماعیل موقعی که مادرش از دنیا رفت او را در آنجا دفن کرد و دور آنرا نیم‌دایره دیواری کشید که پا روی آن نگذارند و محفوظ باشد و بعداً خود حضرت اسماعیل و دو دختر آنحضرت هم در آنجا دقت شدند باینجهت باین نام نامیده شد.

بعضی گفته‌اند معراج دو مرتبه بود یک مرتبه از خانه ام‌هانی و یکمرتبه مستقیماً از مسجدالحرام، ولی همانطور که ما گفتیم از نظر واقع و باطن باید اول به حجر اسماعیل و مقام ابراهیم قدم بگذارد بعداً بالا برود مانند هواپیما که موقعی که روی زمین حرکت میکند ابتداء قدری در باند فرودگاه حرکت میکند و پس از مقداری راه‌پیمائی میایستد و خود را برای پرواز مهیاً میکند. آنحضرت هم بمقام اجداد خود رفت و بعداً بی‌الا پرواز کرد و باید هم ابتداء از مسجدالحرام باشد چون مسجدالحرام نماینده صدر است که صدر مبارک او منشرح شده بود: *أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ* و مسجدالحرام است چون شیاطین انسی و جنی از راه یافتن بصدر مبارک و دل پاک او محروم میباشند. و صدر همان مسجدالحرام است که از آنجا باید حرکت کند و بمقام قلب برسد که هنوز بمقامات بالاتر نرسیده و روی زمین است و نماینده مسجد اقصی است، ازینرو فرمود: پاک و پاکیزه است آن کسی که بنده خود را در شب از مسجدالحرام بمسجد اقصی سیر داد.

و در تفسیر شریف لاهیجی^۱ از تفسیر علی بن ابراهیم از اسماعیل جعفری^۲ از حضرت باقر علیه السلام روایت مفصلی ذکر کرده که حضرت فرمود: *لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ وَ لَكِنَّهُ*

^(۱) این تفسیر تألیف بهاء‌الدین محمد بن شیخعلی شریف لاهیجی است. تاریخ تألیف ربیع المولود ۱۰۸۶،

تولد در حدود ۱۰۱۸، وفات حدود ۱۰۹۵.

^(۲) اسماعیل بن جابر جعفری از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهماالسلام و مورد لطف بود.

أُسْرِيَ بِهِ مِنْ هَذِهِ إِلَيَّ هَذِهِ وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَيَّ السَّمَاءِ وَ قَالَ مَا بَيْنَهُمَا حَرَمٌ يَعْنِي أَنطوركه میگویند خداوند بنده خود را از مسجدالحرام به بیتالمقدس سیر داد نیست بلکه از مسجدالحرام بآن مسجد دور یعنی آسمان سیر داد، بنابراین حدیث از همین عبارت بعروج حضرت باآسمان هم استدلال میشود.

مرکب آنحضرت بنام براق بود که مرکب عقل و اراده توأم با محبت و عشق بود و همه صفات خوب حیوانات را داشت و تا مسجد اقصی و بعداً تا آسمان هفتم که مرتبه حضرت ابراهیم ع و آخرین مقامات انبیاء است با آن مرکب سیر نموده و آن مرکب طوری بود که اگر به محللهای ناهموار میرسید اگر رو به بالا بود دستهای او بقدری کوتاه می شد که جای آنحضرت صاف و هموار بود و احساس سربالائی نمیکرد و اگر رو به پائین میرفت دستها خیلی بلند می شد که باز هم احساس سراسیمه نمیکرد؛ یعنی اگر حالت جذبه و شور و شوق غلبه میکرد که میخواست زیاد رو بیالا برود، مرکب دستهای خود را پائین میآورد که توجه او بعالم دنیا از بین نرود و شور و شوق پائین بیاید و اگر توجه او بعالم ماده زیادتر می شد و رو پائین بود باز دستها را بلند میکرد که حال جذبه و شوق و عشق زیاد شود و توجه بظاهر غلبه نکند. و با این ترتیب راهی را که براق مأمور بود آنحضرت را برد و کار او پایان یافت و از حرکت ایستاد یعنی بکلی اراده را باخت و از خود فانی شد که بایستی از آنجا با مرکب عشق که رفرق است بقیه راه را طی کند، مانند لوکوموتیو که اگر در کوه باشد و زیاد رو بیالا باشد ریل و خط را عوض میکنند و دنده دار میشود و لوکوموتیو کوهستانی میآورد و آن از مقام مافوق ابراهیم و ملائکه بود که جبرئیل هم که عقل کل است از حرمت باز ماند. حضرت علت را سؤال فرمود، عرض کرد: ازینجا به بعد من راه ندارم لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَأَحْتَرَقْتُ.

اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم

ازینجا سرداقات عزت و عرش کبریائی دربار احدیت بیخودانه سیر میکرد که نکاتی از آنرا بعداً ذکر میکنم.

در سیری که از حرم به مسجد اقصی کرد مشاهدات زیادی نمود و در مسجد اقصی

همه انبیاء منتظر مقدم او بودند و حضرت ابراهیم علیه السلام خیر مقدم گفت و همه را معرفی کرد و همه در نماز بآنحضرت اقتداء کردند. حضرت قبلا رعایت ادب نموده، از ابراهیم درخواست نمود که امامت نماید. ابراهیم قبول نکرده اظهارداشت: امروز دوره دوره تو است باید همه بتو اقتداء کنند!

از آنجا بآسمانها بالا رفت. در هر یک از آسمانها مشاهداتی فرمود از جمله چند نفر از پیمبران را در هر آسمان ملاقات کرد و با آنها سخن گفت و بهشت و جهنم را دید و فرقه‌های مختلف معصیت کاران را با عذاب مقرر به آنها مشاهده فرمود و همه مراتب و عوالم را دید و چیزی از نظر حضرت پنهان نماند و در مراجعت نیز در سرزمینی کاروانهای مختلف اهل مکه را در مسیر آنها مشاهده فرمود و همه آنها را خبر داد.

ام‌هانی میگوید: نزدیک طلوع فجر و صبح حضرت از اطاق خود که در آنجا خوابیده بود بیرون آمد و مرا که خواب بودم بیدار کرد و فرمود: ای ام‌هانی نمیدانی چه شد؟ ام‌هانی گوید: پرسیدم قضیه چه بود؟ فرمود: مرا بمسجد اقصی بردند و از آنجا بآسمانها سیر دادند و برگشتم و حالا اینجا هستم. پرسیدم: چطور میشود؟ فرمود: اینطور که گفتم شد. سپس قضایا را به علی فرمود. آنگاه برای نماز صبح به مسجدالحرام تشریف برد و پس از نماز خیلی متأثر و غمگین در گوشه‌ای نشست. ابوجهل که حضرت را از دور دید آمد جلو و مانند سابق شروع کرد بمسخره کردن و استهزاء نمودن و گفت حالا دیگر چه خبر تازه داری که بگوئی. حضرت فرمود: تازه‌تر از همه گذشته‌ها دارم، دیشب مرا بمسجد اقصی بردند و از آنجا بآسمانها. ابوجهل شروع کرد بخندیدن و استهزاء کردن و گفت: آیا حاضری این را بدیگران بگوئی؟ چون گمان میکرد بطور شوخی و مزاح بیانی فرموده ولی حضرت فرمود: بلی. ابوجهل صدا زد یا بنی کعب بن لوی یعنی ای فرزندان کعب بن لوی، چون کعب جلد بزرگ قریش در چند قرن پیش بود، صدا زد بیائید که محمد سخن تازه‌ای دارد. افرادی که در مسجدالحرام بودند و شنیدند همه جمع شدند. حضرت فرمود: دیشب مرا بمسجد اقصی و از آنجا بآسمانها بردند. آنها شروع کردند بسر و صدا کردن و سوت زدن و مسخره کردن که این چه دروغ بزرگی است که

محمد میگوید که در یک شب او را بمسجد اقصی و آسمانها بردند، یکعهده برای امتحان شروع کردن بسؤال کردن راجع بمسجد و ستونهای آن و سایر قسمتها و حضرت همه آنها را در جلو خود مجسم دید و جواب فرمود. از کاروانهای خود سؤال کردند که در کجا هستند و کی میآیند و حضرت جواب کافی فرمود که صدق تمام آنها بعداً معلوم شد. مسلمین هم آنها که ضعیف الایمان بودند شک کردند و بعضی برگشتند، یکعهده که ایمانشان ثابت بود بواسطه شدت مخالفت دشمنان متأثر و اندوهناک شدند. یکی از افراد ذی نفوذ و از مسلمین ثابت قدم ابوبکر بن ابی قحافه بود که در ابتدای اسلام خدمتهائی هم نمود و خیلی بحضرت رسول ص علاقه مند بود، باو گفتند خبر داری که رفیق و مصاحب تو محمد چه دروغهائی اخیراً گفته است. گفت: چه گفته است؟ گفتند: اظهار کرده که دیشب من بمسجد اقصی رفتم و برگشتم. گفت: آیا راست میگوئید همینطور گفته است؟ گفتند: بلی. گفت: محمد اگر بگوید آسمانها هم رفتهام من باور میکنم چون میگویم او پیغمبر است و با خدا ارتباط دارد درینصورت چطور میتوانم بگویم دروغ میگوید، اگر بگوید بهمه آسمانها هم رفتهام من از او می پذیرم! که هنوز نمیدانست که حضرت این قسمت را هم فرموده بود چون در آنموقع ایمان ابوبکر خیلی ثابت و محکم بود و در موقعی که همه مردم مکه پیغمبر را اذیت میکردند او فداکاری کرد و مالش را در راه خدا و پیغمبر خرج کرد.

ولی ما میگوئیم در روزهای آخر وفات پیغمبر و پس از رحلت آنحضرت نیز بایستی رعایت رضای آنحضرت را نموده و با علی مخالفت نمیکرد بلکه بایستی مطیع و تسلیم امر علی می شد و خلاف او این بود که اطاعت علی نکرد و مخالفت نمود.

ولی دشمنان و مشرکین با آنکه صدق خبرهای پیغمبر را از کاروانهای خود فهمیدند پیغمبر را ساحر ماهر گفتند و بر عناد آنها افزوده گشت و همه اینها را حمل بر سحر و جادو نمودند در صورتیکه فکر نکردند که آنحضرت از ابتداء با آنها بود و هیچگاه در صدد تعلیم سحر و جادو بر نیامد ازینرو آنها حتی نتوانستند کسی را که بحضرت تعلیم سحر داده باشد معرفی کنند.

درباره موقع معراج اختلاف است. از انس و حسن بصری نقل شده که معراج پیش از بعثت بوده ولی سایر صحابه و تابعین متفقاً گفته‌اند یکسال قبل از هجرت بوده و بعضی به ابن عباس نسبت داده‌اند که سال دوم بعثت بوده و به علی علیه السلام منسوب است که سال سوم بعثت بوده است و سال پنجم و ششم و دهم و دوازدهم نیز گفته‌اند و در ماه آن نیز اختلاف کرده‌اند بعضی ربیع‌الاول و جمعی ربیع‌الثانی گروهی رمضان و عده‌ای شوال گفته‌اند ولی قول مشهور دوشنبه ۲۷ رجب است که بعقیده ما مبعث نیز در آن شب اتفاق افتاد.

مشافهه خداوند با پیمبر خویش

تا موقعی که در مراتب امکانی سیر میکرد هنوز اراده و اختیار و درک خود را از دست نداده بود، ازینرو با براق که مرکب جذب و سلوک و عقل و محبت هر دو است سیر میکرد و جبرئیل که عقل کل است او را همراهی مینمود و همه آسمانها را نیز با انبیاء مشاهده کرد و بهشت و جهنم را دید و دسته‌هایی را که بجهنم برده می‌شدند مشاهده فرمود و نیکوکاران و بندگان صالح خدا را نیز با نتیجه اعمال یا اعمال متجسمه آنها مشاهده فرمود که شرح آن مفصل است و در کتب تفسیر و تاریخ حالات آنحضرت مذکور است. و چون از آسمان هفتم که هفتمین مرحله سلوک است و مقام حضرت ابراهیم علیه السلام که شیخ الانبیاء است پس از تحیت و سلام و مذاکرات گذشت تا بمقام عرش الهی رسیدند، در آنجا همه شخصیت‌های امکانی محو شدند و فقط نظرش بمحسوب بود. در آنجا حجابهایی بود از نور، هفتاد یا هفتاد هزار، که در آنجا جبرئیل هم ماند و براق از حرکت ایستاد و رفرف را که مرکب عشق و شور و جذب است آوردند و حضرت سوار شد و بیخودانه سیر کرد. حضرت آن حجابها را که با نورهای مختلف بود درنوردید، فرمود: بجائی رسیدم که همه حجابها را طی کردم و از آنها گذشتم و نور عرش بطوری در من تأثیر کرد که از خود فانی شده و مات و مبهوت و متحیر گردیدم که در حدیث رسیده است: **إِنَّا إِذَا تَحَيَّرْنَا أَبَقْنَا أَنَّهُ هُوَ اللَّهُ** یعنی ما هنگامی که متحیر شویم

و از خودمان فانی شدیم و حیرت برای ما پیدا شد یقین میکنیم که عظمت و جلال الهی است که فرا گرفته و احاطه نموده و باعث تحیر ما گشته است. آنحضرت نیز فرمود متحیر و مبهوت شدم و بیخود گردیدم، در اینحال مثل اینکه دستی روی شانهم^۱ قرار گرفت و مرا تکان داد. بخود آمدم، بزبان من دادند و عرض کردم: **التَّحِيَاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ وَالطَّاهِرَاتُ** یعنی همه تحیتها^۲ و درودهای پاک برای خدا است.

آنگاه از پیشگاه احدیت ندا رسید: **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ** پیغمبر عرض کرد: **السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَيَّ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ**. درینجا مذاکراتی بمشافهه بین حبیب و محبوب انجام شد که بعضی آنرا حضرت بکنایه بیان فرمود. بعداً فرمود مطالب دیگری هم بود که اجازه ندارم اظهار کنم. زیرا بسیار اسرار بین حبیب و محبوب، عاشق و معشوق میباشد که بدیگران نمیتواند اظهار کند.

از جمله چیزهایی که خطاب بحضرت رسید و در **منهج الصادقین** در تفسیر سوره

(^۱) در این باره چند شعر به شافعی منسوب است که میگوید:

قِيلَ لِي قُلْ لِعَلِّي مَدْحًا	ذَكَرَهُ يُخَمِدُ نَارًا مَوْصَدَةً
قُلْتُ لَا أَقْدِمُ فِي مَدْحِ امْرَأَةٍ	صَلَّ ذُو اللَّبِّ إِلَيَّ أَنْ عَبَدَهُ
وَالنَّبِيُّ الْمُصْطَفَى قَالَ لَنَا	لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَّا صَعَدَهُ
وَضَعَ اللَّهُ بِظَهْرِي يَدَهُ	فَأَحَسَّ الْقَلْبُ أَنْ قَدْ بَرَدَهُ
وَ عَلَيَّ وَاضِعُ أَقْدَامُهُ	فِي مَحَلِّ وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ

یعنی بمن گفتند که برای علی مدحی بگو که یاد او آتش برافروخته جهنم را خاموش میکند. گفتیم من اقدام نمیکنم درباره مدح کسی که عقلاً درباره او حیران و گمراه شده‌اند بطوریکه بعضی او را میپرستیدند و قائل بخدائی او شده‌اند و پیغمبر ما فرمود در شب معراج خداوند دست خود را روی شانه من گذاشت که قلب من احساس آرامش و برودت از آن نمود و علی پای خود را در موقع انداختن بتها از کعبه بجائی گذاشت که خدا دست خود را در آنجا گذاشت! و بعضی هم این ابیات را به ابی نواس نسبت داده‌اند.

(^۲) این قسمتها از تفاسیر بیان السعادة و تفسیر شیخ ابوالفتوح و تفسیر صافی و مجمع البیان و **منهج الصادقین** و تفسیر گازر و سایر تفاسیر نقل شده و باختصار ذکر شده. برای شرح آنها بتفاسیر مذکوره درباره معراج آیه شریفه **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى** و همین خواتیم بقره رجوع شود. و در تفسیر سوره **وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى** نیز درین باره در تفسیر **منهج الصادقین** و غیر آن ذکر شده است.

والنجم مذکور است سه چیز است، از جمله فرمود: **يَا مُحَمَّدُ أَنَا وَ أَنْتَ وَ مَاسِي وَي ذَلِكَ خَلَقْتُهُ لِأَجْلِكَ** یعنی ای محمد، فقط من و تو هستیم دیگری نیست و همه عالم را برای خاطر تو خلق کردم. پیغمبر در جواب عرض کرد: **يَا رَبِّ أَنْتَ وَ أَنَا وَ مَاسِي وَي ذَلِكَ تَرَكَتُهُ لِأَجْلِكَ** (تأدباً نام خدا را و خطاب با او را مقدم داشت) یعنی خداوندا تو هستی و من و ماسوی^۱ را برای خاطر تو ترک کردم. دوّم آنکه اگر نه آن است که امت ترا دوست دارم و ازینرو نیز دوست دارم عتاب با آنها را و گرنه محاسبه با آنها را ترک می‌کردم یعنی همانطور که پدر نسبت بفرزند برای تربیت او عتاب میکند خداوند هم بواسطه لطفی که دارد سخت میگیرد. سوّم آنکه امت تو طاعت من میکنند معصیت هم میکنند. طاعت آنها را اگرچه با قصور و فتور و ضعف است می‌پذیرم و معصیت آنان خیلی زیاد است ولی من چون رحیم هستم از معصیت آنها عفو میکنم. ولی البته باید بدانیم که باید امت بشویم و جزء امت آنحضرت باشیم تا مشمول عفو واقع شویم نه آنکه بکلی دور باشیم، چون راهی که فعلاً ما میرویم دور می‌شویم.

در تفسیر گازر شرحی مذکور است که خلاصه آن این است: بحضرت ندا رسید میدانی ملائکه در چه چیز گفتگو میکنند؟ عرض کرد: خدایا تو بهتر میدانی. فرمود: درباره درجات و درباره حسنات. آنچه باعث ترفیع درجه شود این است: **إِسْبَاغُ الْوُضُوءِ فِي الْمَكْرُوهَاتِ وَالْمَشْيُ عَلَي الْأَقْدَامِ إِلَى الْجَمَاعَاتِ وَانْتِظَارُ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصَّلَاةِ** یعنی در ناگواریها و شدائد مقید باشد که با وضوع باشد چون خود وضوع عبادت است و دوام طهارت یکی از مستحبات مؤکده است که ما فقرای نعمه‌اللّهی گنابادی بحمدالله طبق همین دستور شارع مقدّس مقید به این امر هستیم. دیگر آنکه برای نماز جماعت که می‌رود حتی الامکان پیاده برود. دیگر آنکه در هر نماز منتظر نماز بعدی باشد که شرکت کند. و حسنات، خداوند میفرماید: **إِطْعَامُ الطَّعَامِ وَ إِفْشَاءُ السَّلَامِ وَ السَّهْجَةُ بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامٌ** یعنی خوردن خوراک به بینوایان و سیر کردن آنان و بلند سلام گفتن و بیداری و

^۱ در تفسیر منهج الصادقین این خطاب را دوّم قرار داده ولی من بواسطه کمال علاقه که بآن داشتم آنرا اول قرار دادم.

عبادت شب موقعی که مردم در خواب هستند.

در تفسیر صافی مذکور است که عرض کرد: خدایا بهر یک از پیغمبران فضیلتی عنایت فرمودی، بمن هم عنایتی بفرما. ندا رسید بتو دو کلمه را بخشیدم که در زیر عرش خودم هست: یکی لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ دِیْکَرٌ لَا مُنْجِي مِّنْكَ إِلَيْكَ یعنی هیچ راه نجاتی از تو نیست مگر بخودت پناه بیاوریم. و پیغمبر دعائی عرض کرد: درین بین فرشته‌ای ندای اللّٰهُ اکبر بلند کرد و خداوند تصدیق فرمود. سپس دستور اذان و بعداً نمازها را فرمود که شرح آن مفصل است، آنگاه بطوریکه در تفسیر بیان السعادة مذکور و قبلاً شرح دادیم از اخبار نقل میکنند که خداوند فرمود: من این حکم و آیه را لِلّٰهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْذَرُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تَخْفَوْهُ يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللّٰهُ بر همه انبیاء و امت آنها عرضه داشتم و آنها نپذیرفتند و شانه از زیر بار خالی کردند چون خیلی سنگین بود، من بر توو امت تو هم عرضه میدارم. حضرت که در آنموقع بکلی از خود فانی و محو مشاهده احدیت بود پذیرفت.

بعداً وحی شد که آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ و پیغمبر هم عرض کرد: وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ که شرح آن در تفسیر ذکر شده و قبلاً آن را ترجمه نمودیم و در تفاسیر دیگر هم با اختلاف در عبارات مذکور است. پیغمبر عرض کرد حال که بما عنایت و تفضل فرمودی آنرا افزون گردان. ندا رسید بخوا ازما. عرض میکند: رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا خدایا بر ما مگیر اگر ما فراموش کنیم یا خطا کنیم. یعنی اگر آنچه را واجب بوده بر اثر غفلت و فراموشی بجا نیاوردیم یا آنچه را که بایستی ترک کنیم و بجا نیاوریم بواسطه اشتباه و خطا آنرا بجا آوردیم بر ما مگیر. ندا رسید: پذیرفتم. درین موقع طبق آنچه در بعض اخبار رسیده پیغمبر ص عرض کرد: وَ لَيْسَ مِنَّا إِلَّا السَّيِّئَاتُ وَالْخَطَاةُ یعنی از ما جز نسیان و خطا چیزی صادر نمیشود. یعنی

^۱ ولی در بعضی تفاسیر مانند تفسیر شیخ ابوالفتح و گازر و منهج الصادقین و بسیاری دیگر از تفاسیر ذکری از آیه اولی نشده و فقط از آمَنَ الرَّسُولُ بَعْدَ ذِكْرِهَا شده است، در صورتیکه آنچه قبلاً ذکر کردیم این سه آیه بیکدیگر ارتباط دارند.

اگر عظمت و بزرگی تو را میدانستیم، خلاف امر تو رفتار نمی‌کردیم پس ز آنچه خلاف میکنیم بر اثر نسیان و خطا است. و همانطور که قبلاً در ترجمه تفسیر ذکر کردیم، پیغمبر فرمود: و نه چیز از امت من برداشته شده از جمله خطا و نسیان است در صورتیکه در گذشته اینطور نبود و اگر خطا و نسیان هم میکردند مؤاخذه می‌شدند!

ندا رسید باز هم از من بخواه، عرض کرد: رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا خدایا بر ما بارهای سنگین و تکلیفات شاقی را که بر گذشتگان می‌فرمودی مگذار. ندا رسید: پذیرفتم، که شرح رفع شدائد و اِصْرَهَا در گذشته ذیل ترجمه تفسیر مذکور گردید.

باز هم ندا رسید: از من آنچه میخواهی بخواه. عرض کرد: رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ خدایا بر ما آنچه را طاقت نداریم بار مفرما. جواب فرمود: پذیرفتم و این امر مقدر و حکم من است که زیادتر از طاقت دستور نمیدهم و حکم نمیکنم. رسیده است که بعداً پیغمبر عرض کرد: رَبَّنَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِعَذَابِكَ وَ هَوَانِكَ وَ اَمْتِحَانِكَ خدایا ما طاقت و توان عذاب و خواری و امتحان ترا نداریم. یعنی اینها مافوق طاقت ما است از ما بردار. عرض کرد: وَ اَعْفُ عَنَّا از ما عفو کن. فرمود: عفو کردم. عرض کرد: وَ اَغْفِرْ لَنَا پوشان گناهان ما را و ما را بیامرز. فرمود: پذیرفتم. عرض کرد: وَ اَرْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا خدایا بر ما رحم کن تو مولی و آقای ما هستی و همین ما را بس است. ندا رسید: قبول کردم. مراد از «عفو» گذشت کردن و «غفران» پوشاندن گناهان از خلق یا از خودمان و

(۱) رَبُّ در لغت از رَبِّ الشَّيْءِ یعنی مالک شد چیزی را و رَبُّ الْعَالَمِينَ یعنی مالک عالمیان و رَبُّنَا یعنی ای مالک و صاحب اختیار ما و نیز رَبُّ رَبِّاً بمعنی اَصْلَحُهُ یعنی اصلاح کرد آنرا و رَبَّانِي دانشمند عارف بخدا و صفات او است و رَبُّ النِّعْمَةِ یعنی زیاد کرد نعمت را، معانی دیگر هم در لغت برای رَبِّ ذکر شده است. و رَبِّي تَرْبِيَةً از باب تَفْعِيل باصطلاح ادبی و آخر آن واو است یعنی پرورش داد و رَبِّي الْوَالِدَ یعنی باو غذا داد و او را نیکوخلق کرد و نشو و نما داد. ولی کلمه رَبُّ از آن ماده نیست هرچند معروف بمعنی پرورش دادن و تربیت کردن است ولی معانی که برای رَبِّ ذکر شده متضمن تربیت و پرورش دادن نیز هست و در لفظ بهم نزدیک میباشند.

«رحم» آن است که بجای بدیها که کردیم لطف و کرم کند. بعبارة اخري آنچه در پرونده عمل ما خطا است از آن درگذرد که عفو است و غفران آنکه آنرا بکلی از پرونده بردارند که دیده نشود و پرونده مخدوش نباشد و رحم آنکه بجای خطاها که ثبت شده و آنرا بر میدارد خوبی و احسان جایگزین آن گردد.

پیامبر سپس عرض کرد: **فَانصُرْنَا عَلَي الْكٰفِرِيْنَ** حال که ما جز تو مولی و پناهی نداریم ما را بر دشمنانمان که دسته کفار درونی و برونی و شیاطین داخلی و خارجی انسی و جنی میباشند پیروز گردان.

و بطوریکه در بعضی از تفاسیر ذکر شده و در بیان السعادة نیز در تفسیر سوره والنجم مذکور است که خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض شد: چند مرتبه پیغمبر بمعراج^۱ رفت؟ فرمود: دو مرتبه بمعراج رفت. و جبرئیل در یک موقف حضرت را نگاهداشت و عرض کرد اینجا جایی است که هیچ فرشته یا پیمبری باین مقام نرسیده اند، خداوند تو را درود و رحمت و صلوة میفرستد. فرمود: چگونه خداوند صلوة و رحمت میفرستد؟ عرض کرد، میفرماید: **سُبُوْحٌ قُدُوْسٌ اَنَا رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ وَالرُّوْحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِيْ غَضَبِيْ** من پاک و پاکیزه از نواقص و نقایص میباشم و رحمت من بر غضب من پیشی گرفته. پیغمبر عرض کرد: **اَللّٰهُمَّ عَفُوْكَ عَفُوْكَ** یعنی خداوندا عفو ترا خواستارم، عفو ترا درخواست دارم.

در تفسیر **منهج الصادقين** در تفسیر سوره والنجم است که در تفسیر اهل البيت مذکور میباشد که حق سبحانه در معراج با رسول تقریر امامت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود. **فَاَوْحِيْ اِلَي عَبْدِهِ مَا اَوْحِيْ** یعنی وحی فرستاد به بنده خود در حق علی آنچه وحی کرد بوی. و چون وقت نصب امامت رسید فرمود: **بَلِّغْ مَا اُنزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِيْ عَلِيٍّ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ** برسان بخلق آنچه فرستاده شده بود بتو در شب معراج از جانب پروردگار خودت در حق علی بن ابیطالب، یعنی در باب امامت وی. در بعض تفاسیر دیگر شیعه هم ذکر شده است از جمله بعضی مینویسند که خداوند به پیغمبر خود فرمود: هر یک از پیمبران خلیفه و جانشینی داشتند تو هم برای خود باید جانشین داشته باشی. عرض کرد هر که را خودت

(۱) البته منظور معراج جسمانی است و گرنه معراج روحانی همانطور که قبلاً ذکر کردیم خیلی زیاد بود.

تعیین بفرمائی. ندا رسید که من علی را بجانشینی تو تعیین نمودم و او خلیفه تو است. و امامت و وصایت علی بارها از طرف حضرت رسول بیان شده بود همانطور که در روزهای اوّل دعوت که طبق *وَإِنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ* خویشان خود را دعوت کرد و نبوت خود را بیان فرمود و اظهار فرمود که هرکس دعوت مرا ابتداء بپذیرد وصی من خواهد بود و علی با آنکه طفل بود حرکت کرد و دعوت را پذیرفت. حضرت فرمود: بنشین و باز مجدّد همین بیان را فرمود و علی اجابت کرد. باز فرمود: بنشین. در دفعه سوم هم که فرمود هیچکس غیر از علی نپذیرفت. حضرت بالصّراحه فرمودند که علی وصی من است.

در موارد دیگر هم اشاراتی فرموده و مؤمنین کامل و باهوش میدانستند که آنکه مورد لطف کامل است و شایستگی وصایت آنحضرت را دارد تنها علی است و تنها کسانی که خود را دارای شخصیت و سبقت در اسلام فرض میکردند یا علی افرادی را از آنها در یکی از جنگها کشته بود، عناد داشتند ولی عموم مردم این حال را نداشتند و حتی اصحاب با ثبات پیغمبر میگفتند که ما در زمان پیغمبر منافقین را ازینراه تشخیص میدادیم که اگر کسی با علی بد و دشمن بود او منافق بود و اگر کسی دوست علی بود او مؤمن واقعی بود.

موضوع دیگر که در بعض تفاسیر مینویسند از جمله در تفسیر صافی در سوره آسری از کشف الغمّه نقل کنند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال شد که خداوند در شب معراج بچه لغت^۱ شما را مخاطب داشت و سخن گفت؟! فرمود: بلهجه علی بن ابیطالب با من سخن گفت. عرض کردم: خدایا آیا تو با من سخن میگوئی یا علی. فرمود: ای احمد من موجودی و چیزی هستم نه مانند سایر چیزها و قابل مقایسه با مردم نیستم و قابل وصف بصفات مخلوق نیستم، ترا از نور خودم خلق کردم و علی را از نور خودم و بر مکنون قلب تو مطلع هستم و دیدم دوست تر از علی نزد تو کسی نیست ازینرو بلهجه او با تو سخن گفتم تا دل تو آرامش پیدا کند!

(۱) البته منظور لهجه و طرز سخن گفتن است و گر نه معلوم است که بلغت عربی با حضرت مکالمه فرمود.

و در اخبار رسیده و بعضی تفاسیر شیعه هم ذکر کرده‌اند که در همه موارد علی را مشاهده نمود: بعضی گمان برده‌اند که بنا برین خبر علی از پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل بود ولی چنین نیست زیرا اولاً معراج علی بروح بود ولی معراج پیغمبر بجسم و البته معراج جسمانی بمراتب افضل است و ثانیاً علی حکم سایه پیغمبر را داشت و هر وقت شاخص و ذی ظل حرکتی بکند اگر در مقابل نور باشد سایه هم بتبع حرکت میکند ولی بهیچوجه سایه از خود شخصیتی ندارد و در صاحب سایه فانی است.

در تفسیر شریف لاهیجی از اصول کافی از علی بن ابی حمزه از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که ابوبصیر عرض کرد: چند بار برای پیغمبر معراج حاصل شد؟ فرمود: دو بار. سپس در آخر فرمود که خداوند در معراج به پیغمبر خود فرمود: چه کسی را برای امت خود پس از خود گذاشته‌ای؟ عرض میکند خدایا تو بهتر میدانی. فرمود: علی بن ابی طالب که امیرالمؤمنین است. سپس حضرت به ابی بصیر فرمود که ولایت علی از زمین نبود بلکه خداوند در آسمان بمشافهه فرمود.

علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، تفسیر سوره اسری، از کتاب علل الشرائع از اسحق بن عمار^۱ از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت مفصلی نقل میکند که علت اینکه در هر رکعت نماز یک رکوع و دو سجود است، چیست؟ حضرت شرح مفصلی در جواب فرمود که در آخر میفرماید: نمازیکه خداوند تعالی دستور فرمود دو رکعت و دو سجده داشت ولی پیغمبر در هر رکعت دو سجده بجا آورد و مشاهده عظمت خداوند او را بی اختیار بتکرار سجده واداشت و خدای هم همان دو سجده را واجب کرد.

و یکی از چیزهائیکه در تفاسیر در مشاهدات و مذاکرات معراج مینویسند، فرض شدن پنجاه رکعت نماز در شبانروز که بعداً در قوس نزول و رجوع باین عالم و دیدن

^۱ اسحق بن عمار از روایت دو نفر بودند: یکی اسحق بن عمار بن حیان صیرفی که از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بود و امامی و مورد وثوق بود و دیگر اسحق بن عمار بن موسی ساباطی که مورد توثیق است ولی از فطحیه بود و پس از حضرت صادق معتقد بامامت فرزند حضرت، عبدالله افطح بود.

موسی علیه السلام و سؤال او و جواب فرض شدن پنجاه رکعت موسی اظهار کرد که امت طاقت ندارند و درخواست تخفیف کن و چند مرتبه این امر تکرار شد تا بالاخره نماز واجب ۱۷ رکعت و بقیه مستحب گردید که حدیث مروی از امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید: **عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ: الصَّلَاةُ صَلَاةُ الْإِحْدَى وَ خَمْسِينَ وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ وَ السُّتْحُتُمُ بِالْيَمِينِ وَ تَعْفِيرُ الْجَبِينِ وَ الْجَهْرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** یعنی علامات مؤمن پنج چیز است: یکی پنجاه و یک رکعت نماز در روز، دیگر زیارت اربعین، دیگر انگشتر در دست راست کردن و دیگر مالیدن پیشانی بزمین در سجده که نهایت خضوع و خاکساری در پیشگاه احدیت است، دیگر بلند گفتن **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** چون اهل سنت آنها که بسم الله را در نماز میگویند آهسته میگویند ولی در شیعه مستحب است که بلند بگویند. و نمازهای یومیه هم ۱۷ رکعت واجب و بقیه مستحب است.

در باره مشافهه حضرت احدیت با پیمبر خود مطالب زیادی در کتب تفسیر ذکر شده که بیشتر آنها را باختصار مذکور داشتم. مشاهدات زیادی هم برای آنحضرت بین راه مسجد الحرام و مسجد اقصی و بعداً در آسمانها از دیدن انبیاء و طبقات مختلفه از نیکان و گناهکاران و مراتب بهشت و عرش و سدره و طوبی و همچنین طبقات دوزخ و فرشتگان و غیر آنها در کتب و همچنین راجع بصورتهای مختلفه و امثال آنها که حضرت بیان فرمود، زیاد است که باید به کتب مفصّله رجوع شود.

در **مجمع البیان** مینویسد که روایات زیادی در قضیه معراج از صحابه مثل ابن عباس و ابن مسعود و انس و جابر بن عبدالله و حذیفه و عائشه و امّ هانی و غیر آنها با کم و زیاد رسیده که از یکی از چهار وجه زیر خالی نیستند:

یکی، آنچه بر صحت آن قطع و یقین داریم که هم اخبار در آن باره متواتر است و هم علم بصحت آن (بواسطه قرآن) داریم و آن این است که پیغمبر را در شب سیر دادند و بمعراج بردند.

دوم، آنچه بعض اخبار در آن باره رسیده و خلاف عقل نیست و عقل حکم بامکان آنها میکند و مخالف اصول مسلمه هم نیست، درینصورت ما قطع پیدا میکنیم که در

بیداری بوده نه در خواب مانند آنکه باسما آنها رفت و انبیاء را دید و بعرش رفت و سدره المنتهی و بهشت و دوزخ را دید.

سوم، آنچه ظاهر آن مخالف با بعض اصول است ولی میتوان آنها را نیز تأویل نمود که موافق معقول باشد. اینها را نیز بهتر این است که تأویل کنیم بر آنچه مطابق حق و دلیل باشد مانند آنچه روایت شده که دسته‌ای را در بهشت مشاهده فرمود که متنعم به نعمتهای بهشتی هستند و جمعی را در جهنم گرفتار عذاب دید. این را باید حمل برین کنیم که چون دارای صفات خوب یا صفتهای بد بودند نتیجه عمل آنها را دید.

چهارم، آنچه که نه ظاهر آن صحیح است و نه قابل تأویل است مگر با زحمت و تَعَسُّف شدید در تأویل. اینها را بهتر این است که قبول نکنیم مانند آنکه خداوند را بچشم دید و با او آشکارا سخن گفت و بر سریر خدائی با او نشست و امثال اینها که تشبیه را می‌رساند و خداوند پاک است ازین قبیل امور که ما فرض کنیم. و همچنین آنچه روایت شده که سینه حضرت را شکافتند و دل او را شست و شو دادند و از آلودگیها پاک کردند در صورتیکه آنحضرت پاک و معصوم بود و هیچ آلودگی نداشت و از هر بدی و عیب پاک بود.

فقیر میگویم این توجیه و تقسیم که مفسر محترم طبرسی ذکر کرده‌اند بسیار خوب است ولی در قسمت اخیر که همان شرح صدر است که در قرآن فرموده: **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** دقت نشده چون پاک بودن آنحضرت و سینه او از آلودگیها بواسطه همان بود که خداوند او را با آب حیوة معنوی شست و شو داد و پاک کرد نه با آب ظاهری و شکافتن صوری صدر و پاک نمودن آن بلکه بواسطه همان عنایت خدائی که از ابتداء شامل حالش بود از آلودگیها پاک بود، بدلیل آنکه خودش همیشه خود را گناهکار میدانست و درخواست هدایت از خدا میکرد که **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** آنحضرت در همه حال خود را محتاج بهدایت خدا و عفو میدانست که **وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا** اشاره باین است. پس شرح صدر اصلاً مخالفت با پاک بودن و عصمت او ندارد. چون همان شرح صدر که از خداوند بوده او را از همه گناهان حفظ کرده است.

در کتاب شرف النبی^۱ تصنیف ابوسعید واعظ خرگوشی نیشابوری باب سی‌ام آن راجع بمعراج حضرت رسول ص که خیلی مفصل نوشته و حتی اسامی زیادی برای بسیاری از فرشتگان مأمور آسمانها و بهشت و دوزخ و سرادقات عزت و غیر آن نوشته که در تفاسیری و تواریخ معموله ندیده‌ام. و در مشاهدات و حضور آنحضرت در عرش شرح درجات و حسنات را با مختصر تغییری با آنچه ما از کتب تفاسیر ذکر کردیم، مینویسد. ضمناً نوشته است که پیغمبر فرمود: قطره‌ای از عرش بچکید و بر زبان من افتاد که هرگز چشندگان شیرین‌تر از آن چیزی نچشیده بودند و خدای تعالی بدان قطره علم اولین و آخرین بمن داد و نیز درباره دعاها و درخواستها که از خدا کرد و خداوند قبول فرمود خیلی مفصل ذکر کرده است.

سایر تفاسیر و کتب تاریخ فریقین هم یا به اجمال یا تفصیل شرح معراج را ذکر کرده‌اند چون اعتقاد بوقوع معراج در حقیقت از ضروریات دیانت مقدسه اسلام است و درینجا همانطور که گفتیم شرح همه آنها خارج از حدود اختصار است. و همچنین مشاهداتی که بین مسجدالحرام و مسجد اقصی و در مسجد و در آسمانها و فرقه‌های مختلف از بهشتیان و جهنمیان فرمود و مذاکراتی که شد و شرح ملاقات با موسی علیه السلام و سؤال موسی^۱ راجع به تعیین نماز و تخفیف‌ها درینجا از ذکر آنها صرف نظر شد چون منظور فقط اشاره بمشافهه بود.

^۱ این کتاب به عربی تألیف ابوسعید عبدالملک بن ابی‌عثمان محمد خرگوشی نیشابوری است واعظ نامی، بسال ۴۰۶ یا ۴۰۷ در نیشابور درگذشت و خرگوش نام محله و کوئی از نیشابور بوده و بعربی نوشته شده و توسط محمودبن محمد بن علی راوندی متوفی در اواخر قرن ششم هجری ترجمه شد. ابوسعید اهل سنت و شافعی بوده ولی ارادت تامی باهل بیت داشته که باب بیست و هفتم کتاب در فضیلت اهل بیت است و باب چهل و ششم در خانه فاطمه ع است که هر دو دلالت برکمال خلوص و ارادت او نسبت باهل بیت میکند و بطور کلی شافعیان نسبت باهل بیت نهایت عقیده و ارادات دارند که اشعار خود شافعی هم مؤید آن است.

استغفار و توبه از گناه

چون در آیه اخیر که هم دعا و هم قرآن است از خداوند غفار درخواست مغفرت شده، لذا مناسب دانستم مختصری در آن باره ذکر بشود:

آنچه از بجا آوردن آن نهی شده اگر روی عمد بجا آورده شود گناه ولی اگر از روی فراموشی یا غفلت یا مجبور بودن و اضطرار باشد، در شرع مقدس اسلام گناه محسوب نمیگردد چون گناه موقعی است که عمل خلافی با عقل و علم و اراده و اختیار صادر گردد که حدیثی که قبلاً ذکر شد و به پیغمبر منسوب است (رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ تَأْخِرُ) اشاره باین است. و حدیث دیگری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است و در **منهج الصادقین** در تفسیر و **إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تَخْفَوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ** ذکر شده که فرمود: **إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ عَنْ نِسْيَانِهَا وَ مَا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسُهَا** یعنی خداوند درین امت از فراموشی آنها و از آنچه در دلشان با خود خیال کنند و حدیث نفس باشد و بخارج سرایت نکند، گذشت فرموده است که قبلاً هم ذکر کردیم.

و گناه هم بطوریکه در آیات و اخبار رسیده، دو قسم است: بزرگ و کوچک (کبیره و صغیره) و درباره آنها اختلاف شده است. بعضی گفته‌اند آنچه خداوند بر آن وعده عذاب در قیامت داده یا حدّ درین دنیا تعیین شده کبیره است که از سعید بن جبیر نقل شده است. بعضی گفته‌اند هرچه خداوند از آن نهی فرموده بطور کلی کبیره است که مذهب شیعه و علمای امامیه بدانند قائلند. گناهان عموماً کبیره است نهایت آنکه بعضی بزرگتر از بعض دیگر است و صغیره نسبت بزرگتر از خود میباشد چنانکه هر گناه نسبت به کوچکتر از خود کبیره است.

از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: کبیره هفت است، بزرگتر از همه شرک و زیدن بخدا بعداً قتل نفس محترمه و خوردن ربا و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زن محصنه و عقوق والدین و فرار از جنگ و جهاد دینی.

سعید بن جبیر گفته که مردی از ابن عباس پرسید کبائر چندتا است، آیا هفت تا است؟ جواب داد که تا هفتصد بگوئیم نزدیکتر است تا آنکه هفت بگوئیم جز اینکه هیچ

گناهی با استغفار بزرگ نیست و هیچ گناه با اصرار کوچک نیست لا کبیره مع الاستغفار و لا صغیره مع الإصرار.

در تفسیر گازر سوره نساء ذیل شریفه ان تَجْتَبُوا کِبَائِرَ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ از عبدالله بن مسعود نقل کند که گفت از رسول خدای پرسیدم کدام گناه عظیمتر است؟ گفت: آنکه با خدای انباز گیری. گفتم پس از آن؟ گفت: آنکه فرزندان را بکشی ترس آنکه با تو نان بخورد. گفتم: پس از آن؟ گفت: آنکه با زن همسایه زنا کنی.

فَرَقَدَ از مفسرین گوید در توراة دیدم که امهات گناه سه است که اول گناه است که کردند: اول کبر و آن ابلیس کرد، دوم حرص و آن آدم کرد، سوم حسد و آن قابیل کرد. نزدیک باین است آنچه از دستورات حضرت موسی علیه السلام نقل شده و آن این است: در کتاب گنجینه‌ای از تلمود که از کتب یهود است مینویسد که «ظاهراً نباید میان یک گناه سبک و یک گناه سنگین تفاوتی باشد چونکه هر گناه و خطائی تمرّدی است علیه خواست خداوند»^۱ که این همان است که بعض بزرگان ما گفته‌اند که هر صغیره با تجرّی حکم کبیره دارد. بعداً مینویسد که «لیکن در عمل میان گناهان سبک و سنگین تفاوت گذاشته شده و سه عمل، گناه کبیره شناخته شده‌اند.»

سپس مینویسد که در اوائل قرن دوّم میلادی که ظلم پادشاه زیاد شده و انجام مراسم دینی را هم محدود کرده بود یک شورای دینی از علمای یهود تشکیل شد تا تعیین کنند که تکلیف یک یهودی وقتی او را بتخلف از احکام توراة مجبور کنند چیست. سپس فتوایی صادر شد که درباره تمام گناهانی که در توراة ذکر شده اگر او را مجبور کنند که اگر مرتکب نشود او را خواهند کشت، او باید آنها را مرتکب شود تا او را نکشند جز سه گناه که کبیره است: بت پرستی و زنا و قتل نفس که او نباید مرتکب شود هر چند جان خود را از دست دهد. بعداً مینویسد یک گناه چهارم نیز بر آن افزوده شده که گناه بدگوئی از دیگران و تهمت زدن به ممنوعان است که این گناه اخیر طبق احکام اسلامی دوتا و شامل غیبت و تهمت زدن میشود. و بنابراین قول گناه کبیره نزد آنها پنج تا است که

(۱) ص ۱۱۵.

اگر خطر کشته شدن هم باشد نباید مرتکب شود.

درینجا مناسب است مختصری راجع به تلمود توضیح دهم: تلمود بطوریکه در مقدمه کتاب گنجینه‌ای از تلمود و قاموس کتاب مقدس و کتاب تاریخ جامع ادیان، تألیف جان ناس و ترجمه آقای علی اصغر حکمت^۱، ذکر شده عبارت از تفسیرهایی است که علمای یهود در قرون و اعصار مختلفه کتبی و شفاهی بر آیات تورا نوشته‌اند و شامل دو قسمت است: یکی را «مشنا» (Mishnah) و دیگری را «گمارا» (Gemara) گویند. و لفظ مشنا که بمعنی تکرار میباشد عبارت از مجموع تقلید مختلف یهود با بعضی از آیات تورا که اقتباس شده و آنها میگویند در کوه سینا بموسی علیه السلام داده شد و بعداً بهارون و الیعاز و یوشع و انبیای بعد رسید و در قرون دوم میلاد توسط حاخام یهود جمع‌آوری شد و در حدود ۲۲۰ میلادی خاتمه یافت و مشتمل بر چهار هزار مسئله در شش باب است: اول در شرح اعیاد و ماه صیام، دوم در مناجات و ادعیه و قوانین شرعی، سوم در حقوق زنان و قواعد ازدواج و طلاق، چهارم در قوانین مدنی و جزائی، پنجم در اموال وقفی و مقدس مانند نذور و قربانیه‌ها، ششم آداب طهارت و نجاست اشیاء و اجساد.

و گمارا که به معنی تعلیم است مجموعه تعلیمات و تفسیراتی است که بعد از مشنا در مدارس عالیه واقع شد. و تفسیرها که نوشته شده نیز دو قسم است: یکی تلمود اورشلیم که حاخامهای طبریه بین قرن سوم و پنجم نوشتند که همان تلمود مشنا و دیگری تلمود بابل که در قرن پنجم نوشته شد و توسط کاهن‌های بابل نوشته شد و نام آن گمارا شد که بمعنی علوم تکمیلی است و مجموع آنها تلمود بزرگ است که بین سالهای ۱۵۲۰ تا ۱۵۲۴ میلادی در ایتالیا چاپ شد و دکتر کهن دانشمند یهودی بانگلیسی ترجمه کرد و تلمود بزرگ را خلاصه نمود و مطالب زبده آنرا در یک مجموعه بنام گنجینه‌ای از تلمود در دوازده فصل تألیف نمود که چندین مرتبه از ۱۹۳۱ چاپ شد که آخرین آن در ۱۹۴۸ واقع شد و یهودا حی فرزند اسماعیل حی از دانشمندان یهود بفارسی در سال ۱۳۵۰ ترجمه، و در مهر ۱۳۵۰ چاپ شد و امروز از مهمترین کتابهای مذهبی یهود است.

(۱) چاپ دوم، ص ۳۶۸.

و کلمه تلمود هم بمعنی تعلیم است و سراسر تعلیمات دینی و مذهبی آنها در آن درج و مشتمل بر شش باب و سی و شش مجلد است ولی بعض مذاهب دیگر یهود با آن کمال مخالفت را دارند و جدیت داشته و دارند که از بین ببرند و نزد آنها موهون است. در موضوع گناهان کبیره و صغیره که شرح میدادیم، سفیان ثوری گفت: کبائر آن باشد که در آن نسبت به بندگان مظلومه باشد و صغائر آنکه میان خدای و بنده باشد. در تفسیر صافی سوره نساء از فقیه و عیاشی نقل کند که از حضرت باقر علیه السلام درباره کبائر سؤال شد. فرمود: هرچه خداوند بدان وعید عذاب و آتش داده کبیره است.

در کافی از زراره روایت کند که از حضرت صادق درباره کبائر پرسید. فرمود: در کتاب علی هفت تا است: کفر بخدا و قتل نفس و عقوق والدین و خوردن ربا پس از آنکه آگاه بحرمت آن شد و خوردن مال یتیم بظلم و فرار از جنگ و تعرب بعد از هجرت یعنی کسیکه معرفت بامر ولایت آنها پیدا کند و بعداً برگردد و آنهایی که در زمان پیغمبر اسلام آوردند، بعداً برگشتند مصداق این بودند مانند طعمه بن ابیرق و حرث بن سوید و امثال آنها. یکی از عرفاء هم از فرمایش بعض بزرگان استنباط نموده که امهات کبائر سه چیز است: پیروی هوی و حب دنیا و رؤیت غیر خدا، چون همه گناهان ازین سه چیز سرچشمه میگیرد و اگر ازین سه چیز و توابع آن دوری کند از کبائر دوری نموده و در آنصورت اگر خطائی از او سرزند و گناهی پیدا شود امید عفو هست بخصوص در آنموقع حال توبه هم زودتر پیدا میشود.

در صالحیه تألیف جد امجد قدس سره حقیقه ۴۰۶ مذکور است: آنچه در نفس جا گیرد کبیره و آنچه زوال پذیرد صغیره است بهمان اثری که از او بماند. اقوال دیگر هم درین باب گفته شده است که ذکر همه آنها خارج از طور اختصار است.

در سوره والنجم میفرماید: وَ يَجْزِي الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْأَلْثَمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ یعنی آنانکه اجتناب کنند از بزه‌های بزرگ و از کارهای بسیار قبیح و زشت مگر آنکه گناه کوچک باشد یا گناهی که نفس بدان عادت نکرده باشد. و بعضی هم گفته‌اند لَمَم آن است که قصد گناهی بکند ولی پیش از انجام دادن توبه کند و کلمه

إِلَّا اللَّمَمَ يَا اسْتِثْنَايَ منقطع است چون لَمَمَ جزء کبائر و فواحش نیست و یا آنکه استثناي متصل از کبائر و إِلَّا بمعنی غیر است یعنی از کبائر دوری میکنند غیر از لَمَم. و خداوند صغائر را باجتناب از کبائر میآمرزد که إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ که گاه ممکن است فضل او شامل حال شده و گناهان کوچک را بیامرزد و کبائر را اگر حالت ایمان او باقی باشد با توبه عفو فرماید چون همانطور که میفرماید: وَإِنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ، پیش از آن فرماید: نَبِيَّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْعَفْوُ الرَّحِيمُ (سوره حجر). وَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ بِرَأْسِ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ مقدم است: سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ.

مینویسند روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله درباره حساب خلق در روز قیامت میفرمود. در بین بیانات حضرت یکنفر اعرابی از حضرت سؤال کرد: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ بِيَدِهِ حِسَابُ الْخَلْقِ؟ قَالَ: هُوَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى. قَالَ: هُوَ بِنَفْسِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَتَبَسَّمَ الْأَعْرَابِيُّ. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لِمَ تَضْحَكُ؟ قَالَ: الْكَرِيمُ إِذَا قَدَرَ عَفَى وَ إِذَا حَاسَبَ سَامَحَ. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: صَدَقَ الْأَعْرَابِيُّ. یعنی اعرابی عرض کرد: یا رسول الله حساب خلق در آنروز بدست کیست؟ فرمود: خود خداوند. عرض کرد: آیا خودش بنفسه حساب میکند؟ فرمود: بلی. اعرابی خندید. فرمود: چرا خندیدی؟ عرض کرد: شخص کریم که قادر است عفو میکند و هرگاه حساب کند سختگیری نمیکند. فرمود: راست گفت اعرابی، بخدا قسم هیچکس از خداوند کریمتر نیست!

مینویسند کسی ابونواس^۱ را در خواب دید، پرسید خدای با تو چه کرد؟ گفت: خداوند مرا بواسطه دو بیت که گفته بودم آمرزید.

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا أَذْنَبْتُهُ لَا يَغْفِرْ لِي ذُنُوبِي

^۱ بعضی نام ابونواس را سهل بن یعقوب و بعضی هم حسن بن هانی ذکر کرده‌اند با آنکه در عمل حسن شهرتی نداشت ولی حسن عقیدت داشته و از دوستان اهل بیت و در زمان حضرت رضا علیه السلام بوده و آنحضرت را هم مدح نموده است.

الْفَرْجُ يُرْجَى مِنْ بَنِي آدَمَ فَكَيْفَ لَا أَرْجُوهُ مِنْ رَبِّي

یعنی من چه هستم نزد خداوند که وقتی گناه کنم گناه مرا نیامرزد. عفو و گذشت از فرزندان آدم پسندیده و مورد امید است، چگونه میشود که از خدا امیدوار نباشم؟ و میگوید: خداوند مرا بواسطه همین دو بیت آمرزید. و معروف است که حضرت شیخ ابوالقاسم گورکانی، فردوسی را در خواب دید در باغ و ساختمان بزرگی. سؤال کرد: این باغ و ساختمان مجلل از کیست؟ گفت: این را خداوند بمن داده است. شیخ در خواب پرسید تو که در اشعار خود مدح سلاطین گبر را نموده‌ای، چگونه شد؟ جواب داد که خداوند فرمود فردوسی را برای این بیت که سروده است:

پناه بلندی و پستی توئی ندانم که ای هرچه هستی توئی

آمرزیدم و این باغ را بمن عنایت فرمود که سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ هَمِينَ است.

در آیه اولی از خواتیم سوره بقره میفرماید: فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ و در آیه دیگر (سوره نساء، آیه ۵۱) می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ یعنی خداوند نمی‌آمرزد شرک و ورزیدن را با و ولی غیر از آنرا برای هر کس بخواهد می‌آمرزد. بعضی گفته‌اند صاحبان صغیره مورد عفو واقع میشوند ولی صاحبان کبیره معذبند مگر آنکه توبه کنند پس صاحبان صغیره و توبه کنندگان از کبائر مورد مغفرت واقع میشوند.

بعضی هم گفته‌اند صاحبان کبیره هم اگر مورد شفاعت واقع شوند و روح ایمان و ولایت را از دست نداده باشند خداوند می‌آمرزد ولی اگر بوجه ایمانی خلل برسد مورد عفو واقع نمیشوند و مرتد فطری هم توبه او قبول نمیشود. و بعضی هم گفته‌اند منظور در آیه اول خواتیم این است که آنچه فقط در نیت پیدا شود و بخارج سرایت نکند مورد عفو واقع میشود ولی اگر بمرحله عمل رسید عقاب میشود.

و جمعی هم گفته‌اند کسانی که توبه نکنند خداوند بطور کلی هر کس را که اراده او تعلق بگیرد مورد عفو قرار میدهد و هر کس را بخواهد عذاب میکند ولی آنکه توبه کند البته خداوند عفو میفرماید و اینکه دسته معینی را ذکر نفرمود برای اینکه هر گناهکاری

بداند که اگر توبه نکند ممکن است مورد عفو واقع نشود و در صدد توبه برآید چنانکه در سوره زمر میفرماید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَ آتُوا إِلَيَّ بِكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ یعنی ای بندگان من که نسبت بخودتان زیاده روی کرده و نافرمانی نموده‌اید، از رحمت مایوس نشوید که خداوند همه گناهان را می‌آمرزد و او بسیار آمرزنده و مهربان است و رجوع کنید بسوی خدای خود و تسلیم امر او شوید پیش از آنکه عذاب نازل شود و شما یاری نشوید. این آیه، اول آن میرساند که خداوند همه گناهان را می‌آمرزد ولی بعداً تصریح می‌فرماید که رجوع کنید بسوی خدای خودتان و تسلیم امر او شوید پیش از آنکه عذاب بیاید که بعداً یاری نمیشوید. آیات پس از آن هم همین موضوع را تأکید دارد که دلالت بر اینکه مغفرت گناهان (إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا) هنگامی است که توبه کنیم وَ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ اشاره است باینکه پیش از مرگ باید توبه کنیم که بحضرت رسول منسوب است که فرمود: لَوْ عَمِلْتُمْ الْخَطَايَا حَتَّى تَبْلُغَ السَّمَاءَ ثُمَّ نَدِمْتُمْ لَنَسَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ یعنی اگر بقدری گناه کنید که باسماں برسد و بعد توبه کنید، خداوند قبول میکند. ولی از شریفه إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرَ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ میتوان استنباط کرد که سایر گناهان ممکن است بدون توبه نیز آمرزیده شود، زیرا اگر توبه باشد شرک و کفر را هم خداوند می‌آمرزد و اینکه درین آیه عدم مغفرت را بدان اختصاص داده معلوم میشود ممکن است بدون توبه باشد که شاید از آنها شفاعت شود. چون همانطور که در شرح مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ ذکر کردیم، شفاعت درین دنیا همان راهنمایی و هدایت بسوی راه خدا است و در برزخ نیز شفاعت ممکن میباشد بهمین جهت امامیه از متکلمین و فقهاء و عرفای شیعه و جمعی از اشاعره و بعضی از معتزله معتقدند که عذاب صاحبان کبائر ممکن است قطع شود و آن موقعی است که شفاعت پیش بیاید و دست بدامن بزرگان بزند یا روح ایمان در او از بین نرفته باشد و مورد شفاعت واقع شود یا علتی پیدا شود و خداوند بواسطه کار نیکی که در

(۱) کتاب الدرّة النجفیه باب توبه مستجمع شرائط.

موقعی انجام داده از او عفو کند که مثل^۱ اینکه پرونده گناهکار ورق میخورد و در بین آن پرونده ورق کار نیک او پیش میآید و خداوند از او عفو میفرماید و از همین رو است که گاهی دعاها و توسلات زنده برای مرده اثر میکند و گفتن **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ** یا ذکر نام شخص مرده یا صدقه دادن بیاد او سبب می شود که عنایت خدائی شامل حال او میگردد و مورد عفو واقع میشود. ازینرو بعض معتزله و یکدسته مرجئه معتقدند که ما نمیتوانیم حکم بکفر یا فسق هیچکس در موقع مرگ بکنیم چون فقط خدا حال آنها را میداند و آنها **مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ** هستند ازینرو ایندسته را **مُرْجئه** گفتند ولی بیشتر معتزله معتقدند که صاحبان کبائر اگر توبه نکنند همیشه معذب و مخلد در آتش هستند که درباره قتل نفس میفرماید: **وَمَنْ يَقْتُلْ^۲ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا.**

یکعده از فلاسفه گویند اصلا عذاب دائمی نیست بلکه موقتی است و عذاب عذب میشود. یهود هم همینطور میگویند که در قرآن مجید از قول آنها میفرماید: **لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً** یعنی آتش جهنم بما نمیرسد مگر چند روزی، که بعضی از آنها میگفتند: عمر عالم هفت هزار سال است و مطابق هر هزار سال یکروز ما را عذاب میکند، یعنی هفت روز در آنعالم عذاب میکند و بعد بهشت میرد. عده دیگر میگفتند: آخرین مرحله عذاب چهل روز است چون بنی اسرائیل چهل روز گوساله را پرستیدند و خداوند عذاب بر آنها نازل کرد و ما هم اگر عصیان ورزیم چهل روز معذب شده بعداً بهشت میرویم. ازینرو بیشتر بر گناه و نافرمانی جری شده و در صدد توبه نبودند و خود همان **تَجْرِي** و امن از مکر خدا از گناهان کبیره است و برای اینکه این تجری پیدا نشود و همه

^۱ البته این جنبه مثل دارد و گرنه از خداوند هیچ چیز پنهان نیست لا **يَعْرَبُ عَنْهُ** مثقال ذرّه و طبق مثل معروف بهانه‌ای لازم است که مورد قبول خداوند واقع گردد و عفو بفرماید مانند همانکه راجع بفردوسی ذکر کردیم که اگر هم واقعیت نداشته باشد چون او ارحم الرحمین میباشد صحیح است یا آنکه دعای زنده یا صدقه مورد اجابت واقع شود.

^۲ سوره نساء، آیه ۹۳.

^۳ سوره بقره، آیه ۷۴.

گناهکاران در صدد توبه برآیند فرمود: **وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** و تعیین نفرمود برای اینکه هر گناهکاری از خوف اینکه مبادا جزء دسته مورد مغفرت نباشد در صدد توبه برآید تا خداوند توبه او را بپذیرد.

بزرگان دین هم همواره خود را نزد خداوند گناهکار دانسته و استغفار میکردند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گاهی چرکینی در دلم پیدا میشود ازینرو خدا را روزی هفتاد مرتبه استغفار میکنم. البته ما آنها را معصوم و دور از گناه میدانیم و باید هم همین عقیده را داشته باشیم ولی آنها خود را نزد خداوند گناهکار میدانستند ازینرو اضافه بر عبادتهای واجبه بمستحبات نیز کاملاً مراقبت داشتند و تهجد و بیداری ثلث آخر شب بر حضرت رسول ص واجب شد. دعاهاى هم که از ائمه هدی علیهم السلام رسیده همه آنها نیازمندی و سوز و گداز و عجز و راز و نیاز بدرگاه خدا میباشد و همیشه در حال استغفار بودند.

ازینرو درین دعا هم که در خاتمه سوره بقره است اولاً درخواست عدم مؤاخذة بر نسیان و خطا از درگاه خداوند نمود و قبول فرمود، بعداً درخواست کرد که شذائدى را که بر امم گذشته تکلیف شده از او و امت او بردارد. خداوند پذیرفت و بسیاری از احکام گذشته را که از امت او عفو کرد بیان فرمود. سپس عرض کرد آنچه را ما طاقت نداریم از ما دفع کن و ما را بر آن تکلیف منما. ندا رسید که من بطور کلی در گذشته هم زیادتر از اندازه توانائی تحمیل نمیکردم. پس از آنکه جواب شنید عرض کرد: خداوند ما توان و طاقت تحمل بار عذاب و خواری و امتحان ترا نداریم.

آنگاه که لطف عمیم حق را نسبت بخود و امت دید عرض کرد: خدایا گناهان ما را عفو کن و بپوشان. بعداً که قبول شد عرض کرد: ما را بیامرز، یعنی بکلی ورقه‌های گناه ما را از نامه و پرونده عمل ما بردار. مورد پذیرش واقع شد، سپس عرض کرد: حال که اینطور است تو که **ارحم الراحمین** هستی بر ما رحم کن و بجای نامه سیاه عمل ما نامه درخشان و خوبی در پرونده ما بگذارد. همه آنها را قبول فرمود. عرض کرد: دشمنان ما زیادند ما را بر دشمنان و قوم کافر پیروز گردان. قبول فرمود.

پس ما باید کمال شکرگزاری داشته باشیم که پیغمبر ما نبی الرَّحْمَه است و نسبت بما کمال رأفت و مهربانی دارد و تاحدّ توانائی از ما در نزد خداوند شفاعت نموده است. **اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ أُمَّتِهِ وَأَرْزُقْنَا شَفَاعَتَهُ وَصَلِّ عَلَيْهِ وَ عَلِيَّ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.**

بعض تکالیف در امم گذشته و مقایسه با امت اسلامی

در دعای آخر سوره بقره عرض میکند: رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَيَّ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا. اگر ما احکامی را که در توراة مذکور است دقت کنیم می‌بینیم چقدر سخت و پرزحمت است.

احکامی که در توراة مذکور است از سفر خروج باب بیست و یکم شروع میشود. البته خود توراة غیر از کتابهای سایر پیمبران، پنج سفر (به کسر سین و سکون فاء) است: سفر اول، پیدایش؛ سفر دوم، خروج؛ سفر سوم، لاویان؛ سفر چهارم، اعداد؛ و سفر پنجم، تثئیه است. احکام از سفر خروج شروع میشود و در سفر لاویان و سفر اعداد نیز میباشد و در سفر تثئیه هم از باب چهارم مختصری وجود دارد ولی احکام سخت و دستورات شدید در سه سفر خروج و لاویان و اعداد میباشد که اگر آنها را با احکام اسلامی در آن باره مقایسه کنیم، می‌بینیم خیلی شدیدتر است از احکام اسلام البته بعض احکام مانند قصاص اعضاء و بعض احکام ارث مانند است.

درینجا آنچه رسیده که در معراج درباره اِصْرُ بحضرت ندا رسید نوشته میشود که در گذشته از تفسیر شریف بیان السعادة ترجمه شد و در تفسیر منهج الصادقین ذیل رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا بطور اختصار ذکر شده که در اخبار آمده حق تعالی در شبانروز پنجاه نماز بر امت موسی ع فرض کرد و ایشانرا بزکوة ربع مال امر کرده بود و چون جامعه نماز ایشان نجس شدی تطهیر آن بآب جائز نبودى بلکه بر ایشان واجب بودى که آنرا ببرند و نماز ایشان جز در مسجد روا نبودى و چون آب نیافتندى تیمم ایشانرا جائز نبودى و چون گناهی کردندى علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدى و چون در سرای بمعصیتی مشغول شدندى بر در آن سرای بخطی روشن نوشته شدى که فلان درین سرای بفلان کار

مشغول شده، و حق تعالی بمیامن حضرت خاتمیت صلی الله علیه و آله این تکالیف را از امت مرحومه رفع فرموده.

در تفسیر گازر پس از ذکر معنی اصر مینویسد که در اخبار میآید که خدای تعالی در شبانروزی پنجاه نماز بر امت موسی نهاد و ایشانرا بزکوة ربع مال فرمود، چون جامه ایشان پلید شدی بیاستی بریدن و نماز جز در مسجد روا نبود و چون آب نیافتندی تیمم روا نبود و چون گناه کردندی علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدی و چون در سرای بمعصیتی مشغول شدندی بر در آن سرای بخطی روشن بادید آمدی که فلانان در آن سرای بفلان کار مشغول شدند، دلیلش قوله تعالی: وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ.

و در کتاب شرف النبی تألیف ابوسعید خرگوشی فقیه و واعظ شافعی ذکر شده که خلاصه آن این است: عرض کرد خدایا بر ما سختی منه چنانکه بر گذشتگان دادی. ندا رسید از شما سختی را برداشتم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و نیز فرموده: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و من بر بنی اسرائیل در ده چیز حکم سخت کردم: اول آنکه بنی اسرائیل چون گناهی میکردند بر آنها غذای پاکیزه و نیکو را حرام میکردم فَبُظِّلِمِ مِنَ الدِّينِ هَادُوا حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ. دوم آنکه بر ایشان پنجاه نماز بود. سوم آنکه زکوة ایشان ربع مال بود. چهارم آنکه چون ایشانرا حدثی رسیدی از جنابت یا نفاس یا حیض و آب نمی یافتند، پلید بودند تا آنکه آب پیدا کنند و تیمم مشروع نبود. پنجم آنکه بر آنها واجب بود که عبادت و نماز خود را در معابد و مساجد خود کنند نه در غیر آن. ششم آنکه ایشانرا در روزه شرط بود که چون نماز خفتن بکنند و بخسبند طعام و شراب بر آنها حرام شدی تا شب بعد. هفتم آنکه جماع بر آنها پس از نماز خفتن و خواب حرام بود. هشتم آنکه قبول صدقات آنها باینطور بود که قربانی میکردند و اگر آتشی بیامدی و قربانی آنها را بسوختی، نشان قبولی بود و اگر آتشی نمیآمد علامت رد بود و فضیحت حاصل بود. نهم آنکه یک حسنه را ثواب یکی بودی یکی. دهم آنکه چون گناهی در شب مرتکب می شدند بامداد بر در سرای ایشان نوشته بود و رسوا می شدند.

رسول خدا عرض کرد: این سختیها را از امت من بردار. ندا رسید طعامهای پاک را بر امت تو بواسطه گناهی که بکنند حرام نکردم که فرماید: وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ اَمْتِ تَرَا پَنج نَمَاز وَاجِب كَرْدَم وَ بَهْر نَمَاز دَه ثَوَاب دَادَم كَه مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا. اَمْت تَرَا زَكْوَةَ رِبْع مَال نَكْرَدَم بَلَكَه رِبْع عَشْر كَرْدَم اَز هَر اَبْسْت دِينَار نِیْم دِينَار. اَمْت تَرَا حَدَّث وَ جَنَابَت چُون آب نِیَابَنْد نَكْذَاشْتَم وَ تِیْمَم رَا بَجَای آن قَرَار دَادَم. اَمْت تَرَا اِجَازَه دَادَم كَه دَر هَر جَا بَخَوَاحَنْد اَز مَسْجِد وَ غَیْر، نَمَاز بَكْذَارَنْد. اَمْت تَرَا دَر رُوزَه اِجَازَه دَادَم كَه تَمَام شَب تا صَبْح طَعَام وَ شَرَاب بَخُورْدَنْد. اَمْت تَرَا اِجَازَه دَادَم كَه دَر مَآه رَمْضَانَ وَ رُوزَه دَر شَبِّ مَقَارِبَت حَلَال بَا زَنان بَكَنْد. اَز اَمْت تُو قَبُول صَدَقَات مِیَكْنَم بَدُون آنَكَه آتَشِی بِیَايِد كَه فَرْمُود: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ. دَر اَمْت تُو هَر نِیَكِی كَه بَكَنْد دَه بَرَابَر جِزَا دَهْم مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا. اَمْت تَرَا بَكْغَناه رَسُوا نَكْنَم بَلَكَه كْغَناه آنْها رَا اَز خَلَاتِق بِپُوشَم.

این بود خلاصه آنچه در شرف النبی مذکور است. البته همانطور که گفتیم ابوسعید خرگوشی نویسنده کتاب شافعی بوده و قسمتی ازینها با آنچه در کتب شیعه ذکر شده اختلاف دارد و آنچه در اخبار شیعه میباشد همان است که مفسر جلیل ذکر فرموده و قبلاً نوشتیم و از منهج الصادقین و بعض تفاسیر دیگر هم نقل کردیم ولی چند قسمت در اخبار شیعه مذکور است که در کتاب شرف النبی نامبرده نشده و قبلاً مذکور داشتیم. و ما بطور کلی اگر در احکام توراة دقت کنیم می بینیم بیشتر آنها خیلی سخت و زیاد است البته بعض قسمتها همانطور که گفتیم مانند قصاص اعضاء که در باب بیست و یکم سفر خروج مذکور است و بعض احکام ارث که در باب ۲۷ سفر اعداد ذکر شده در اسلام و یانت یهود بهمديگر نزدیک میباشند.

عذابهاییکه نازل می شد خیلی زیادتر از نافرمانی آنها بود مانند عذابی که پس از

(۱) البته این نصاب اختصاص بزکوة طلا و نقره دارد نه غیر آنها.

گوساله‌پرستی آنها پیدا شد که در باب سی و دوم سفر خروج مذکور است که موسی دستور داد بر دروازه بایستند و هر که از دروازه عبور کند بکشند و مینویسند در آنروز قریب سه هزار نفر از قوم افتادند و کشته شدند ولی اسلام برای گناهان ولو شرک باشد توبه را مقرر فروده که اگر مشرکی هم توبه کند خداوند عفو میفرماید مگر آنکه بر شرک باقی باشد مانند مسلمین صدر اول اسلام و زمان حضرت رسول ص. و آنچه در توراة در همان باب مینویسد گوساله طلا بدستور هارون برادر موسی ساخته شد و هارون ازینجهت مورد غضب موسی واقع گردید ولی آنچه در قرآن است گوساله‌سازی و گوساله‌پرستی بدستور سامری بود و هرچه هارون خواست آنها را از آن منع کند قبول نکردند و حتی ایجاد خطر برای خود هارون نیز گردید که در سوره طه بطور صریح این قسمت را فرموده است و البته ما آنچه را در قرآن است می‌پذیریم.

درباره جنابت دستور میدهد که شخص جنب هم باید بآب غسل کند و هم تا شام نجس باشد و زنی که جریان خون در بدن دارد هفت روز در حیض خود بماند و هر که او را لمس نماید تا شام نجس باشد و بر هر چیزی که در حیض خود بخواهد یا بنشیند نجس باشد که همه اینها در باب پانزدهم سفر لایوان مذکور است ولی در اسلام فقط غسل واجب شده و ماندن تا شام لازم نیست و باضافه اگر کسی فقط با پلیدی آن تماس پیدا کند نجس میشود و باید بشوید ولی بدون تماس نه خود او و نه جائی که روی او بنشیند نجس میشود پس حکم اسلام خیلی سهل تر است.

دستوراتی که برای ساختن هیکل (معبد) میدهد که از باب بیست و پنج و از باب سی و پنج سفر خروج شروع میشود بسیار زیاد و خیلی گران و دارای زینتهای زیاد است ولی در اسلام مسجد باید ساده باشد و زخرفه مسجد جائز نیست؛ همچنین برای لباس و تزئینات کاهن و رئیس معبد دستورات مفصلی از باب سی و نهم سفر خروج میدهد ولی در اسلام هیچ تشریفات در لباس امام جماعت و سایر مقامات روحانیت دستور داده نشده فقط دستور داده‌اند که غضبی نباشد و زربفت و حریر خالص نباشد و لباسی که در اسلام پسندیده است لباس تقوی است. در باب بیست و هشتم سفر تنبیه تذکر میدهد که اگر تو

اطاعت امر یهوه خدایت بکنی همه نعمتا را میشمرد که باو عنایت خواهد شد و اگر نافرمانی و سرپیچی کند همه سختیها و نعتتها باو خواهد رسید.

برای کسانیکه سهواً گناه کرده باشند خواه فردی و خواه اجتماعی خواه کاهن و خواه غیر آن باشد کفاره و جریمه قربانی از گوساله و گوسفند و غیر آنها تعیین شده که برای ذبح و تقسیم آن نیز دستورات مخصوصی داده شده است که شرح آن در باب چهارم سفر لاویان مذکور است ولی در اسلام از گناه که سهواً باشد عفو شده است فقط در بعض موارد کفاره یا قربانی دارد مانند شخص محرم اگر حیوانی را بکشد.

راجع بخیانیت و دزدی و غضب و امثال آن در باب ششم سفر لاویان ذکر شده که درین قبیل گناهان باید اصل مال را رد کند و پنج یک هم بر آن اضافه کرده به مالکش بدهد و در روزی که جرم او ثابت شود یک قربانی هم برای خداوند بدهد.

در باب شانزدهم سفر اعداد شرح هلاکت قورح بن یصهار و پیروان او را که بواسطه اهانت بموسی و نافرمانی مورد غضب واقع شدند و قورح با تمامی اموال و همه کسانی که متعلق او بودند و فرو رفتن آنها را بزمین و سوزاندن ۲۵۰ نفر و بعداً ظهور مرض وبا و هلاکت چهارده هزار و هفتصد نفر بر اثر وبا در مدت خیلی کم ذکر میکند در صورتیکه پیغمبر ما در مقابل دشمنان دین و کسانیکه جسارت و هتاک میکردند، عرض میکرد: *اللَّهُمَّ أَهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ* و این قبیل هلاکتها که اصر است برطرف شد.

درباره تعطیل کارها در روز شنبه نیز که در باب بیستم سفر خروج و در چند جای دیگر ذکر کرده، خیلی سخت گیری شده و مجازات معین گردیده که قضیه مسخ شدن یک دسته که در قرآن مجید هم ذکر شده مؤید این است. البته موضوع مسخ شدن در زمان حضرت موسی علیه السلام نبوده بلکه مدتها بعد ولی دلالت دارد بر اینکه جانشینان آن حضرت هم در این امر خیلی شدت عمل داشتند و در اسلام با آنکه جمعه تعطیل برای عبادت است ولی این اندازه سختگیری در آن نشده است. سایر احکامی هم که در توراة ذکر شده اگر دقت شود، بیشتر جنبه مادی آن غلبه دارد و خیلی هم پرزحمت است ولی بعض آنچه در اخبار ما به ادیان سابقه منسوب است ظاهراً با توراة کنونی تطبیق

نمیکند. مثلاً درباره زکوة در سفر تشبیه آخر باب چهاردهم ذکر شده: در آخر هر سه سال تمام عشر محصول خود را در همان سال بیرون آورده، در اندرون دروازه‌های ذخیره نما و بعداً اشاره میکنند که بطبقات مستحقین داده شود؛ در چند جای دیگر هم بهمین مضمون ذکر شده است.

لیکن چون در آثرمان یهود و بلکه نصارای عربستان در صدد ایراد و اعتراض و ردّ بیانات و اخبار آنحضرت بودند و این اخبار را هم که حضرت از معراج خود بعنوان احکام امم گذشته خبر داده بود اگر خلاف بود بطور قطع فوری آنرا منکر شده و ردّ خبرهای آنحضرت در دستورات امم سالفه مینمودند، پس معلوم میشود همه آنچه در معراج بعنوان اصرر بآنحضرت ندا رسیده در گذشته یا در امت موسی یا در یکی از ادیان حقّه گذشته وجود داشته است که مورد اعتراض یهود آثرمان واقع نشده است.

درباره نماز هم **تلمود**^۱ مینویسد: اگر چه دانشمندان یهود ادای نمازهای سه گانه را هر روز مقرر داشته‌اند و آن را واجب شمرده‌اند لکن در ضمن توصیه کرده‌اند که این نمازها نباید بصورت انجام وظیفه‌ای بیروح و کاری بیهوده در آید. و در پاورقی نوشته که ابراهیم و اسحق و یعقوب هر کدام بترتیب خواندن یکی از نمازهای بامداد و غروب آفتاب و شامگاه را مقرر داشته‌اند. ولی تعیین نشده که چند نماز است و بعداً تأکید میکند که باید نماز را بعنوان طلب رحمت و الحاح بحضور خدائی که در همه جا حاضر است بشمار آورد. که اشاره است باینکه نماز فقط باید برای بندگی خدا و عجز و نیاز بدرگاه او باشد نه امور مادی.

و در **قاموس کتاب مقدس** در ذکر نماز مینویسد که مراعات اوقات معینه برای نماز خالی از اهمیت نیست چنانکه یهود در ساعت سوّم و ششم و نهم روز و ساعت اول شب و آخر شب و وقت تناول طعام نماز می‌گزارند که دلالت بر تعدد نمازها میکند ولی تصریح بعدد نمازها ندارد لیکن تعیین مواقع نماز در دین یهود خیلی سخت است و محل

(۱) ص ۱۰۴.

نماز در دین یهود تصریح شده که باید در معبد خوانده شود چنانکه در تلمود^۱ مینویسد: «دعا و نماز انسان فقط در صورتی مورد اجابت خداوند قرار میگیرد که در کنیسه خوانده شود.» بعداً در همان صفحه مینویسد که «درباره نماز جماعت در کنیسه گفته شده که هر آن کس که در شهر او کنیسه‌ای وجود دارد و برای خواندن نماز بدانجا نمی‌رود ویرا همسایه بد میخوانند.» و تأکید هم شده است که باید بجماعت باشد چنانکه باز مینویسد: «هنگامی که ذات قدوس متبارک در کنیسه حضور می‌یابد و در آنجا لااقل ده نفر را که حضورشان برای برگزاری نماز جماعت لازم است نمی‌یابد بیدرنگ خشمگین میشود.» ولی در دیانت مسیح علیه السلام وقت معین و جای مخصوص برای نماز نیست چنانکه در قاموس کتاب مقدس مینویسد:

«نماز منحصر بیک محل و یکزمان نمیشد بلکه سزاوار است که نماز را در هر جا و هر وقت و هر طرف بجا آوریم» که بدستور اسلام خیلی نزدیک و شبیه است ولی مسیحیان هم عبادت اصلی آنها روز یکشنبه در کلیسیا میباشد، البته دعاهای بامدادی و پس از خوردن غذا و موقع خواب در منزل دارند ولی نماز اصلی در کلیسیا است. و در اسلام هم با آنکه برای عبادت و خواندن در مسجد خصوصاً برای همسایه‌های مسجد فضیلت زیادی ذکر شده و تأکید فرموده‌اند ولی واجب نیست و اگر در غیر مسجد هم بخواند با وجود شرائط صحت درست است.

روزه هم برای ریاضت و کفّاره گناهان ذکر کرده‌اند و بدان اهمیت زیادی میدهند و در قاموس کتاب مقدس در کلمه روزه مینویسد که قوم یهود غالباً در موقعی که فرصت یافته میخواستند اظهار عجز و تواضع در حضور خدا بنمایند روزه میداشتند تا گناهان خود را اعتراف نموده بواسطه روزه و توبه رضای حضرت اقدس الهی را تحصیل نمایند و مخصوصاً در مواقع مصیبت عامّ روزه غیر مرسوم قرار میدادند و درینصورت اطفال شیرخواره و گاهی حیوانات رانیز از چرا منع میکردند ولی در اسلام تکلیف از غیر بالغ و عاقل برداشته شده و نباید اطفال و حیوانات را بزحمت بیندازند.

(۱) ص ۱۰۳.

شروع روزه و امتناع از خوراک از غروب آفتاب بوده که آن شب و فردا را تا غروب بدون خوراک بسر میبردند و این نیز که مدّت آن زیاد است اصرر میباشد. و در اسلام بدرخواست حضرت رسول شب جزء روزه نیست و ابتدای شروع روزه از طلوع فجر تا مغرب است و شب آزاد است. ولی در خود توراة دستور صریح درباره روزه داده نشده و تاریخ و ماه معینی هم ذکر نشده است و برای ریاضت دادن و سختی کشیدن معمول بوده که مهمترین آنها روزه روز کیبور است و مینویسند حضرت موسی علیه السلام چهل شبانروز بدون آب و خوراک در کوه سینا با خدا بمشورت نشست و نیز درباره الیاس نبی مینویسند چهل روز بدون خوراک براه پیمائی پرداخت ولی پس از آنکه ببابل تبعید شدند روزه را معمول داشتند. مثلاً فریسیان که یکدسته از بزرگان آنها بنام فارسی بودند روز دوشنبه و پنجشنبه را روزه میگرفتند و در کتاب زکریای نبی باب هفتم اشاره بروزه شده است و در کتاب انجیل لوقا نیز در باب هجدهم اشاره ای بروزه یهود شده و در کتاب ارمیای نبی باب ۳۶ و کتاب دانیال نبی باب دهم و کتاب یوئیل نبی باب ۲ و بسیاری دیگر از کتب عهد عتیق نام روزه برده شده است.

در آثار الباقیه^۱ ابوریحان بیرونی ذکر شده است: روزه ترسایان ۴۷ روز است و آغاز آن از روز دوشنبه و روز چهل و نهم، فطر آن است که سعانین نام دارد و در پاورقی به نقل از المنجد می نویسد: «مشهور شعانین است و آن اولین یکشنبه پیش از فصیح است و کلمه عبری است، یعنی ما را خلاص کرد.»

در آثار الباقیه، فصل شانزدهم، شرح مفصلی درباره روزه و عیدهای مسیحیان ذکر شده که اگر با روزه اسلام مقایسه کنیم خیلی مشکل بنظر می رسد و معنی شریعت سهله سمحه برای اسلام ظاهر می گردد.

درباره مقررات و سختگیریه مینویسند که چون بنی اسرائیل حاضر نبودند فرمان الهی را بپذیرند، خداوند کوه را بالای سرشان آورد و حضرت فرمود اگر نپذیرید همین

^۱ تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، متوگد ۳ ذیحجه، ۳۴۰، متوفی در دوم رجب ۴۴۰، ترجمه اکبر داناسرشت، چاپ طهران ۱۳۵۲، چاپخانه بانک بازرگانی، ص ۴۱۲.

کوه روی شما میآید و شما را از بین میبرد که در تلمود^۱ مینویسد: «ذات قدوس مبارک کوه سینا را همچون طشتی بالای سر آنان وارونه کرد و بایشان فرمود اگر شما تورا را قبول میکنید و گرنه همینجا مدفن شما خواهد شد.» ولی در اسلام با آنکه فرمود *وَإِنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ* هیچگاه اینطور تهدیدی نبود. در ص ۱۳۱ مینویسد که بعضی از گناهان کیفرهای مخصوصی در پی خود دارند که هفت نوع بلا و کیفر بخاطر هفت قسم گناه در جهان نازل میشوند. از جمله اگر بعضی ده یک درآمد محصول خود را ندهند قحطی و خشکسالی بجهان میآید و نیز بواسطه گناه نقض قوانین مربوط بمحصولات سال هفتم شمشیر و جنگ در میان مردم کشتار میکند.

بجهت گناه تعویق اجرای عدالت و تحریف عدالت و تفسیر صحیح نمودن برای تورا انسانها و حیوانات آنها را تلف میکنند، و غیر آنها. و نیز مینویسد که بخاطر سه گناه (یعنی بت پرستی و زنا و قتل نفس) زنان اسرائیل بهنگام زایمان میمیرند و نیز بواسطه هفت گناه: بدگوئی از دیگران، قتل نفس، قسم بیهوده، زنا، غرور و تکبر، غضب و دزدی، تنگچشمی و حسادت دچار مرض برص و جذام میشوند و همچنین کیفرهای دیگری هم برای ارتکاب بعض گناهان دیگر ذکر شده است.

البته در اسلام هم بعض این گناهان کیفرهای طبیعی درین عالم دارد همانطور که

مولوی میفرماید:

ابر ناید از پی منع زکوة از زنا افتد وبا اندر جهات

ولی با این شدت که در دیانت حضرت موسی بطور قطع ذکر شده نیست بلکه عفو

و رأفت و رحمت زیاد است.

در بعض گناهان تنها توبه موجب بخشودگی نیست بلکه باید صبر کند تا روز کیپور برسد، آنوقت خداوند عفو میکند چنانکه در ص ۱۲۵ مینویسد: «گناهان سبک چه امر و چه نهی را توبه کفاره میکند، درباره گناهان سنگین توبه آنرا معلق نگاه میدارد تا روز کیپور فرارسد و آنرا کفاره نماید.» ولی نه آنکه تنها روز کیپور او را نجات دهد بلکه باید

(۱) ص ۸۲.

ابتداء توبه کند چنانکه باز در ص ۱۲۳ مینویسد که حتی در زمانیکه تقدیم قربانیه معمول بود گناهکار می‌بایستی قبل از گذرانیدن قربانی خود توبه کند تا آن قربانی مورد قبول خداوند واقع گردد. و باز مینویسد قربانی کفاره گناه و قربانی کفاره خطا و مرگ و روز کیپور هیچکدام نمیتوانند بدون توبه گناه را کفاره کنند. و باز هم اگر در خود اسفار خمسه توراۀ دقت کنیم می‌بینیم برای ارتکاب بیشتر گناهان اضافه بر توبه، کفاره و قربانی تعیین گردیده و آنهم با تشریفات و دستورات معینی که خود همانها خیلی سخت و بلکه گاهی ایجاد عسر و حرج میکند و همان اِصر که ذکر شده میباشد. ولی دیانت مقدسه دسلام برای بیشتر گناهان که بین خود و خدا است فقط توبه و تصمیم بر آنکه مجدد گردد آن گناه نگردد تعیین شده که **تَوُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا**. فقط ارتکاب بعض منہیات مانند افطار روزه واجب و نقض قسم و ایلاء وظهار و مانند آنها موجب کفاره است و در حق الناس هم البته باید طرف رضایت دهد و بدون رضایت ذی حق خداوند توبه را قبول نمیکند.

روز کیپور که درینجا نام برده شده بنابر آنچه در کتاب **تحقیقی در دین یهود**^۱، تألیف آقای جلال الدین آشتیانی، ذکر شده نام اصلی آن عبری قدیم یوم هاکیپوریم نامیده می شود و کیپور (کیپر) در عبری بمعنی آشتی کردن و روپوش زدن و پوشانیدن است که آن روز آشتی و پوشانیدن گناه است و آن جشن در دهم ماه تیشری (ماه اول پائیز) منعقد می‌شد. ماهها یهودی از اینقرار است: نیشان، ای‌یار، شیوان، تموز، اب، الول، تیشری، مرشون، کیسلو، تبت، شبت، و اذر و سال رسمی و معمولی آنها با ماه تیشری که مطابق مهرماه است آغاز میگردد.

در کتاب **آثار الباقیه بیرونی**^۲ درباره ماههای یهود و اعیاد آنان مشروحاً ذکر نموده که نام ماهها طبق آنچه در آن کتاب است، این است: اول تشری که روز اول آن عید آغاز سال است. ۲) مَرَحشوان (۳) کسلو (۴) طیبت (۵) شفت (۶) آذار اول (۷) آذار ثانی

^۱ چاپ اول، پائز ۱۳۶۳، ص ۳۰۴.

^۲ ترجمه اکبر داناسرشت از ص ۳۷۱.

۸) نيسن ۹) اير ۱۰) سيون ۱۱) تمز ۱۲) ايلل.

روز اول تيشر عيد روز اول سال يهوديان است که رُش هَشاناه يعنى عيد سال نو ميگویند. ده روز پس از آن روز کيپور است. ميگویند درين روز گناهان همه مردم دسته جمعی از طرف يهوه خدا بخشوده ميشود و برای آنکه گناهشان پاک شود و خداوند آشتی کند بزی را برای خداوند سر بریده آتش نیاز تقدیم میکنند و بز دیگری را که بز گناه گویند برای عفریت صحرا یا ازازل به بیابان رها میکنند و ازازل نام شیطان صحرا است و بزها باید تحویل کاهن بشود و گناهان اسرائیل باید بوسیله گذاردن دست روی آن بز باو منتقل شود و بوسیله او به بیابان بسوی عفریت بیابان فرستاده شود. ازازل که در اصطلاح آنها ذکر شده همان عزازیل در عربی است که نام اولی شیطان بوده و این بیت اشاره بدان است:

تکبّر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد

مرسوم آنها این است که درین روز آتش نیازهای متعدّد در نظر گرفته شده است.

یکی از دستورات روز کيپور روزه سختی است که در آن روز گرفته ميشود. در کتاب تاریخ جامع ادیان^۱ راجع به عيد کيپور مینویسد که پس از عيد راش هَشانه بود و در روز کيپور مراسم توبه و انابه و طلب عدالت توام با مراسم صیام بعمل می آید بامید آنکه يهوه گناهان گذشته آنها را بیامرزد و آنان از بدیها و سیئات بازگشت کنند.

در کتاب آثار الباقیه^۲ مذکور است که روزه کيپور در روز دهم تشرین اول است و آنرا عاشوراء گویند و از میان روزهها فرض و واجب است و دیگر روزهها مستحب است و يهود آنروز را از نیم ساعت بغروب تا نیم ساعت بغروب روز بعد که یک شبانه روز ميشود، ميگیرند و آن روزی است که خداوند به موسی تکلم نمود و روزه این روز برای هر گناهی که بغلط صادر شده کفاره است و هر يهودی که آنرا روزه نگیرد باید کشته شود.

۱) تألیف جان ناس، ترجمه مرحوم علی اصغر حکمت، چاپ دوم ۱۳۴۸ ص ۳۷۶، ۳۷۷.

۲) ص ۳۷۳.

و در ص ۴۵۲ درباره کلمه عاشوراء می‌نویسد که معرب است یعنی عاشور که دهم تشری باشد و روزه آنروز کبور است که از این عبارت معلوم می‌شود کبور همان معرب کبپور میباشد.

این عید یکی از اعیاد مهمه یهودیان است که همه مردم با روحانیت و کاهن بزرگ که رئیس روحانین آنها است یک جا از گناهان سالیانه پاک میشوند و تنها روزی است که کاهنان اجازه ورود بجایگاه صندوق میثاق در معبد دارند و آنجا را قدش قداشیم (قدس القداس) میگویند و قربانیهای کفاره گناه فقط در اوائل دوره تلمود پس از موسی علیه السلام گذرانیده می‌شد و با خرابی معبد بیت همیقداش از بین رفت و بجای این قربانی‌ها نماز جماعت روز کبپور در کنیسه عالی‌ترین واسطه برای بخشودن گناهان شد. در روز اول سال هم قربانیهای زیادی تقدیم و سوزانده می‌شد و در آن روز کاهنان در کرنای سیمین و بوقهای مخصوص میدیدند و یک دوران ده روزه توبه و ندامت را اعلام میکردند که پایان آن همان روز کبپور بود. و چون روز کبپور از نظر آنها بسیار مهم و بقول آنها روز بخشیدن گناه است، مفصلاً شرح داده شد که ازینجا معلوم میشود در گناهدانی هم که حق الله است تنها توبه کافی نیست بلکه باید صبر کند تا روز کبپور برسد و تشریفات آنروز را انجام دهد بعداً خداوند عفو میفرماید.

ولی در دیانت مقدسه اسلام آیات توبه و اخبار درباره اینکه خداوند ارحم الراحمین است و بمحض اینکه توبه کند و تصمیم بگیرد که در آینده گرد آن نگردد فوراً عفو می‌فرماید زیاد است که: *إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ وَيَعْفُو مِنَ السَّيِّئَاتِ*. و در حدیث است *إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ تَوْبَةَ الْعَبْدِ قَبْلَ أَنْ يُعْرِغَرَ* یعنی خداوند توبه بنده را تا همان دم واپسین قبول میکند. و آیات و احادیث درین باره خیلی زیاد که احتیاج بذکر آنها نیست. پس درین مورد هم خداوند اصر و سنگینی را از امت اسلام برداشته است ولی باز هم در دیانت یهود نیز راجع بتوبه خیلی تأکید شده است و بطوریکه در تلمود، باب توبه و کفاره^۱، ذکر شده توبه یکی از چند مهمی است که خداوند قبل از آفرینش جهان طرح بوجود آوردن آنرا

(۱) ص ۱۲۲.

ریخت، چون انسان مستعد گناه و معصیت است و خداوند پادزهر گناه را برای خنثی کردن اثرات آن فراهم کرد که توبه باشد. و مینویسد که هفت مهم قبل از بوجود آمدن جهان آفریده شد که عبارتند از: تورا، توبه، بهشت، دوزخ، اورنگ جلال الهی، بیت همیقداش (که معبد است) و ماشیح که حضرت موسی خیر بظهور او داده است.

و نیز مینویسد: توبه مقام اول را دارد و توبه جلو سیل فساد و شرارت را میگیرد و میتواند آنرا خنثی کند، توبه اثر آن تا اورنگ جلال الهی میرسد و نجات ماشیح را نزدیکتر می‌سازد و عمر انسان را طولانی‌تر میکند.

پس از چند سطر مینویسد: با خراب شدن معبد بیت همیقداش و موقوف شدن قربانیهای کفاره، اهمیت توبه بعنوان وسیله‌ای برای کفاره گناهان بالاجبار فزونی یافت. ولی همانطور که قبلاً ذکر کردیم در گناهان موقعی که تقدیم قربانیا معمول بود باز هم بایستی گناهکار قبلاً توبه میکرد و نیز باید توبه کند و منتظر روز کیبور باشد تا خداوند عفو بفرماید ولی باز هم در همان فصل مینویسد: «خداوند فرمود من از شما نه ذبیحه میطلبم نه قربانی بلکه سخنان ندامت‌آمیز و توبه و انابه میخواهم» که همه اینها دلالت بر اهمیت توبه میکند.

درباره روز شنبه و تعطیل آن نیز که قبلاً هم ذکر کردیم، خیلی سختگیری شده و نام آن در زبان عبری سبت بفتح سین و باء است و در عربی سبت بسکون باء چون بسیاری از کلمات در عبری و عربی بهم نزدیک هستند. و در زبانهای لاتین بصورت سابات میخوانند که دستور داده‌اند روز سبت روز استراحت است و اجازه ندارند بهیچ کاری دست بزنند و کار کردن و بار کشیدن و آتش روشن نمودن و مستخدمین خود را بکار واداشتن و غیر آنها ممنوع بود و حتی در سفر اعداد اضافه بر دستورهای مفصلی که داده شده ذکر شده که کسی که تخلف از آن بکند همه قوم موظفند او را سنگسار کنند ازینرو خیلی مراقب حفظ آن بودند و روز جمعه خوار و بار و طبخ و امثال آن از مایحتاج برای دو روز تهیه میکردند و حتی قضیه مسخ شدن یکعده از یهود ببوزینه در زمانهای بعد از موسی^۱ مینویسند بواسطه تخلف ازین امر بود که مورد نکوهش پیغمبر زمان گردید. درباره

سبت در ده فرمان حضرت موسی علیه السلام، حکم چهارم، ذکر شده و در سفر خروج باب ۱۶ و ۲۳ و ۳۱ و ۳۵ و در سفر اعداد باب ۱۵ و کتاب ارمیاء نبی باب هفدهم و کتاب اشعیاء نبی باب ۵۶ و کتاب حزقیال نبی باب ۴۶ مفصلاً ذکر شده است.

ولی ما افتخار میکنیم که اسلام دیانت سهله سمحه است و با آنکه روز جمعه تعطیل است و دستور ترک کار و شتافتن برای عبادت داده شده (إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ) مع ذلك شدت عمل در کيفر آن ذکر نشده و کسیکه از دستور الهی تخلف کند فقط مرتکب حرام شده و اگر توبه کند و تصمیم بگیرد که در آتیه تخلف از دستور نکند خداوند عفو میفرماید.

سایر دستورات را هم اگر مقایسه کنیم کاملاً پی میبریم که آنچه در امم گذشته و اصر و شدائدی که در احکام و کيفرها برای آنها ذکر شده، در اسلام نیست و اگر گرفتاریها و شدائدی برای ما گاهی پیدا میشود عکس العمل رفتارهای بسیار ناگوار و خلافی است که از ما سر میزند. خداوند در قرآن مجید میفرماید: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ^۱ یعنی خداوند آنها را عذاب نمیکند تا وقتی تو در میان آنها باشی و آنها را عذاب نمیکند تا موقعی که استغفار میکنند که بودن آنحضرت و نمایندگان و خلفای آنحضرت و ائمه معصومین علیهم السلام نیز که ریسمان محکم خدائی هستند (حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ) در میان ما و همچنین استغفار از طرف ما توجه ما است بخداوند و اقرار بنقص و قصور خودمان که ریسمان خلقی (حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ) است. و چون ما بواسطه رفتارهای خلاف و نافرمانیها توجه آن بزرگواران را از خودمان سلب نموده و استغفار هم با شرایطی که برای آن هست در بین ما نیست، ازینرو گرفتاریها زیاد است ولی در احکام شدتی نیست و در عنایت آنحضرت هم شکی نیست و او رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ است. ما باید خودمان را اصلاح کنیم تا مشمول رحمت الهی و رأفت و گذشت پیغمبر و ائمه علیهم السلام واقع شویم.

(۱) سوره انفال.

با آنکه در نظر نداشتم در موضوعهای اصر شرح زیادی ذکر کنم ولی مع ذلك احساسات دینی اسلامی و عواطف مذهبی تشیع اختیار را از من ربود و بتفصیل گرائید.

رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

آیه نور

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ
الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَشَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ
يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ
اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا
أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ
إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ آيَاتِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ
أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

ترجمه: خداوند نور و روشنائی آسمانها و زمین است. مثال نور او مانند پنجره‌ای
است که در آن چراغی باشد و چراغ در شیشه‌ای جای گرفته که گویا آن شیشه ستاره
درخشانی است که برافروخته میشود از درخت با برکت زیتونی که نه شرقی است و نه
غربی که روغن آن بقدری صفاء دارد که نزدیک است روشن شود، هر چند آتشی بدان
نرسد، نوری است بالای نور. خداوند بنور خود هدایت میکند هر که را بخواهد و مثل
برای مردم میزند و خدا بهر چیزی دانا است.

این چراغ در خانه‌هایی برافروخته شده که خداوند اذن داده که بالا برود و مرتبه
رفیع پیدا کند و نام او برده شود. تسبیح میکند در آنخانه‌ها در صبح و شام مردانی که هیچ
چیز آنها را از یاد خدا و نماز و زکوة باز نمیدارد و میترسند از روزی که دلها و دیده‌ها

زیر و رو میشوند برای اینکه خداوند آنها را جزا دهد بهترین عملی که کرده‌اند و از فضل خود برای آنها زیاد کند و خدا روزی می‌دهد بهر که بخواهد بدون حساب.

خداوند روشنی آسمانها و زمین است. بدانکه لفظ «الله» همانطور که بارها ذکر شده نام ذات حق است که هستی او از خود او و غیر قابل انفکاک از او میباشد که واجب الوجود^۱ است و این نام به اعتبار ظهور او است که در اصطلاح عرفاء مقام مشیت و اضافه اشراقیه حق نسبت بموجودات نامیده میشود و این اضافه و نسبت همان فعل و نور حق است که بر همه اشیاء تابیده و پهن شده و همه چیزها از عدم بواسطه او بمرحله هستی قدم میگذرانند و از تاریکی بنور و از پنهانی بآشکار بودن میرسند. و حقیقت یگانه او بدون این عنوان که مقام ظهور است غیب محض میباشد و نه نامی و نه رسمی و نه خبری از آن در عالم میباشد ازینجهت در اخبار به عمی^۲ یعنی کوری نامبرده شده است.

و در بعض اخبار کلمه الله که در آیات ذکر شده بمظاهر حق از پیمبران و جانشینان آنان، اولیای خدا، تفسیر شده چنانکه کفر و شرک بخدا در اخبار بکفر و شرک بخلفای الهی تفسیر شده است (و این جنبه مجاز دارد چون اطلاق این کلمه بعنوان حقیقت بر آنها شرک است).

و نیز نور نام برای ضیاء و روشنی است خواه روشنی خورشید یا ماه یا سایر ستارگان و خواه روشنی آتش و چراغ و جواهر و غیر آنها باشد. یا آنکه نام شعاع ضیاء میباشد یا اعم است و در عربی میگویند، یعنی روشن شد روشن شدنی. و انار^۳ یعنی روشن شد و

^۱ بعض کلمات عین اصطلاحاتی است که در عرفان و غیر آن ذکر شده و تغییر و تبدیل آن باعث مفهوم نشدن مطلب میگردد، از اینرو اصطلاحات عیناً ذکر شده است.

^۲ روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال شد: أَيْنَ كَانَ رَبَّنَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ یعنی خدای ما پیش از آنکه موجودات را خلق کند در کجا بود. فرمود: كَانَ فِي عَمِي یعنی در کوری بود. یعنی در آن مقام چشم ما کور و گوش ما کر است.

إِسْتِنَارٌ یعنی روشنی را گرفت و همه آنها بمعنی أضواء یعنی روشن شد که فعل لازم است میباید ولی أَنَارًا و نَوَّرَ متعدی^۲ هم آمده است.

و نور^۳ نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و نبوت یا رسالت آنحضرت یا نام برای علی یا خلافت یا ولایت حضرتش هم میباشد و گاه هم اطلاق میشود بر آنچه اشیاء را ظاهر و واضح کند، خواه روشنی و شعاع باشد یا دلیل و برهان یا علامت و آثار. و به این معنی بر کتابهای آسمانی و خلفای الهی اطلاق میشود. گاه نیز بر هدایت و راهنمایی و آنچه بدان واسطه هدایت حاصل میشود اطلاق میگردد و به این معنی کتابهای آسمانی و رسالتهای پیامبران و نبوتهای انبیاء^۴ و ولایتهای اولیاء و گفتارها و کردارها و حالات و اخلاق نیکو همه نور محسوب میگردند.

و نیز باید دانست که اسماء اختصاص به مصداقهای عرفی خود ندارند بلکه (در اصطلاح عرفاء) اسماء برای معانی و مسمی‌های مطلق و عامه که در همه عوالم وجود دارد و برای همه مراتب بدن نظر بخصوصیت معینه از خصوصیات مصداقها و عوالم در آنها وضع شده است؛ بنابراین بیان، نور نام است برای آنچه‌ای که ظاهر بذات خود باشد بدون واسطه بودن امر دیگری و ظاهر کننده غیر خود نیز باشد. و نور عرضی که در هر دو آن بر یک حال باقی نمیماند و فقط برای دیدگان ظاهر است و یکی از مصداق نور است

۱) از باب افعال و تفعیل یعنی روشن کردن دیگران را مثلاً أَنَارَ اللَّهُ تَرْبُتَهُ یعنی خداوند خاک خوابگاه او را روشن گرداند و نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ یعنی خداوند آرامگاه او را روشن کند.

۲) فعل لازم در اصطلاح نحو و صرف فعلی است که محتاج بمفعول نباشد و متعدی آن است که مفعول بخواهد.

۳) در حدیث رسیده است که فرمود: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي

۴) فرق بین رسول و نبی آن است که رسول مأمور دعوت مردم بسوی خداوند و هدایت آنها میباشد ولی نبی فقط خودش بواسطه تکمیل نفس و تزکیه باطن ارتباط با عالم بالا پیدا کرده است و معنی دیگر آن این است که رسول دعوت تشریحی دارد ولی نبی همان ولی است که هدایت بیاطن میکند و دعوت تشریحی از نظر خلافت رسالت است و یا آنکه رسول پیامبری است که قانون دینی نیز دارد که باعتباری اولوالعزم میباشد و نبی جنبه تشریحی ندارد.

و آن نیز هنگامی است که در یک سطح فشرده متراکم غلیظ جمع شود که در داخل آن نفوذ ندارد و آن هم فقط سطحها و رنگها و شکلهای را ظاهر میکند و تنها برای دیدگان ظاهر میشود نه سایر مدرکات آن. نور نیز یکی از مصداقهای نور میباشد بدون آنکه این خصوصیات را در آن معتبر بدانیم.

بلکه میگوئیم معنی حقیقی نور که گفتیم یعنی آنچه ظاهر بذات خود و ظاهر کننده غیر باشد، در حقیقت همان حقیقت وجود است که بذات خود واجب و وجوب غیر نیز بوابطه او است ولی سایر نورهای عرضی و حقیقی که عبارت از وجودهای موجودات و انوار رسالت و نبوت و ولایت و هدایت باشند هر چند از جهتی بذات خودشان ظهور دارند یعنی احتیاج بنور دیگری که آنها را ظاهر کند ندارند لیکن احتیاج به علتی دارند که آنها را از بطون و عدم خارج نماید و ظاهر کند و احتیاج بسطحهای مہیّات و صدرها

۱) عرفاء برای قلب هفت طور و مرتبه قائل شده‌اند: طور اول را «صدر» گویند که محل نور اسلام و تاریکی کفر است که اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِيٌّ نُورٌ مِنْ رَبِّهِ وَ نَزَّ فَمَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَرَمُودَةٌ است و رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي که موسی علیه السلام عرض کرد در همین مقام است و اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ نَزَّ اِشَارَةٌ بَدِينٍ مِيْشَادٌ. دوم «قلب» که مرکز ایمان است که فرموده: اَوَّلِيكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ (در سوره مجادله) و نیز فرموده: قَالَتِ الْاَعْرَابُ اَمَّا قُلٌّ لِمَ تَمُؤْمِنُوْنَ وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ (در سوره حجرات) یعنی اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم. بگو: نه شما ایمان نیاورده‌اید و هنوز ایمان در دل‌های شما داخل نشده است. سوم «شعاف» است که معرب شکاف میباشد که جای دوستی انسانی و بشری است از احساسات و عواطف انسانی یا دوستی شهوانی که در سوره یوسف درباره زلیخا فرمود: قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا یعنی دوستی یوسف در دل او جای گرفته است. چهارم «فؤاد» است که ازین مرتبه به بالا مربوط بعواطف روحانی میباشد و احساسات بشری در آن راه ندارد و فؤاد مرکز مشاهده انوار غیبیه است که درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده در سوره والنجم: مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى یعنی دروغ نگفته است دل او آنچه را دیده است. پنجم «حبه القلب» بفتح حاء مهمله یعنی دانه مرکزی دل که جای محبت الهی است. ششم «سویدای دل» که جای مکاشفات و علوم غیبیه است و سُویدا نقطه مرکزی حبه القلب میباشد. هفتم «مُهَجَّةُ الْقَلْب» که محل تجلیات خداوند به اسماء و صفات است، چون تجلیات حق بر بنده بوسیله اسماء و صفات میباشد. و مُهَجَّةُ عبارت از قطره خونی است که در داخل قلب در جریان است و حیوة بدن باو است.

و قلبها و ارواح دارند و انوار عرضی هم احتیاج به سطحهای مادی دارند که آنها را ظاهر

بعض عرفاء هم مراتب قلب و اطوار آنرا باینطور ذکر کرده‌اند: طور اول مقام «صدر» که مظهر آن در بدن سینه است. بعداً «قلب» که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إصْبَعِي الرَّحْمَنِ و مظهر آن در بدن همان دل ظاهری صنوبری می‌باشد که جریان خون بتوسط آن است. پس از آن «نفس» که مرَبِّي بدن و کارفرمای قوای ملکوتی و جسمانی و مظهر آن خون است که بوسیله دل جریان دارد و آنرا «مُهْجَةُ الْقَلْبِ» گویند. بالاتر از آن «روح» است که مجرد است و نفس مظهر آن می‌باشد و ظهور آن بوسیله بخاری است که در قلب قرار دارد که فلاسفه آنرا روح بخاری می‌گویند و در اصطلاح عرفاء «سودای قلب» نامیده میشود و مرتبه عقل نیز یکی از مراتب آن است که مظهر آن بطون دماغ است. مرتبه پنجم مرتبه «سَرِّ» است که زبده و حقیقت مرتبه عقل و خارج از عالم ماده است. ششم «خفی» و هفتم «أَخْفَى» که بالای مقوله بیان و شرح است. و بعضی هم از دعای مأثور از امیرالمؤمنین علی علیه السلام: اللَّهُمَّ نَوِّرْ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَ بَاطِنِي بِمُحِبَّتِكَ وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَ رُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ، پنج طور قائل شده‌اند: اول «ظاهر» که عبارت از جوارح و اعضاء و اعمال مربوط بدان باشد. دوم «باطن» که همان صدر و مرکز محبت بوده باشد. سوم «قلب» که محل معرفت حق و ارتباط با عوالم عالیه می‌باشد. چهارم مرتبه «روح» که مرکز معنوی قلب و ساری در دل و بدن و جای شهود انوار غیبیه است. پنجم مرحله «سَرِّ» که از شرح و بیان پنهان و مافوق ارتباط با بدن و ماده است و برای مشاعر نفسانی و قوه نظریه فکریه ظاهر نمیشود که آنکس که از فنای ذات بهره دارد بدان مقام میرسد که جای تمکن ذات می‌باشد و فنا و شهود ملکوت مقام و ملکه او شده نه حال که در گذر باشد.

و از کلام مرحوم ملا صدراء در رساله تفسیر آیه نور مفهوم میشود که مراتب آن سه است: صدر و قلب و روح. صدر عبارت از مشکوة و قلب زجاجه و روح که روح انسانی و نفس ناطقه الهیه باشد، مصباح است.

اصطلاحات دیگری هم در مراتب سلوک و اطوار قلب ذکر شده ولی منظور همه یکی است و هر کدام مطابق آنچه شهود نموده‌اند ذکر کرده‌اند: عباراتنا شَتَّى وَ حُسْنُكَ وَاحِدٌ وَ كُلُّ إِيَّايَ ذَاكَ الْجَمَالِ يُشِيرُ چون اختلافات اقوال عرفاء مانند اختلافات فلاسفه یا متکلمین نیست که هر کدام از آنها باعث رد دیگری باشد بلکه چون هر یک از عرفاء حَقَّهُ طبق مشاهدات خودشان بیان نموده‌اند در حقیقت با همدگر اختلاف ندارند مانند چند نفر که بحج مشرف شوند که یکی با هواپیما و یکی با کشتی و یکی با اتومبیل از راه شام دیگری از راه دیگری برود و هر کدام نسبت بمقصد مشاهدات خودشانرا ذکر کنند هیچکدام خلاف نباشد چون مقصد یکی است و مشاهدات راه مختلف است.

کنند، پس در حقیقت ظاهر بالذات نیستند.

و نیز باید بدانیم که آسمان و آسمانها اختصاص بافلاک^۱ طبیعی و کرات مافوق ما ندارد بلکه هرچه جهت علو و بلندی و تأثیر و فاعلیت در مادون خود داشته باشد نسبت بمادون آسمان نامیده میشود، پس عقول کلیه^۲ طولی و عرضی و نفوس کلیه و جزئیه و افلاک طبیعی همه آنها آسمان میباشند.

زمین نیز نام آنچیزی است که جنبه پستی و قبول و تأثر را دارد و اختصاص به همین زمین تیره ما ندارد بلکه سراسر عالم طبع و دو عالم مثال سفلی و علوی همه آنها زمین

^۱ در هیئت و نجوم سابق نه فلک و آسمان ذکر شده که هر کدام از آنها محیط بمادون خود میباشد و گفته‌اند کره زمین مرکز عالم است و با کره آب و هوا و آتش چهار کره میباشند که مرکز چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش هستند و پس از کره آتش فلک قمر است که مماس با کره نار و محیط بدان میباشد و فلک دوم مرکز ستاره زهره و سوّم عطارد و چهارم فلک شمس و پنجم مریخ، ششم مشتری و هفتم زحل است که هر کدام از آنها محیط بفلک مادون است و فلک هشتم فلک البروج و مرکز همه ستارگان که در هر ۲۵۲۰۰ سال یکبار یکدور را تمام میکند و فلک نهم فلک الافلاک است که آنرا فلک اطلس گویند و در هر یکشنبه‌روز یکبار یکدور میگردد و همه افلاک محاط خود را بحرکت می‌آورد. ولی طبق اکتشافات و تحقیقات و مشاهدات علمی که بعداً شده وجود آسمانها را بترتیبی که متقدمین گفته‌اند و حرکت آنها را بدور زمین و سکون زمین منکر شده و هر یک از سیارات را کره جداگانه و زمین را نیز کره‌ای که همه آنها بدور خورشید میگردند ثابت کرده‌اند ولی اصطلاح آسمان که در قرآن مجید و اخبار ذکر شده با هر دو عقیده تطبیق میکند و مقصود از سموات سبع نیز که در قرآن و اخبار است مراتب معنوی و سلوک میباشد که

آسمانها است در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان

^۲ فلاسفه و عرفاء پس از عالم مشیت که مقام تجلی حق است، عالم جبروت و بعداً ملکوت ذکر نموده و عالم جبروت عبارت از عالم عقول است که عقول کلیه طولیه و عرضیه میباشند. عقول طولیه ده است که عقل عاشر مدبر و مربی انسان و مقام جبرئیلی است، بعضی عقول عرضیه هم ذکر کرده‌اند. نفوس هم بنفوس کلیه و جزئیه تقسیم شده و عبارت از مجردات عالم ملکوت و مدبر عالم ماده میباشند که همه آنها مافوق عالم ماده و حکم آسمان را دارند و در اصطلاح عموم زمین اختصاص بکره ارض که ما در آن هستیم دارد و آسمان شامل هم آسمانها بعقیده متقدمین و هم کرات طبق نظریه معاصرین میشود ازینرو سموات بلفظ جمع و ارض بلفظ مفرد ذکر فرمود.

محسوب میگردند. و در اول سوره انعام سبب جمع آوردن کلمه سموات و مفرد آوردن زمین را ذکر کردیم و نیز گفتیم که کلمه آسمان و زمین دو اسم برای همانچه از آنها موجود است میباشد که به تعین سماء بودن یا زمین^۱ بودن امتیاز پیدا کرده یا آنکه اسم خود مهیت آنها میباشد بدون توجه بوجود آنها.

بنابراین صحیح است که در بیان آیه شریفه بگوئیم خداوند صاحب نور آسمانها و زمین است که با امیرالمومنین علی علیه السلام نیز نسبت داده شده که قرائت فرمود: **اللَّهُ نَوَّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصِيغِهِ ماضی از باب تفعیل، خواه مقصود از نور، نور محسوس عرضی باشد یا وجود آنها یا هدایت منظور باشد.** و نیز صحیح است که در تفسیر آن گفته شو: **إِنَّ اللَّهَ مُبَيِّنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی خداوند ظاهر کننده آسمانها و زمین و آورنده آنها از نیستی بهستی است. و نیز میتوانیم در معنی آن بگوئیم **إِنَّ اللَّهَ وَجُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یعنی خداوند هستی آسمانها و زمین است، خواه منظور از آن وجود و وجود آنها باشد یا اینکه مراد همان آسمانها و زمین موجود باشند و قید حیثیت در نسبت دادن نور بآنها در نظر گرفته شود یعنی خداوند نور و وجود آسمانها و زمین موجود یا حیثیت موجودیت آنها میباشد یا آنکه مقصود خود وجود آنها باشد نه وجود وجودشان زیرا مقام الله باعتبار مقام ظهور که همان مشیت است قوام وجود همه چیز و فاعل آنها و روح آنها بوجهی میباشد و خود وجود اشیاء است بوجهی دیگر همانطور که در منطق میگوئیم

^۱ در اول سوره انعام شرح مبسوطی درباره آسمان و معنی آن و زمین ذکر فرموده و بعداً علت جمع سموات و مفرد آوردن ارض را میفرماید که برای اشاره بکثرت آسمانها و قلت زمین است و اینکه زمین با تعدد طبقات آن و کثرت آنها از حیث محاط بودن حکم یکی را دارد و طبقات آن متراکم و فشرده است بطوریکه طبقه پائین در طبقه بالا گوئیا فانی شده و متحد با آن میباشد ولی آسمانها اینطور نیستند بلکه زیادند و هر کدام محیط بمادون و هر یک از آنها مستقل میباشد و متراکم و فشرده هم نسبت بهمندگر نیستند و بیانی که ایشان فرموده اند مطابق اصطلاح متقدمین در هیئت و نجوم است. از نظر معنی هم مراتب سلوک و اطوار ترقیات معنوی با آنکه بهمندگر متصل ولی متمایز و مستقل میباشد و مراتب ماده از نظر مادیت همه یکی است.

فصلها فاعل و قوام وجودات جنسها میباشند از نظر اینکه آنها را بشرط لا^۱ بگیریم و خود وجود جنس مییابد از نظر اینکه آنها را لا بشرط بگیریم زیرا مقام فعل حق تعالی که همان مشیت است باعتباری صورت همه اشیاء و باعتباری قوام آنها و فاعل آنها مییابد. و نیز صحیح است که گفته شود خداوند (الله) بحسب مظهر خود که عقل کلی یا روح کلی که ربّ النوع انسانی مییابد نور آسمانها و زمین است با همان جوهری که ذکر کردیم یا بحسب مظهر او که نفس کلیه (در عالم ملکوت) یا بحسب مظهرش در عالم مثال، نور آسمانها و زمین است یا بحسب مظاهر خود درین عالم که انبیاء و اولیاء باشند باعث هدایت و راهنمای اهل آسمانها و زمین مییابد یا ظاهر کننده اهل آسمانها و زمین مییابد یا بحسب مظاهر خود که لطائف ولایت و نبوت و رسالت باشند نور آسمانها و زمین هستند در عالم کبیر یا در عالم صغیر با همان جوهری که ذکر شد یا بحسب مظاهری که عبارت از ارواح و عقول و قلوب و نفوس بشری و نفوس حیوانی هستند نور آسمانها و زمین است بهمان وجوه گذشته یا بحسب مظهر مادی خود که روشنی خورشید باشد نور آسمانها و زمین عالم طبع با همان معانی گذشته است یا بحسب مظهری که جلوه مثالی اولیاء خدا در صدر سالک الی الله گاهی پیدا میشود نور آسمانها و زمین در عالم وجود انسان است اگر این صورت مثالی خیلی قوی نباشد که بخارج وجود او هم سرایت

^۱ فلاسفه برای کلی چند قسم قائل شده‌اند ازینقرار: لا بشرط و بشرط لا و بشرط شیء، یعنی بدون هیچ شرطی و با تقید به نداشتن شرطی و با شرط اینکه با چیزی باشند. و لا بشرط هم دو قسم است: لا بشرط قسمی و لا بشرط مقسمی. لا بشرط مقسمی آن است که با هر سه قسم مییابد که لا بشرط یَجْتَمِعُ مَعَ الْفَرْقِ و لا بشرط قسمی یعنی مقید است باینکه شرطی نداشته باشد مثلاً در علم منطقی، حیوان کلی و جنس محسوب میشود. لا بشرط مقسمی آن است که هم با انسان هم با سایر حیوانات مییابد و بشرط شیء مانند حیوان ناطق که مقید است باینکه با ناطق باشد و مخصوص انسان است درینصورت با غیر آن مجتمع نمیشود و بشرط لا یعنی فقط جنبه حیوانیت را در نظر گرفته فصلی را بدان ضمیمه نمائیم و لا بشرط قسمی یعنی همان حیوان کلی که جزء متمم در انسان است. مقام تجلی حق و مشیت نیز از نظر قوام وجود اشیاء است که حکم فصل دارد و بشرط لا است و از نظری عین وجود آنها است اگر اعتبار لا بشرط در آنها گرفته شود.

کند یا در عالم صغیر و کبیر (هر دو) اگر جلوه خیلی قوی و نورانیت شدید باشد که بخارج صدر او نیز سرایت کند که بهمین معنی عارف ربّانی (نورعلی شاه اول اصفهانی) قُدّس سرّه اشاره فرمود:

کرد شهشنشاه عشق در حرم دل ظهور قد ز میان بفراشت رایت الله نور

یا بحسب مظهر او در وجود انسان که عبارت از مدارک باطنه^۱ یا مدارک ظاهر باشد.

مَثَلُ نُورِهِ یعنی صفت یا حکایت نور او کَمِشْكُوَةٍ مانند صفت یا حکایت پنجره‌ای است. و ما قبلاً ذکر کردیم که تشبیهاتی که بعنوان مثال ذکر میشود لازم نیست که همه جزئیات^۲ چیز تشبیه شده در آن وجود داشته باشد یا همه اجزاء آنچه بدو تشبیه شده ذکر شود و همینطور ترتیب بین اجزاء نیز و همچنین ذکر جزء مخصوص که وسیله تشبیه واقع شده، پس از ذکر علامت تشبیه لازم نیست و نیز ذکر لفظ مثل در طرف مشبّه یا مشبّه‌به یا آوردن علامت تشبیه لازم نیست.

و اضافه نور بضمیر الله در صورتیکه ظاهراً مناسب بود که بفرماید: مَثَلُهُ (یعنی ضمیر بخود نور برگردد) اشاره بدین است که خداوند برای خود نور قرار داده چون ذات احدیت بحسب مقام غیب و مقام ذات احدیت خبری از آن نیست و حکمی بر آن نمیباشد و خبر و حکم نسبت بمقام ظهور است بحسب مراتب همانطور که پیش اشاره نمودیم. و مشکوة پنجره‌ای است که در بخارج نداشته باشد.

فیها یعنی در آن پنجره که نور از آن بخارج نفوذ نمیکند، مِصْبَاحٌ یعنی چراغی است. الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ که آن چراغ در وسط شیشه‌ای است. تکرار مصباح و ذکر آن با تعریف و الف و لام عهد ذکری برای بزرگ قرار دادن و خوش آیند بودن آن است

^۱ مدارک باطنه باصطلاح روانشناسی قدیم حسّ مشترک و مخیله و واهمه و حافظه و عاقله، و حواس ظاهره قوه شنوائی و بینائی و بویائی و چشیدن و لمس میباشد.

^۲ مثلاً زید مانند شیر است لازم نیست که تصریح کنیم که در شجاعت مانند است و نیز لازم نیست که در همه چیز مانند او باشد و همچنین ذکر کلمه مانند که علامت و حرف تشبیه است لازم نیست، مثلاً میگوئیم زید شیری است یعنی در شجاعت.

همانطور که در ابتداء هم که اوّل است با نکره ذکر شده باز برای تفخیم و تعظیم است. **الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ**، کلمه **دُرِّيٌّ** بضم و بکسر دال قرائت شده و هم با تشدید یاء آخر و هم با همزه در آخر قرائت شده و از کلمه **دُرِّ** است که یاء نسبت بدان ملحق شده است یا اصل آن بر وزن **فُعُول** بضم فاء و تشدید عین یا فعلیل بضم یا کسر فاء تشدید عین از **دُرِّ** بمعنی دفع است و بهر طور که بگیریم معنی آن تشدید **التَّالُو** و خیلی روشن و شفاف میباشد.

يُوقَدُ این کلمه هم با یاء و هم با تاء قرائت شده و بصیغه مجهول و مبنی للمفعول میباشد از اوقد باب افعال و بعضی هم **تَوَقَّدُ** از باب **تَفَعَّل** مبنی للفاعل و صیغه معلوم از **تَوَقَّدَ** قرائت کرده‌اند.

مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ یعنی برافروخته میشود از درخت با برکت زیتون. چون در زیتون منافع و فوائد بسیاری است برای عرب (بلکه برای عموم) از جهت اینکه هم خوراک و هم آشامیدنی و هم میوه و هم خورش و هم روغن است. و روشنی ستاره یا شیشه یا چراغ ازین درخت با برکت از جهت روشن شدن فتیله چراغ است از روغن آن درخت. **لا شَرْقِيَّةَ و لا غَرْبِيَّةَ** که ایندرخت نه در طرف شرقی دیوار است که در ابتدای روز آفتاب بر آن نتابد و نه در مغرب است که در آخر روز مدتی از تابش آفتاب محروم باشد بلکه در وسط است که همیشه از بام تا شام آفتاب بر آن می‌تابد و میوه آن مطبوع‌تر و روغن آن هم خالص‌تر و بیشتر است چون تمام مدت روز از تابش خورشید بهره‌مند است. یا معنی این است که از درختهای دنیوی نیست زیرا درخت دنیا یا شرقی است یا غربی یا هم شرقی و هم غربی نسبت بجهات مختلفه میباشد. یا معنی این است که نه مربوط بدوام تابش خورشید است که هیچگاه سایه بر آن نیفتد و میوه آن بسوزد و نه در جایی است که اصلاً خورشید بر آن نمی‌تابد که میوه آن بکمال نمیرسد یا معنی این است که این درخت در قسمت شرقی یا غربی معموره شهر نیست زیرا درین دو قسمت چون گرمای آفتاب زیاد است میوه آن میسوزد و بهره آن خوب نمیدهد ولی اگر در وسط باشد میوه آن بهتر و کاملتر میشود و از حرارت خورشید و سردی هوا متأثر نمیشود.

يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَكَلِمَ تَمَسُّهُ نَارٌ كَه نَزْدِيكَ اسْت رُوغْنِ آن رُوْشْنِ وَ بِرَا فَرُوخْتَه
 شُود هَر چَنْد آتَشِي بَدَان نَرَسْد چُون رُوغْنِ آن خِيْلِي صَافِي اسْت وَ لَطَافْت دَارْد.
 چُون دَانَسْتِي كِه مُمَثَّلٌ لَه (چِيْزِي كِه بَدَان مَثَال زِدِه
 ۵ شده) مَقَام مَشِيَّتِ حَقِّ يَا عَقْلِ نَخَسْتِيْنِ يَا مَطْلُقِ عَقْوَلِ اسْت
 شِيَا رَبِّ النَّوْعِ ۲ اَنْسَانِي يَا مَطْلُقِ اَرْبَابِ اَنْوَاعِ مِيْبَاشَنْدِ يَا نَفْوَسِ
 ۳ كَلِيَه يَا نَفْوَسِ جَزْئِيَه يَا عَالَمِ مَثَالِ يَا رُوْحِ اَنْسَانِ يَا عَقْلِ يَا
 قَلْبِ يَا نَفْسِ او يَا نَفْسِ حِيْوَانِي يَا مَثَالِ خَلْفَايِ اَلْهِي كِه بَر
 صَدْرِ سَالِكِ تَجَلِي وَ ظَهْوَرِ مِيْكَنْدِ وَ اَنْرَا سَكِيْنَه وَ فِكْرِ مِيْنَامَنْدِ؛ دَرِيْنَصَوْرْتِ تَطْبِيْقِ دَادَنْ
 اَجْزَايِ مُمَثَّلِ بَرِ مُمَثَّلِ لَه اَسَانِ مِيْگَرْدَد.

مَثَلًا ۳ اْگَرِ نُوْرِ اَزِ مَقَامِ مَشِيَّتِ اِرَادَه شُود، مَشْكُوَهْ عَالَمِ طَبْعِ وَ زَجَاجِه (شِيْشِه) عَالَمِ
 اَرْوَاحِ بَطْوَرِ مَطْلُقِ وَ مَصْبَاحِ (چِرَاغِ) خُوْدِ مَشِيَّتِ اسْت اَزِ رُوئي كِه بَعَالَمِ مَمْكِنَاتِ دَارْدِ كِه
 كَرْسِي وَ فَيْضِ مَقْدَسِ نَامِيْدَه مِيْشُوْد وَ شَجْرَه نِيْزِ دَرِ آيَه هِمَانِ مَشِيَّتِ اسْت اَزِ رُوئي كِه
 بِمَقَامِ جَامِعِيَّتِ وَ اَللّهِ دَارْدِ وَ عَرْضِ وَ فَيْضِ اَقْدَسِ نَامَبْرَدَه مِيْشُوْد.
 يَا اَنْكِه مَرَادِ اَزِ شَجْرَه، مَادَهْ نَخَسْتِيْنِ (هِيْوَلَايِ اوْلِي) يَا مَطْلُقِ مَادَهْ اسْت يَا اَنْكِه

۱) دَرِيْنِ قَبِيْلِ مَوَاقِعِ دَرِ تَرْجَمَه نِيْزِ نَاگَرِيْرِيْمِ هِمَانِ اِصْطِلَاحَاتِ عَرَبِي رَا ذَكْرِ كَنِيْمِ تَا اِبْهَامِ وَ اِشْكَالِي دَرِ فُهْمِ
 مَعْنِي ظَاهَرِ نَشُوْدِ مَثَلًا هِمَانِ كَلِمَهْ مُمَثَّلٌ وَ مُمَثَّلِ لَه يَا مَشْبَهْ وَ مَشْبَهَبَهْ كِه دَرِ جَايِ دِيْگَرِ ذَكْرِ مِيْشُوْدِ فُهْمِ
 اَنْ اَسَانِ تَرِ اسْت.

۲) فِلَاسَفَهْ اِشْرَاقِي بَه پِيْرُوِي اَزِ اَفْلَاطُوْنِ بَرَايِ هَر يَكِ اَزِ اَنْوَاعِ مَوْجُوْدَه اَيْنِ عَالَمِ فَرْدِ مَجْرَدِي مَافُوْقِ عَالَمِ
 مَادَه قَائِلِ هَسْتَنْدِ كِه او رَا رَبِّ النَّوْعِ اَنْ وَ مَثَالِ اَفْلَاطُوْنِي مِيْگُوِيْنْدِ بَمَنْاسَبْتِ اَيْنَكِه ظَهْوَرِ اَنْ عَقِيْدَه اَزِ
 اَفْلَاطُوْنِ شُدِ چَنانَكِه مَرْحُوْمِ حَاجِ مَلَا هَادِي سِيْزُوَارِي دَرِ مَنظُوْمَه حَكْمَتِ خُوْدِ فَرْمَايْد:

وَ عِيْنَدَنَا الْمِثَالُ الْأَفْلَاطُونِيُّ يَكُلُّ نَوْعٍ فَارْدُهُ الْعَقْلَانِيُّ

وَ اَلْبِتَه اَيْنِ نَه بَايْنِ مَنظُوْرِ اسْت كِه اَنْ فَرْدِ عَقْلَانِي بَاِصْطِلَاحِ مَشْرَكِيْنِ خُدَايِ اَيْنِ نَوْعِ اسْت بَلَكِه رَبِّ النَّوْعِ
 مَقْصُوْدِ پَرُوْرَشِ دَهَنْدَه نَوْعِ مِيْبَاشْدِ وَ اَنْ بَا تَوْحِيْدِ اِصْلًا مَخَالْفَتِي نِدَارْد.

۳) چُون بَرَايِ قُرْآنِ هِمَانَطَوْرِ كِه دَرِ اِخْبَارِ رَسِيْدَه ظَاهَرِي وَ بَاِطْنِي وَ بَرَايِ هَرِ بَاِطْنِي بَاِطْنِي اسْت تَا هَفْتَادِ تَا،
 اَزِيْنِرُو اِقْسَامِي كِه ذَكْرِ شُدَه هَمِه اَنْهَا دَرِ جَايِ خُوْدِ دَرَسْتِ اسْت.

مشکوة عالم مثال یا عالم نفوس و باقی قسمتهای تمثیل همانطور که ذکر شد. و اگر از نوری که بدان مثال زده شده عالم عقول یا نفوس یا عالم مثال اراده شود، مراد از مشکوة عالم طبع یا عالم مثال و زجاجه عالم نفوس و مثال یا فقط عالم نفوس میباشد و مراد از شجره یا مطلق عالم مشیت یا جهتی که رو بعالم غیب و الوهیت دارد و یا روئی که بعالم خلق دارد یا مراد ماده نخستین یا مطلق ماده میباشد.

و اگر مراد از نور را عالم نفوس بگیریم مشکوة عالم طبع یا عالم برزخ^۱ و زجاجه عالم مثال و شجره عالم مشیت است یا همان جوهری که ذکر کردیم یا عالم عقول یا عالم ماده است.

و اگر از نور عالم مثال اراده شود، مشکوة عالم طبع و زجاجه برزخ و شجره یکی از جوهری که قبلاً ذکر شد یا مراد ماده است.

و اگر مراد از نوری که بدان مثال زده شده ولایت یا نبوت یا رسالت یا اسلام یا ایمان یا روح یا عقل یا قلب یا نفس بشری یا مثال و ظهور شیخ راهنما در قلب باشد، تطبیق سایر اجزائی که مثال زده شده نیز بر همان ترتیب است.

و اگر مراد خود ولی یا نبی یا رسول یا شخص مؤمن باشد، مشکوة بدن جسمانی یا صدر آنها که به اسلام منشرح گردیده یا بر رسالت و خلافت رسالت میباشد یا قلوب آنان که احکام نبوت و آثار ولایت در آن نقش شده و زجاجه نفوس یا قلوب یا عقولشان و مصباح^۲ هم بر حسب همان زجاجه و شجره مقام مشیت یا عقول کلیه و ارباب انواع یا نفوس کلیه میباشد یا جهت وحی فرستادن و افاضه علوم غیبیه یا ولایت یا نبوت است.

و ممکن است مراد از نوری که بدان مثال زده شده یا روح نفسانی انسانی یا روح حیوانی یا نفس نباتی و زجاجه، روح حیوانی یا نفس نباتی یا طبیعت جمادی و مشکوة

^۱ بعضی از عرفاء از عالم مثال بعالم برزخ تعبیر نموده و بعضی آنرا جداگانه و بین عالم طبع و عالم مثال ذکر کرده‌اند.

^۲ اگر مراد خود رسالت یا ولایت یا ظهور و سکینه قلبیه در دل مؤمن یا بطور کلی تجلی الهی بمراتب خود در دل آنان باشد.

نفس نباتی یا بخاری که در قلب یا در قلب و در شرابین ایجاد میشود (که باصطلاح حکماء روح بخاری باشد که منبعث از قلب است) یا طبیعت جمادی یا دل^۱ ظاهری جسمانی صنوبری یا دل با شریانات یا همه بدن است.

و در اخبار ائمه اطهار بعضی ازین وجوه و بعض وجوه دیگر اشاره شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: این آیه مثلی است که خداوند برای ما زده است.

و نیز از آنحضرت رسیده که فرمود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** خداوند همینطور است، **مَثَلُ نُورِهِ** فرمود مقصود محمد است، **كَمِشْكُورَةٍ** فرمود مراد سینه مبارک (صدر) محمد است، **فِيهَا مِصْبَاحٌ** که در آن مشکوره نور علم یعنی نبوت است و مصباح در شیشه‌ای قرار گرفته که علم پیغمبر خدا است که بصدر مبارک علی رسیده، **الرُّجَا حَاجَةٌ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ ذَرِيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ** فرمود مراد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که نه یهودی است و نه نصرانی، **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمَسَّ سُنَّةُ نَارٍ** یعنی نزدیک است که علم از زبان آل محمد بیرون بیاید پیش از آنکه بر زبان بیاورند، **نُورٌ عَلِيٌّ** یعنی امام پس از امام است.

و از آنبزرگواران نظیر این حدیث با اختلاف مختصر بسیار رسیده است چنانکه از حضرت باقر علیه السلام رسیده که فرمود: **أَنَا هَادِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ الْعِلْمِ الَّذِي أُعْطِيَتْهُ وَهُوَ النُّورُ الَّذِي يُهْتَدَى بِهِ مَثَلُ الْمَشْكُورَةِ فِيهَا الْمِصْبَاحُ** یعنی منم راهنمای آسمانها و زمین و مثل علمی که بمن داده شده و آن نوری است که وسیله هدایت دیگران میباشد مثل مشکوتی که در آن مصباحی باشد. پس مشکوره قلب **مُطَهَّرٌ** محمد و مصباح نور آن قلب است که علم در آن جای گرفته و قول خدا **الْمِصْبَاحُ فِي رُجَا حَاجَةٍ** گوئیا خدا خطاب به پیغمبر نموده میفرماید: من اراده گرفتن جان تو و بردن ازین جهان دارم، آنچه را نزد تو

^۱ در بیان اول که فرمود بخار متکون در قلب، مقصود قلبی است که مایه حیوة است و شریان بدان وصل میشود و در دوم ظاهر آن که همان صورت جسمانی آن که محل پیدایش قلب صاحب روح بخاری است و در حقیقت میتوانیم آندو را یکی بدانیم.

میباشد بوسی خود تحویل ده همانطور که مصباح در زجاجه قرار داده میشود، کَأَنَّهَا كَوْكَبٌ ذُرِّيٌّ بَامَّتْ اَعْلَامُ كُنْ فَضِيلَتٌ وَ مَقَامٌ وَصَىٰ خُود رَا، يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ اَصْلُ دَرَخْتِ مَبَارَكِ اِبْرَاهِيمِ اَسْتِ كِه فَرَمُود: رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ يَعْنِي رَحْمَتٌ وَ بَرَكَاتٌ خُداوند بر شما اهل بیت باد که خُداوند پسنندیده و دارای عظمت و بزرگی است و فرموده: اِنَّ اللهَ اَصْطَفَىٰ اٰدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ اِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَي الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ يَعْنِي خُداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و خاندان عمران را بر سایر جهانیان برگزید، اینها ذرّیّهای هستند که بعضی آنها از دیگری میباشند (زیرا آل عمران از آل ابراهیم است) و خُداوند شنوا و دانا است. لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ مِيفَرْمَايد شما نه يهود هستيد که بطرف مغرب نماز بگذاريد و نه نصاری که بمشرق نماز بخوانيد بلکه از ملت ابراهیم هستيد که فرمود: مَا كَانَ اِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ يَعْنِي ابراهیم نه يهودی بود نه نصرانی بلکه پاک و خالص و تسلیم امر خدا بود و از مشرکین نبود و اینکه فرموده: يَكَادُ زَيْتُونُهَا يُضِيءُ مِيفَرْمَايد يعْنِي مُثَلِّ فَرَزَنْدَانِي كِه از شما متولد میشوند مثل روغنی است که از زيتون گرفته شود و نزدیک است باخبر نبوت سخن گویند هرچند فرشته بر آنها نازل نشود.

و از حضرت صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش رسیده که فرمود: اللهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اِبْتِدَاءً بِنُورِ خُودِ فَرَمُود، مثال هدایت او در دل مؤمنین همچون پنجره‌ای است که در آن چراغی جای گرفته باشد، مشکوۀ درون مؤمن و قندیل قلب او و چراغ نوری است که خُداوند در دل او قرار داده است، يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ مُرَادُ از شجره مؤمن است، زَيْتُونَةٌ لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ بِر محل هموار کوه قرار گرفته که نه مشرقی برای او هست و نه مغربی بلکه همیشه آفتاب بر آن میتابد و هرگاه خورشید طالع شود بر آن طلوع میکند و هرگاه غروب کند بر آن غروب میکند یعنی هیچگاه سایه بر آن واقع نمیشود و نزدیک است آن نوری که خُداوند در دل مؤمن قرار داده روشن شود و اطراف خود را روشن کند هرچند سخن نگوید، نُورٌ عَلَي نُورٍ فَرِيضَةٌ اَسْتِ بِر فَرِيضَةٌ وَ

سنت است بر سنت (یعنی بطور توالی در ادای فرائض و عمل بمستحبات کوتاهی ندارد)،
 يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ خداوند هدایت میکند برای عمل بفرائض و سنتهای خود هر
 که را بخواهد، وَ يَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ، پس این آیه مَثَلی است که خدا برای مؤمن
 زده. سپس فرمود: مؤمن در پنج نور میباشد: از نور داخل میشود و خروج او نیز نور و
 علمش نور و کلام او نور و برگشت او در روز بازپسین بسوی بهشت نور است. راوی
 گفت: خدمت جعفر بن محمد (ع) عرض کردم که مردم میگویند مراد مَثَل نور ربّ
 است و فرمود پاک و پاکیزه است از اینکه مَثَل برای او باشد، برای او مَثَلی نیست که
 فرموده: فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ یعنی برای خدا مَثَل نیاورید.

و ممکن است مراد از مصباح ولایت محمد صلی الله علیه و آله باشد پس زجاجة
 نبوت آنحضرت و مشکوة رسالت و شجره عبارت از لطیفه سیاره حضرتش یا بدن و جئ
 عنصری آنحضرت که در وسط و حدّ اعتدال است و نه مستغرق در وحدت و توحید
 صرف مانند حضرت عیسی و نه متوجه بکثرت و مادیت مانند حضرت موسی است چون
 عیسی علاقه مند بتجريد و جنبه وحدت و موسی متوجه کثرت بود و توجه بکثرات بر او
 غلبه داشت.

و میتوانیم بگوئیم مصباح نبوت محمد ص است درینصورت زجاجة رسالت حضرت
 و مشکوة صدر مبارک او است و شجره عبارت از لطیفه سیاره ملکوتیه آنحضرت یا
 ولایت کامله یا ماده وجودی او است.

و بعضی گفته اند: مشکوة حضرت ابراهیم ع و زجاجة اسماعیل و مصباح محمد از
 شجره مبارکه جسمانی ابراهیم ظهور کرده زیرا بیشتر پیمبران از صلب آنحضرت بودند
 که او نه شرقی نه غربی، یعنی نه نصرانی و نه یهودی، بود. يَكَاذُ رِيْتَهَا يُضِيءُ یعنی نزدیک
 است خوبیها و پسندید گیهای محمد ظاهر شود پیش از آنکه مورد وحی قرار گیرد. و
 بعضی گفته اند مصباح قرآن است و زجاجة قلب مؤمن و مشکوة زبان و دهان او و شجره
 عبارت از شجره وحی است که نزدیک است حجتهای قرآن ظاهر شود هرچند قرائت
 نشود.

این کلمه در ترکیب نحوی خبر پس از خبر برای عبارت **مَثَلُ نُورٍ** میباشد یعنی صفت و مثال نور او که همان مشیت او میباشد همچون نوری است بالای نور در شدت روشنی، چون روشنی او بواسطه صفا و خالص بودن و جلوه داشتن شیشه آن خیلی زیاد و بلکه چند برابر است و اینکه نور او در مشکوة جمع شده برای مشیت حق تعالی که وجود مطلق ساری در همه موجودات میباشد، مقوم همه موجودات است. چون وجود مطلق ساری در همه موجودات مقیده ممکنات^۱ میباشد و سایر وجوهی هم که برای نور ذکر شده درینجا میتوان برین عبارت (**نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ**) تطبیق داد.

یا آنکه کلمه **نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ** خبر است برای مبتدائی که حذف شده یعنی نور پروردگار نوری است بالای نور (باز آن هم با همه وجوه و ترکیباتی که قبلاً ذکر شد) یا خبر بعد از خبر برای الله (**اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ**) میباشد یعنی خداوند بحسب مظاهر خود نور بالای نور میباشد. یا مبتدائی است که خبر آن حذف شده یعنی در مشکوة است نوری بالای نور یا خبر پس از خبر برای مصباح یا برای زجاجه یا برای **كَأَنَّ** میباشد یا صفت مصباح یا کوكب است یا خبر مبتدای محذوف یعنی آن کوكب درخشان نوری بالای نور است یا آنکه کلمه نور مبتدا و **عَلِيٌّ نُورٌ** خبر آن بگیریم و صفتی را در تقدیر بگیریم زیرا در عربیت مبتداء باید معرفه باشد نه نکره و درینجا برای نور صفتی در تقدیر میگیریم یعنی نور عظیم نور بزرگی بالای نور است. یا آنکه **نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ** مبتداء و خبر آن جمله **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ** میباشد و همان تکرار مبتداء در جمله خبریه برای برگشت بمبتداء کافی است یعنی نوری که بالای نور است، خداوند بسوی او هر که را بخواهد هدایت میکند.

(^۱) مولوی گفته است: ما عدمهائیم هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما زیرا ممکنات از خود وجودی ندارند و همان افاضه و تجلی وجود مطلق که حقیقت مشیت حق است بآنها وجود و روشنی داده است.

(^۲) این توجیه بنظر نگارنده از سایر ترکیبها مناسب تر است و توجیهاست بعدی بعید بنظر میرسد.

و بیان اعراب این آیه شریف بنحو اجمال از نظر ادبی این است که بگوئیم: الله مبتداء و نُورُ السَّمَوَاتِ خبر آن که ظاهر نیز همین است یا بدل یا صفت آن و جمله مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ خبر بعد از خبر برای الله یا خبر (بنابر اینکه نُورُ السَّمَوَاتِ بدل یا صفت باشد) یا حال یا جمله مستأنفه جواب برای سؤال مقدر (که سؤال شود مثال نور او چگونه است؟ جواب داده میشود که مثال نور او چنین است) یا جمله معترضه^۱ است.

وَ فِيهَا مِصْبَاحٌ صَفْتِ مَشْكُوهٍ یا مستأنفه یا معترضه وَ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ صَفْتِ مِصْبَاحٍ یا صفت مشكوهه یا حال از مشكوهه و آنچه بموصوف برمیگردد (یعنی عائد در اصطلاح ادبیت) بنابر اول که صفت باشد تکرار موصوف و بنابر دو احتمال اخیر در تقدیر میگیریم یعنی الْمِصْبَاحُ فِيهَا چراغی که در آن هست در وسط شیشه‌ای قرار گرفته است یا جمله مستأنفه یا معترضه میباشد.

وَ فِي زُجَاجَةٍ خَبَرِ مِصْبَاحٍ یا حال و الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوَّكَبٌ صَفْتِ زُجَاجَةٍ یا صفت مِصْبَاحٍ یا مَشْكُوهٍ یا حال از آنها و عائد آن همچون عائد جمله قبلی (الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ) میباشد یا مستأنفه یا معترضه است.

كَأَنَّهَا كَوَّكَبٌ دُرِّيٌّ خَبَرِ زُجَاجَةٍ یا حال از آن میباشد و يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ صَفْتِ یا حال برای کوكب یا خبر پس از خبر برای كَأَنَّ یا خبر زُجَاجَةٍ یا خبر بعد از خبر برای زُجَاجَةٍ یا حال از زُجَاجَةٍ یا از ضمیر كَأَنَّها یا صفت یا حال از زُجَاجَةٍ یا خبر مِصْبَاحٍ یا خبر بعد از خبر یا حال از آن یا از آنچه در زجاجة مستتر است یعنی آنچه در آن است میباشد که همان مصباح باشد یا خبر پس از خبر برای الله یا خبر آن^۲ یا حال از آن یا از نُورُ

^۱ جمله معترضه جمله ای را گویند که بین یک جمله‌ای باشد که ماقبل و مابعد آن بهم مربوط بوده و این جمله بجهتی در بین واقع شود.

^۲ وجوهی که برای اعراب مذکور داشته‌اند احتمالات مختلفی است که درین آیه از حیث اعراب می‌رود و ذکر آنها دلیل تبحر مؤلف محترم در علوم ادبیت عربی است چنانکه در ابتدای تفسیر سوره بقره هم وجوه بسیار زیادی که بالغ بر چندین میلیون میشود در وجوه اعراب آن شرح داده‌اند که هیچیک از مفسرین

السَّمَوَاتِ و یا جمله مستأنفه (یعنی غیر مربوط بسابق خود از نظر اعراب) می‌باشد. و وفق دادن بین تأنیث و تذکیر کلمات و ضمائر با آنچه که محمول آن واقع می‌شود یا بدان وصف می‌شود^۱ بستگی بتوجه و دقت کسی است که آگاه بدان شقوق باشد. صفت یا حال برای شجره یا مستأنفه یا معترضه یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ و ترکیبات و اعراب نور علی را مذکور داشتیم.

وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ یعنی براه مقصود می‌رساند یا هر که را بخواهد می‌برد و مثلها را هم برای آگاه کردن همه مردم بر راه مقصود می‌زند تا هر که قابل هدایت باشد راهنمایی شود و هر کس لایق نباشد به گمراهی بماند و آنکه زنده میماند با وضوح و دلیل زنده باشد و آنکه هلاک می‌شود با بینه باشد.

وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ خدا بهر چیزی دانا است، عطف است بر اللَّهِ نُورُ السَّمَوَاتِ یا بر جمله مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُورَةٍ یا بر جمله یَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ یا جمله یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ.

فی بیوت متعلق به علیم می‌باشد و اشاره است باینکه مظاهر خداوند همانطور که مظاهر ذات او می‌باشند، مظاهر همه اسماء و صفات او هستند و نیز برهان است بر اینکه مظاهر او انوار آسمانها و زمین مانند مقام ظهور خود او می‌باشند. زیرا مظاهر هرگاه مظاهر علم او که از صفات حقیقه که شریف‌ترین صفات است بوده باشند مظاهر صفات اضافیه او نیز که نازلترین صفات است می‌باشند و معنی آن این است که همانطور که در مقام ذات و مقام ظهور خود دانای همه چیزها است در مقام مظاهر خود نیز عالم است.

و میتوانیم کلمه فی بِيُوتِ را متعلق بمحذوفی^۲ بگیریم که کلمه یُسَبِّحُ آنرا تفسیر

بدان اندازه دقت نموده و شرح نداده‌اند.

^۱ اصطلاح محمول و موضع مربوط بعلم منطبق است که مبتداء را موضوع و خبر را محمول می‌گویند و چون باید بین مبتداء و خبر و جمله و ضمیر راجع بدانها از جهت تأنیث و تذکیر توافق باشد ازینرو این جمله را ذکر فرمود.

^۲ یعنی کلمه یُسَبِّحُ را در تقدیر بگیریم یعنی تسبیح در خانه‌هایی که خداوند اذن داده که بلند شود

میکنند که از باب اشتغال باشد و ممکن است متعلق بجمله‌های گذشته باشد.^۱ و مراد از بِيُوتِ که خداوند اذن داده که بلند شوند و بالا بروند، خانه‌های خلفای الهی از انبیاء اولیاء است و سینه‌های آنها و دل‌هایشان و ولایت یا نبوت آنها یا خود انبیاء و اولیاء که خانه‌های کشف و شهود و وحی و الهام الهی میباشند. و ممکن است مراد از بیوتی که اِنَّ اللَّهَ اَنْ تَرْفَعَ یعنی خانه‌هایی که خداوند اجازه داده که بالا بروند و رفعت یابند، مساجد صوری اراده شود زیرا مساجد صوری هم از سایر خانه‌ها عظیم‌تر و رفیع‌تر است و نمیشود خانه‌ای را از آن بلندتر فرض نمود و مساجد حقیقی نیز خانه‌هایی هستند که خداوند اذن داده که از همه موجودات بلندتر و بالاتر باشند هم باذن تکوینی و ارتفاع تکوینی و هم باذن و ارتفاع تکلیفی.

وَيَذْكُرُ فِيهَا اسْمَهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْعُدْوِ وَالْاَصَالِ یعنی خانه‌هایی که خداوند اذن داده که بالاتر باشند و نام او در آنها برده شود که تسبیح میکند در آن خانه‌ها مردانی. کلمه يُسَبِّحُ هم بصیغه مجهول و فتح باء و هم بصیغه معلوم و کسر باء قرائت شده و نیز هم با یاء و هم با تاء قرائت شده و هرگاه بصیغه مفعول و مجهول و با یاء (نقطه زیر قرائت شود) نائب فاعل او یکی ازین سه ظرف (له و فیها و بِالْعُدْوِ) میباشد و اگر بتاء با نقطه بالا باشد، مرفوع آن لفظ مصدری سَبَّحَ که از خود همان فعل استفاده میگردد میباشد و اگر بصیغه معلوم باشد فاعل آن کلمه رِجَالٌ میباشد خواه با یاء و خواه با تاء و تأنیث آن باعتبار صورت جمع مکسر رِجَالٌ میباشد. و جمله يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْعُدْوِ وَالْاَصَالِ یعنی تسبیح خدا میکند در آن خانه‌ها در صبح و شام یا جمله حالیه است برای بِيُوتِ و یا جمله مستأنفه و ابتدای کلام میباشد.

وَعُدْوٌ (بر وزن رکوع) مصدر است و بمعنی اوقات صبح میباشد و بهمین نظر که در معنی آن وصف جمع میباشد با صورت مفرد در مقابل جمع و آصال ذکر شده است.

مردانی تسبیح او میکنند که کلمه رجال نیز هم فاعل يُسَبِّحُ و هم محذوف باشد که باب اشتغال در نحو این است که دو عامل در یک معمول اثر کنند.

(۱) مثلاً يَهْدِي اللَّهُ لِسُورِهِ مَنْ يَشَاءُ یا كَانَتْهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ را مورد تعلق کلمه فی بِيُوتِ بگیریم.

و مراد از تسبیح تنزیه و پاک کردن لطیفه و حقیقت انسانیت است از آنچه مانع او از رفتن و سلوک بسوی خداوند باشد خواه خودش متعلی به الله یا نام الله باشد یا بوسیله لام متعلی گردد^۱ خواه لام برای تقویت یا برای انتهاء و غایت باشد زیرا آن لطیفه مظهر خدا و نام او است و تنزیه او نیست مگر برای خدا.

رجال این کلمه فاعل یُسَبِّحُ می باشد اگر آنرا بصیغه معلوم بخوانیم و فاعل فعل محذوف است اگر یُسَبِّحُ را بصیغه مجهول بخوانیم^۲ و بطوریکه از اخبار ما رسیده و مفهوم میشود رجال خبر مبتدای محذوف است که کنایه از یُّبُوتِ باشد یعنی آن بیوت مردانی است که این صفت را دارند و می توانیم رجال را^۳ مبتداء و خبر آن را یَخَافُونَ که بعداً ذکر میشود بگیریم.

لَا تَلْهَيْهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ یعنی هیچ تجارت و خرید و فروشی آنها را از یاد خدا باز نمیدارد.

تجارت مطلق معامله یا خرید و فروش است و کلمه بَيْعٌ از اضداد است یعنی هم معنی خرید دارد و هم معنی فروش مانند خود شَرَى^۴ و ذکر بَيْعٌ پس از تجارت از قبیل ذکر خاص پس از عام است یا آنکه هر دو از حیث معنی مرادف میباشند و برای تأکید ذکر شده. اگر بَيْعٌ را اعم از بَيْعٌ و شَرَى بگیریم از طریق عام بودن اشتراک در معنی در همه موارد یا مراد بتجارت مطلق امور کسبی و مکاسب باشد چه از راه معامله باشد یا از

(۱) مانند همین آیه که میفرماید: يُسَبِّحُ لَهُ و شریفه دیگر یُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ و آیه دیگر سَبَّحَ لِلَّهِ و غیر آنها و مثال تعدی بنفس مانند شریفه و یُسَبِّحُونَهُ و لَهُ یَسْجُدُونَ آخر سوره اعراف و سَبَّحُوهُ بُكْرَةً و أَصِيلاً در سوره احزاب و غیر آنها.

(۲) که گویا سؤال میشود چه کسی او را تسبیح میکند؟ جواب داده میشود تسبیح او میکنند مردانی که هیچ چیز آنها را از یاد خدا باز نمیدارد.

(۳) نکره بودن مبتداء نیز از نظر اینکه جمله لَا تَلْهَيْهِمْ تِجَارَةٌ صفت آن است جبران میشود.

(۴) کلمه بَيْعٌ و شَرَى اگر هر کدام بتنهائی ذکر شوند هر دو معنی را دارند یعنی هم خرید و هم فروش و اگر هر دو ذکر شوند بیع بمعنی فروش و شری بمعنی خرید میباشد.

غیر^۱ آن و مراد بَيْعٌ تجارت معمولی باشد.

عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی هیچ معامله و خرید و فروشی آنها را از یاد خدا باز نمیدارد. در سوره بقره در ذیل آیه شریفه فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ درباره ذکر و اقسام آن تحقیق نمودیم و ذکر خواه زبانی و ظاهر و خواه در دل و پنهان و خواه در مرتبه صدر و حقیقی و متحد با مقام صدر باشد که از آن در اصطلاح عرفاء بسکینه و فکر و حضور تعبیر میشود و آن مثال^۲ و جلوه شیخ است که نزد سالک بر اثر قوت اشتغال او بذکری که از صاحب اجازه گرفته پیدا میشود یا آنکه تذکر امر و نهی حق تعالی در هر کار مراد باشد، هیچیک از آنها با اشتغال بکسب و کار مخالف نیست. بلکه هرگاه حال سالک ملاحظه امر و نهی حق تعالی در هر فعلی باشد و کسب و کاری هم که میکند از نظر رعایت امر او و ترک بیکاری هم از لحاظ نهی خداوند از بیکاری باشد خود همان کسب نمودن ذکر بلکه از اشرف اقسام ذکر است چنانکه در سوره بقره مشروحاً ذکر کردیم زیرا ذکر زبانی یا قلبی عبارت است از آنچه بر زبان یا دل جاری شود که سالک از آنرا متوجه صفات خداوند میشود و این کسب هم ازین نظر بواسطه همان کسب بخاطر انسان میآورد دو صفت لطف و قهر او را نسبت بامر و نهی، پس خود همان کسب یاد خدا است. پس رجال و مردان ترک کار نمیکنند برای اینکه خدا را از آنرا یاد کنند بلکه خود کسب را ذکر خدا قرار میدهند.

وَ أَقَامِ^۳ الصَّلَاةِ در اول سوره بقره تحقیق و تفضیل برای نماز و اقسام آن و معنی اقامه نماز ذکر شده.

^۱ مانند هبه یا مصالحه یا مضاربه و امثال آنها و درینصورت نیز ذکر بَيْعٌ از قبیل ذکر خاص پس از عام خواهد بود.

^۲ البته مثال عبارت از تَمَثُّلٌ و ظهور و جلوه از طرف غیب است نه آنکه مراد تمثیل و در نظر گرفتن صورت باشد چه آن صحیح نیست مخصوصاً در موقع عبادت که شرح آنرا در رساله رفع شبهات ذکر کرده ایم.

^۳ اقام مصدر است که اصل آن اقامه با تاء بوده و تاء آن حذف شده و اعراب آن بمیم داده شده است.

وَ اِيتَاءِ الزَّكَاةِ، درباره^۱ زکوة و دادن آن نیز بطور تفصیل در همان اول سوره بقره شرح داده شد. از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که آنان بازرگانانی بودند که هنگام رسیدن وقت نماز، ترک داد و ستد نموده برای نماز میرفتند و اجر آنان از کسانی که اصلاً داد و ستد نداشتند زیادتر است. و خبر دیگری است که آنها تاجرانی بودند که هیچ تجارت و داد و ستدی آنان را از یاد خدا باز نداشتند و موقعی که وقت نماز میرسد حق خدا را در نماز ادا میکردند. و حضرت صادق علیه السلام از حال یک نفر تاجر سؤال فرمود، عرض کردند: خوب شخصی است ولی تجارت را ترک کرده است. سه مرتبه فرمود: «عمل شیطان است آیا ندانسته‌اند که پیغمبر شتری را که از شام آورده بودند، خرید و با سود خوبی فروخت و بدهی خود را داد و بیستگان خود نیز تقسیم فرمود که خدا میفرماید: رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. قصه گویان میگویند آنها تجارت نمیکردند ولی این قصه گویان دروغ میگویند لیکن آنها نماز را در وقت خود و نمیگذاشتند و البته این بهتر است از کسی که برای نماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد.»

يَخَافُونَ مِيتْرَسَنْدَ از روزی که دلها و دیده‌ها از آن زیر و رو میگردند. کلمه يَخَافُونَ یا حال است یا صفت بعد از صفت برای رَجَالٌ یا خبر پس از خبر است، یعنی آن مردانی که میترسند؛ یا خبر برای رَجَالٌ یا جواب سوال مَقْدَرٌ است که گوئیا سؤال می شود چرا هیچ چیز آنانرا از یاد خدا و نماز باز نمیدارد؟ جواب داده میشود: زیرا آنها میترسند يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ از روزی که دلها در آنروز در احوال زیر و رو میشود. و گاهی حزن و اندوه، گاهی خوشحالی، گاه گرفتگی و گاه گشادگی، گاه ترس و گاه امید و غیر اینها از احوال متضاده برای دلها پیدا میشود زیرا اسباب مختلفه و چیزهای متضاده می بینند که سبب پیدایش حالات مختلفه میگردد زیرا در آنروز بهشت و نعمتهای آن با تمام مراتب و درجات و دوزخ و درکات بر مردم عرضه داشته میشود. وَالْأَبْصَارُ و دیدگان نیز در آنروز وضعهای متفاوت از باز شدن و بهم آمدن و از ناراحتی و افسردگی و خضوع و خشوع و از دور زدن باطراف یا بیکجا نظر کردن پیدا میکند.

(۱) در شرحی که بعداً ذکر میکنیم راجع باقامه نماز و ایتاء زکوة مختصری اشاره خواهد شد.

وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ از فضل و عنایت خود بآنها زیادتر میدهد بدون نظر بعمل او یا استحقاق او. وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ خدا روزی میدهد هر که را بخواهد بدون حساب، عطف است بر يَزِيدُهُمْ یا حال در معنی تقلیل یعنی برای اینکه خدا روزی میدهد بدون حساب یا آنکه عطف است و معنی اضراب و از سرگرفتن و ترقی دارد یعنی بلکه خداوند روزی میدهد زیرا ظاهر از زیاده بر قدر جزای عمل این است که آن نیز باندازه و با حساب باشد لذا مجدّد میفرماید که بلکه اصلاً در روزی دادن و زیاده حسابی نیست بلکه آنها را بدون حساب روزی میدهد. ازینرو عبارت وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ معنی بَلِ اللَّهُ يَرْزُقُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ دارد برای اینکه آنها را خداوند میخواهد و دوست دارد و خدا هر که را بخواهد بدون حساب روزی میدهد.

آن عالم و تحت حکومت فرمانروای همان عالم که عقل یا شیطان باشد میشود و حکم بهترین اعمال او در صورت دخول در حکومت عقل و بدترین اعمال در صورت دخول در حکومت شیطان و نفس بر آن مترتب میشود زیرا بهترین اعمال آنهایی است که تحت تسخیر عقل واقع شود و بدترین آنها حالات و افعالی است که فعلیات آن مسخر شیطان باشد و غیر آنها بنسبت نزدیک بودن بعقل یا نفس و شیطان متّصف بخوبی یا بدی میشوند. و اگر فعلیات او همه بواسطه تمکن صاحب آن در پیروی نیکان و اطاعت آنان مسخر عقل باشد جزای همه اعمال از بد و خوب و خوبتر طبق جزای خوبتر آنها میباشد و هرگاه مسخر شیطان باشد جزای آن برعکس به فعلیت بدتر آن میباشد. و نیز هرگاه انسان مستقر و ثابت در پیروی نیکان باشد طبق فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ محبوب خدا واقع میشود و هرگاه محبوب خدا باشد همه اعمال او از بد و خوب مانند خوبتر محبوب است و همه را بمانند خوبتر جزا میدهد. و هرگاه مورد بغض خداوند واقع شود همه رفتار و کردار او مغضوب واقع شده و مانند بدترین اعمال او میباشد و جزا داده میشود بدترین چیزی که از ابتدای زندگانی خود عمل میکرده است و البته اسماء و اشیاء اسماء برای فعلیات اخیره آنها میباشد و احکام نیز جاری بر فعلیات اخیره میباشد پس کسیکه فعلیت اخیره او فعلیت ولایت میباشد پاداش همه فعلیات همان پاداش فعلیت اخیره است که ولایت باشد و حکم همان فعلیت بر او جاری است.

پیرآمون آیه شریفه نور

آیه شریفه نزد اکثر مفسرین و قریب باتفاق تا آخر عبارت **وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ** میباشد لیکن مرحوم صدرالمتألهین شیرازی که آیه نور را تفسیر نموده فقط تا عبارت **وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** تفسیر و شرح کرده است و آیه بعد را که **فِي بُيُوتِ أَذُنِ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ** باشد ذکر نکرده در صورتیکه این آیه شریفه کاملاً با سابق خود ارتباط دارد و از **رسالة الانوار فی معدن الاسرار** تألیف شرف الدین محمد بن علی النیمدهی متخلص به فنائی دانشمند قرن نهم که فقط تا **وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** را ترجمه و تفسیر نموده معلوم میشود که آیه نور را فقط تا **وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** دانسته است. ولی درباره آیه **الكرسى** غالباً یک آیه تا **وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ** ذکر کرده و گفته‌اند آیه **لا إكراه في الدين** از حیث معنی مقطوع از سابق است و بعضی دو آیه تا عبارت **وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** گفته‌اند ولی آنچه بعض مفسرین و اهل حدیث و عرفاء برآند این است که آیه **الكرسى** مشتمل بر سه آیه تا **أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** میباشد. ولی در آیه نور همه این چند آیه بهم‌دیگر مربوط و از حیث لفظ و معنی ارتباط کامل دارند و مجموع اینها آیه نور است.

و نور از نظر لغوی و تعریف فلسفی چیزی است که بذات خود ظاهر بوده و غیر خود را نیز ظاهر کند (**الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ وَالْمُظْهَرُ لغيره**) ولی این نیز باصطلاح منطق شرح اسم است، مانند تعریف وجود، نه حد حقیقی و گرنه وجود و نور از همه چیز ظاهرتر است و چگونه میتوان چیزی را پیدا کنیم که از آن ظاهرتر باشد زیرا **مُعْرِفٌ** باید اجلی و روشن‌تر از **مُعْرِفٌ** و چیز تعریف شده باشد.

و حقیقت نور چنانکه بعضی گفته‌اند از اعراض نیست که قائم بجسم باشد و بقائی در دو زمان یا دو آن نداشته باشد زیرا این تعریف فقط برای نورهای محسوس و حادث است و تعریف کلی نیست بلکه نور در حقیقت مساوق و همگام با حقیقت هستی است که همه مهیات بواسطه او ظهور پیدا میکنند و وجود اشیاء همان تجلی حق است که نور منسط او است، پس جنس و فصل برای او نیست. البته نور بر معانی زیادی اطلاق شده

مانند نور عقل و نور ایمان و نور تقوی و نور خورشید و نور ماه و نور چراغ بلکه در جواهر نیز که تَلَأُلُوْا یا قیمت دارند بطور مجاز نور میگویند، مثلاً نور طلا یا یاقوت یا الماس و امثال آنها ولی اینها مجاز است و نور حقیقی همانطور که گفتیم عین وجود است. پس خداوند روشنی آسمانها است و بنظر نگارنده اینکه بعضی مُنَوِّرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی خداوند روشن کننده آسمانها و زمین است گفته‌اند شاید دور از حقیقت توحید باشد ولی بعضی آنرا بامیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت داده‌اند و درین صورت اگر این نسبت صحّت داشته باشد معنی آن این است که خداوند روشن کرده آسمانها و زمین را؛ آسمانهای ملکوت و جبروت را بوجود ملائکه و آسمانهای ظاهر را بخورشید و ماه و ستارگان، و زمین را بوجود انبیاء و اولیاء و نمایندگان خود یا آنکه خداوند حق را ظاهر و در آسمانها و زمین گسترانید یا آسمان ارواح و زمین تن را بهدایت خود منور فرمود. و همچنین بیانی که در کشف الاسرار منسوب بخواجه عبدالله ذکر شده و ذُو نُورِ السَّمَوَاتِ بحذف مضاف گفته است بوئی از اثنیست و جدائی میدهد و تفسیرهای دیگر هم در آنجا شده، مثلاً: اللَّهُ هَادِي السَّمَوَاتِ یعنی خداوند هدایت کننده آسمانها و زمین است یا مُدَبِّرُ أُمُورِ السَّمَوَاتِ یعنی امور آسمانها و زمین را تدبیر میکند.

و همانطور که برای وجود مراتب است که بقول بعض فلاسفه حقیقت مشککه است و بقول بعضی یک حقیقت و به اختلاف مجالی و مظاهر، شدت و ضعف پیدا میکند و هر یک از مظاهر و مهیات بقدر استعداد از آن بهره میگیرند؛ برای نور هم مراتب متفاوته میباشد که باختلاف عوالم و مراتب و مظاهر شدت و ضعف پیدا میکند مانند نور چراغ و ستاره و ماه و آفتاب که همه آنها را نور میگوئیم. و مراتب وجود از عالم مشیت و لاهوت و عوالم امکانی از مهیات مجرد و مادیّه و برازخ همه باعتباری نور هستند و مقام مشیت که اضافه اشراقیه نسبت بموجودات امکانیه است حقیقت نور است که ظلّ ممدود حقّ است و باین اعتبار چون آن مقام هم نور و از جهتی سایه گسترده حق میباشد و نور یکی از اسماء حق نیز میباشد که در دعای کمیل است: یا نُورُ یا قُدُّوسُ و اسم باعتباری مظهر مُسمّی و از جهتی که اشاره بمسمّی میباشد در حقیقت مُتحد با او است، خداوند

نورِ نور است که در دعای جوشن کبیر یا نُورِ الثُّورِ ذکر شده است. و همه مراتب موجودات نسبت بقرب و بعد خود بمقام مشیت نور نامیده میشود و هرچه نزدیکتر باشند نور آنها کاملتر است چنانکه وجود آنها قویتر میباشد ازینرو عالم عقول بعالم «انوار قاهره» و «انوار اسپهبدیه» نامیده شده و اطلاق نور بر عوالم مترتبه بعنوان اختلاف طولی است ولی انواری که در عالم ماده از اجرام و اجسام میباشد هرچند شدت و ضعف دارند در حقیقت «انوار عرضیه» نامیده میشوند و در آیه شریفه اگر مراد از سموات عوالم مجرد و زمین عالم ماده باشد اختلاف در مراتب طولی است ولی اگر سموات را آسمانهای جِرمانی بگیریم انوار عرضیه میشوند ولی آنها هم البته در مرتبه عرضی دارای شدت و ضعف میباشند چنانکه چراغها از حیث نور شدت و ضعف دارند ولی مراد از آسمان و زمین هم عوالم امکان از مجردات (آسمانها) و مادیات (زمین) میباشد.

حضرت شاه نعمه‌الله میفرماید: نوری که بدان راه توان رفت نور وجود است و نوری که در پیش ما است نور وقت است و وقت آن است که تو در آنی و اما نوری که پشت سر ما است نوری است نزد کسی که بر ما احاطه دارد و اما نوری که بالای سر ما است و نازل میشود نوری است خدائی و پاک ناشناخته است که غیر بر آن پیشی نگرفته و نظر آنرا درک نکرده است و اما نوری که زیر پای و تحت ما است نوری است که بفرمان ما و زیر تصرف ما است و اما نوری که از آن میگذریم نور حقیقت است اعم از اینکه درک شود یا نه، نوری که بسوی آن باید رفت شریعت است و صاحب این نور کسی است معصوم و محفوظ و درین باره دنباله مطالب ایشان زیاد است و بهمین قدر اکتفا میشود.

نورهم اعتبارات مختلفه دارد، ازینرو گاهی نسبت مُنُورُ نُورِ بخدا داده میشود چنانکه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده شده: یا نُورِ السُّورِ اِحْتَجَبَتْ دُونَ خَلْقِكَ فَلَا يُدْرِكُ نُورٌ یا نُورِ السُّورِ قَدْ اسْتَنَارَ بِنُورِكَ أَهْلُ السَّمَوَاتِ وَاسْتَضَاءَ بِنُورِكَ أَهْلُ الْأَرْضِ یعنی ای روشنی روشناییها که نزد خلق خود محبوب و پنهان گردیده‌ای، پس نور ترا هیچ نوری درک نمیکند؛ ای روشنی نورها بنور تو اهل آسمانها روشن شده و اهل زمین از نور تو درخواست روشنی میکنند. بهمین جهت باز در دعای جوشن کبیر عرض

میکند: یا مُنَوَّرَ السُّورِ یعنی ای روشن کننده نور. و باین جهت بعضی مُنَوَّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ تفسیر کرده‌اند که بحسن بصری و ابی‌العالیه و ضحاک و قُرَطی نسبت داده شده است و از نظر تفسیر و ظاهر بعبدالله بن عباس و انس نسبت داده شده که اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ یعنی هَادِي السَّمَوَاتِ یعنی همانطور که نور باعث راهنمایی میشود و بعضی مُنَوَّرِ و روشنائی دهنده گفته‌اند ولی این هم از جنبه تفسیر است زیرا قرائت مُنَوَّرِ همان طور که گفتیم از حقیقت آن دور است و بعضی هم باین عباس نسبت داده‌اند که نور بمعنی طاعت و بندگی است چنانکه در آیه دیگر میفرماید: يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ یعنی خداوند معبود آسمانها و زمین است و مُنَوَّرُ هم (بصیغه فاعل) که گفته شود نسبت بماهیات است زیرا نور وجود روشن کننده مهیات و آورنده آنها از عدم بوجود و از تاریکی بنور است که فرموده: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ یعنی خداوند خلق نمود و مقدر کرد مخلوق را در تاریکی و از نور خود بر آنها پاشید یعنی آنها را زیر نور خود قرار داد و ایجاد نمود که رَشَّ خود همان افاضه وجود بر ممکنات است که در ذات خود تاریک است.

و تفسیر بهدایت هم از نظر این است که همانطور که نور باعث راهنمایی و هدایت گمگشتگان تاریکی است، خداوند خود راهنمای گمگشتگان است که إِنَّ اللَّهَ لَهَادِي الَّذِينَ آمَنُوا پس هدایت نیز به اعتباری نور است و این قول جنبه تشبیه^۱ و استعاره را دارد و

^۱ تشبیه بمعنی مانند کردن است و در اصطلاح علم معانی و بیان آن است که چیزی را بدیگری از حیث صورت یا از حیث صفت و امثال آنها مانند کنند و علامت تشبیه هم ذکر کنند، مثلاً حسن همچون شیر است یعنی از حیث شجاعت. و البته تشبیه اقسام مختلف دارد که در علم بیان ذکر شده است و بعضی آنرا هفت قسم ذکر کرده‌اند: تشبیه صریح، تشبیه کتابت، تشبیه مشروط، تشبیه معکوس، تشبیه پنهان یا مضمّر، تشبیه تسویه (بامسای قرار دادن) و تشبیه تفضیل که برای هر کدام مثالها ذکر شده است. و استعاره همان تشبیه است بدون ذکر ادات و حرف تشبیه و آن نیز اقسام مختلفی دارد از قبیل استعاره تصریحیه که قرینه‌ای هم برای آن ذکر شود، مثلاً بگویند: شیری را در حمام دیدم. چون شیر داخل حمام نمیشود و مقصود شخص شجاعی است. و استعاره تخیلیه، مثلاً بگوئیم: هرگاه مرگ چنگالهای خود را بند کند. چون مرگ چنگال ندارد، اول برای او ناخن فرض نموده و بعداً تشبیه بچنگال درنده کرده‌ایم و

بعضی هم تفسیر به «عالم» نموده‌اند یعنی خداوند دانا بهمه موجودات آسمان و زمین است که همانطور که بنور ظاهری محسوسات ظاهر میشود، بعلم هم معقولات بلکه همه چیزها کشف میگردد و یا آنکه خداوند روشن کننده جهان بوجود خورشید و ماه و ستارگان و زمین عالم طبع بواسطه وجود انبیاء و اولیاء و مقربان درگاه خود میباشد یا آنکه خداوند زینت دهنده آسمانهای معنی بوجود فرشتگان و آسمانهای ظاهر بخورشید و ماه و ستارگان و زمین بوجود انبیاء و اولیاء و علماء میباشد که نمایندگان او هستند. و کلمه نور را بُمَیْنِ تفسیر کرده‌اند که بَأَبِيَّ بِنِ كَعْبِ نَسَبِ دَادِهْ اَنْدِ و بعضی هم گفته‌اند: اطلاق نور بر خداوند بعنوان مبالغه و مجاز است مانند زَيْدٌ عَدْلٌ که بمعنی زید عادل میباشد بهمین جهت مُنَوِّرٌ بصیغه فاعل معنی کرده‌اند.

تفسیرهای دیگر هم شده است و بسیاری از مفسرین گمان کرده‌اند که اطلاق نور بر حق بعنوان مجاز است و استدلال کرده‌اند که نور در مقابل ظلمت است و آن حادث است زیرا از طلوع و غروب و ارتفاع و هبوط و امثال آنها خالی نیست و آنچه تغییر کند و آفل باشد بر خدا اطلاق نمیشود بهمین جهت حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: لَا أُحِبُّ الْاَفْلِیْنَ، ازینرو آنرا مُنَوِّرٌ یا ذُو نُورٍ یا مُرَيِّنٌ یا مُدَبِّرٌ و یا بمعنی خالق تفسیر نموده‌اند. ولی ما گفتیم که نور حقیقی مافوق امکان و مساوق با وجود است و نوری که مجعول است حادث میباشد ولی نور حقیقی که مساوق با وجود است جعل بدان تعلق نمیگیرد.

و در منهج الصادقین مرحوم ملا فتح الله است که در لطائف هیصمی از ابوسهل انصاری نقل کند که اللَّهُ سُورُورٌ اَهْلَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ زیرا تاریکی موجب ملال و غم و حزن و وحشت است و روشنی باعث سرور میباشد.

و البته کسانی که این تفاسیر را کرده‌اند اطلاق این اسماء و معانی را جنبه مجاز گفته‌اند ولی با بیان نخستین که ما کردیم و مفسر جلیل بیان السعادة ذکر نمودند، اطلاق نور بر حضرت حق بعنوان حقیقت است زیرا همانطور که گفتیم حقیقت نور عین حقیقت وجود است که حقیقت حق است.

مشروح آن هم مربوط بعلم بیان است.

در تفسیر رُوحِ الْجِنَانِ و رُوحِ الْجِنَانِ تألیف شیخ ابوالفتوح رازی و همچنین در تفسیر جلاءالاذهان معروف به تفسیر گازر تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی مینویسد که «حقیقت نور جسمی باشد رقیق و مزیئ چنانکه ما می‌بینیم از شعاع آفتاب و ماه و روشنائی آتش و حقیقت ظلمت جسمی باشد رقیق مخصّص بهیئت سواد چنانکه ما میدانیم از تاریکی هوا در شب و چون چنین باشد وصف خدای کردن بنور بر حقیقت روا نباشد اما بر سبیل معجاز روا بود.» ولی از نظر عرفانی همانطور که پیش ذکر کردیم حقیقت نور مانند حقیقت وجود مافوق جسم بلکه امکان است و آنکه بر خداوند اطلاق میشود نه نور ظاهر و محسوس است بلکه نورهای ظاهری مراتبی از تجلیات حقیقت نور است و هر جا وجود ظهور کرده نور هم افاضه شده است و نور حقیقی قابل ادراک نیست و مانند وجود است که مکتبه نمیشود بلکه عین حقیقت وجود و مجرد از نسبتها و اضافات است. و عالم خلقت از حقائق غیبیه و صور محسوسه اشعه نور حق میباشند و حق نورالانوار و ممکنات بدون توجه بعالم وجود و نور عدم محض و ظلمت میباشند و کسانی هم که گفته‌اند نور از امارات حدوث مانند طلوع و غروب و ارتفاع و هبوط و امثال آنها خالی نیست از نیرو نمیتوان آنها بر خداوند اطلاق کرد، با نور ظاهری مانند شمس و قمر و امثال آنها اشتباه کرده‌اند ولی نور حقیقی که مافوق ممکنات و عین وجود است از حدوث و عوارض آن میری و منزّه است.

در تفسیر مقتنیات الدرر، تألیف آقای حاج میر سید علی حائری طهرانی، در تفسیر آیه نور مذکور است که لفظ نور در لغت وضع شده برای کیفیتی از خورشید و ماه و آتش که بر زمین و دیوارها می‌تابد و این کیفیت محال است که او را خدا بگوئیم زیرا اگر جسم باشد حادث است و اگر عَرَض باشد محتاج بمحل است که جسم باشد و حلول بر خدا محال است و نیز نور خواه جسم باشد یا عَرَض که حال در جسم است، قابل تقسیم میباشد و هر چه قابل تقسیم باشد محتاج باجزاء خود است و آنچه محتاج باشد ممکن و حادث است و نیز اگر نور محسوس خدا باشد لازمه آن این است که از بین نرود و تغییر نکند در صورتیکه این انوار بطلوع و غروب تغییر و تبدیل پیدا میکنند. در اینجا اگر این

انوار قدیم و ازلی باشد یا متحرک است یا ساکن. اگر متحرک باشد یعنی از جایی به جایی منتقل شود لازمه آن این است که مکان اول مقدم باشد در صورتیکه ازلی نباید مسبوق بغیر باشد و جائز نیست و اگر ساکن باشد درینصورت هم یا ازلی است و لازمه آن این است که زوال آن جائز نباشد در صورتیکه محسوس است که زوال پیدا میکند و اگر ازلی نباشد حادث است پس این ادله بر حدوث انوار دلالت میکند و حادث خدا نمیشود.

ولی همانطور که ما گفتیم نور حقیقی غیر از نور ظاهری و انوار محسوسه و مرئی است بلکه نور حقیقی که تعریف آن بظاهر بذات و ظاهر کننده غیر است، مافوق محسوسات و حقیقتی است مشککه دارای مراتب متفاوته و مافوق امکان و مقولات بلکه انوار ظاهری أعراض و مانند وجود ممکنات هستند که پرتوی از وجود حقیقی میباشند و نور حقیقی با حقیقت وجود متحد است و اگر ما قائل بوحدت وجود شویم نور هم وحدت دارد و انوار عموماً از انوار مجرد و انوار محسوسه مظاهر آن میباشند و شریفه جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ اشاره بانوار مجرد و حسیه است که در مقابل آن ظلمت عالم شیاطین و طبع و ظلمت این عالم است که جعل^۱ بسیط است و شریفه یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ هم اشاره بظلمات طبیعت و شرک و کفر است و نور اشاره بعوالم نوریه از ملکوت و جبروت و مراتب بهشت و معرفت میباشد و کریمه اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اشاره بنور بسیط مطلق است که مافوق و محیط همه اینها است چنانکه خود مؤلف بعداً کلام امام محمد غزالی را در مشکوة الانوار ذکر کرده که خداوند نور است در حقیقت لکن نیست نور مگر خدا و تصریح میکند که مراد غزالی نور و شعاع منبسط در روی زمین نیست تا حدوث و احتیاج و تجسم لازم آید.

^۱ جعل در اصطلاح فلسفه دو قسم است: بسیط و مرکب. جعل بسیط آن است که فقط ایجاد مفعول میکند مانند: جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ، و جعل مرکب آن است که برای مفعول صفتی ثابت شود مانند: وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا (در سوره فرقان). بعبارة اخری جعل بسیط آن است که دارای یک مفعول و مرکب آن است که دارای دو مفعول باشد.

سپس نقل کلام مشروح غزالی درباره بَصَر و بصیرت نموده و تذکر می‌دهد که بَصَر مربوط بچشم ظاهر است که مدرک روشناییها و رنگها است و بصیرت قوه عاقله است و نور عقل بر نور بَصَر شرافت دارد و پس از شرح مفصل درین باره ذکر میکند که در بَصَر گاهی خطای باصره وجود دارد که باید عاقله حکومت کند ولی عاقله اینچنین نیست و انوار عقلیه یا همان تعقلات فطریه است که هنگام سلامت حال واجب الحصول است یا تعقلات نظری است که گاه خطا در آن پیدا میشود ازینرو باید برای جلوگیری از راه خطا براهنما و هدایت کننده مراجعه و آن هادی و مرشد کلام خدا و وجود انبیاء مییابد، پس کلام خدا در چشم عقل حکم نور خورشید را دارد در مقابل قوه باصره ازینرو قرآن نور است همانطور که نور خورشید نور است. پس سزاوار است که قرآن را نور بنامیم که در سوره تغابن فرموده: **فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا** یعنی ایمان بیاورید بخدا و رسول و نوری که ما فرستادیم، و در سوره نساء فرموده: **قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا** یعنی براستی که آمده است نزد شما برهانی از طرف خدای شما و فرستادیم بسوی شما نور نمایانی را. و هرگاه بیان پیغمبر اقوی از نور خورشید باشد پس نفس قدسی و روح ملکوتی او بطریق اولی اعظم است در نورانیت از خورشید پس نفس نبی انوار عقلیه برای سایر افراد بشر افاضه میکند ولی انوار عقلیه از نفوس بشریه استفاده نمیکند بهمین جهت خداوند شمس را هم در قرآن سراج فرمود که در سوره فرقان است: **وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا** و پیغمبر را هم سراج منیر فرمود.

این بود خلاصه کلام غزالی که در **مقتنیات الدرر بطور مشروح** مذکور گردیده و چون دارای نکات عرفانی و مطالب مهمی است ازینرو آنرا ذکر کردیم ولی بطور خلاصه که از حد اختصار ما خارج نشود مذکور داشتیم و غزالی درینجا جمع بین معانی کرده و نور را در آیه که خبر الله واقع شده اولاً و بالذات بر معنی واقعی آن حمل نموده و بعداً با بعض تفاسیر دیگر نیز تطبیق داده است.

خواجه عبدالله انصاری در تفسیر آیه ذکر کرده که خداوند روشن کننده آسمانها و زمین و مَصَوِّر اشباح و مَنَوِّر ارواح است، همه انوار از او و قوام همه باو است بعضی ظاهر

که فرموده: وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا و بعضی باطن که أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِيٌّ نُورٌ مِّنْ رَبِّهِ یعنی آیا کسیکه خداوند سینه و دل او را بنور اسلام گشاده کرده و دارای نوری از خدای خود است، مانند کسی است که اینچنین نباشد! نور ظاهر مانند نور خورشید و ماه هرچند خوب و روشن است ولی پرتو نور باطن است که نور توحید است. و پس از ذکر شرحی درباره انوار گوید: هرگاه کشش حق آغاز کند و جذبه‌ای از جذبات الهیه او را در رباید و نورها، اعنی نور عظمت و جلال و نور لطف و جمال و نور هیبت و نور غیرت و نور قربت و نور الهیت و نور هویت، دست بهم دهد نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ شود و کار بنده بجائی رسد که عبودیت او در نور ربوبیت حق ناپدید گردد و این انوار بر کمال و قربت ذوالجلال در کل عالم بجز مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را نیست و برای دیگران بعضی حاصل است ولی او را تمام حاصل است.

الزُّجَّاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ نِزْلٌ دَلِيلٌ عَيْنِيَّتٍ وَ اتِّحَادٌ صِفَاتٌ بِذَاتٍ اسْتِ چِه نوریت کَوْكَبٌ عَيْنِ ذَاتِ كَوْكَبٍ اسْتِ وَ زُّجَّاجَةٌ رَا بَدَانَ تَشْبِيهِهُ فَرْمُودَةٌ اسْتِ وَ اَيْنِ هِمَانِ قَوْلِ حَقِّ عَرَفَاءِ وَ حَكَمَاءِ وَ مُتَكَلِّمِينَ شِيعَةَ اسْتِ چُونِ اشَاعِرِهِ صِفَاتِ ثُبُوتِيَّةٍ رَا خَارِجِ اسْتِ ذَاتِ دَانِسْتَه‌اَنَدِ اسْتِ زَيْنَرُو مَوْرِدِ اعْتِرَاضِ وَاَقَعِ شَدَه‌اَنَدِ كِه اَنَانِ مَعْتَقِدِ بَقْدَمَاةِ ثَمَانِيَه مِيَاشَنْدِ. و بيان ديگر حقيقت ذات حق که مقام احدیت باشد غیر مکتنه و مقام غیب‌الغیوب و وجود بشرط لا و عمی میباشد که در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب اَيْنَ كَانَ رَبُّنَا قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ فرمود: كَانَ فِي عَمِي وَ دَرِ اَنِ مَقَامِ اسْتِ كِه كُفْتَه شَدَه:

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

اولین مقام ظهور مقام واحدیت است که مقام ظهور او باسما و صفات و بنام الله است که جامع جمیع اسماء و صفات حسنی میباشد و این مقام است که وجود منبسط و نورالانوار است که اللهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِرِ اَنِ صَدَقِ مِيَكُنْدِ وَ عَالَمِ اَمْكَانِ وَ هَمِه

(۱) سوره نبأ.

(۲) سوره زمر.

موجودات مجرد و مادیه افیاء و اضلال و مُتَنَوِّرَ بنور این مقام هستند که بنام بزرگ الله نام برده میشود و مثلی که زده میشود برای این مقام است که مراد از مثل او ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و جانشینان بزرگوار او میباشد که صدر مبارک او مشکوه (روزن یا گوه) و زجاجه (حباب) قلب مبارک او که از کمال صفا و لطافت مانند شیشه بسیار صافی است که فرمود: *أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ* و مصباح (چراغ) روح مطهر او که از نفس کلیه ملکوتیه که زیتونه مبارکه است و انبیاء و اولیاء هم از آن برکت یافتند مشتعل میشود و نه از شرق عالم مجرات و عقول و ارواح نه از غرب عالم مادیات میباشد و برزخ بین تجرد محض و مادیت صرفه میباشد و پس از او جانشینان او دوازده نور مقدس هستند و *فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ* هیاکل بشری آنها است که خانه‌های حکمت و معرفت و معادن وحی و تنزیل هستند و مظهر اسماء الهی و اسرار ربانی میباشند که فرمود: *نَحْنُ أَسْرَارُ اللَّهِ الْمُدْعَاةُ فِي الْهَيْكَلِ الْبَشَرِيَّةِ* و روشنی آنها طوری است که نزدیک است روغن آن مشتعل شود و فیض آنبزرگواران منتشر گردد پیش از آنکه نار کلام الهی و وحی خدائی و نور عقل فعال که واسطه وحی است بآن برسد. نور بالای نور است یعنی نور عقل کلی که همان حقیقت محمدیه میباشد بالای نفس کلیه ملکوتیه که واسطه فیض این عالم و علویت علی است میباشد.

و این خانه‌های معرفت و دل‌های صافیه آنبزرگواران است که خداوند اذن داده که بالا برود و دارای رفعت و عظمت گردد و عرش حقیقی او باشد که مردان پاک و صاحبان آندلها او را در آن دلها در صبح و شام تسبیح میگویند و یاد میکنند و بیاد او مشغول و از غیر او غافلند.

و چون دسترسی بمعرف کامل مقام احدیت و غیب‌الغیوبی نیست ازینرو این مُثَلِ اعلی را زد که بواسطه آنها رو بسوی او برویم و معرفت مقام «الله» که مقام جامعیت اسماء و صفات است برای ما پیدا شود.

در تفسیر نمونه که تحت نظر عالم محقق آقای ناصر مکارم شیرازی تألیف شده، در ذکر آیه نور مذکور است که خلاصه آن این است: در قرآن مجید و روایات از چند چیز

بعنوان نور یاد شده:

(۱) قرآن مجید که در سوره مائده فرمود: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ از طرف خدا برای شما نوری و کتاب آشکاری آمده و در سوره اعراف فرموده: وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی کسانی که پیروی میکنند از نوریکه با پیغمبر آمده آنانند رستگاران.

(۲) ایمان که در سوره بقره در آیه الکرسی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ یعنی خدا ولی مؤمنین است که آنها را از تاریکی بنور یعنی از کفر و شرک بایمان هدایت میکند.

(۳) هدایت که در سوره انعام فرمود: أَوْمَنَ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ یعنی آیا کسیکه مرده باشد و ما او را زنده نموده و برای او نوری قرار دهیم که بواسطه آن نور در بین مردم برود مانند کسی است که در تاریکیها باشد.

(۴) اسلام که در سوره توبه فرماید: وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ یعنی خداوند ابا دارد جز اینکه نور خود را کامل کند یعنی دین را تکمیل نماید.

(۵) خود پیغمبر که در سوره احزاب است: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا یعنی ای پیغمبر ما تو را فرستادیم که شاهد بر اعمال و بشارت دهنده و ترساننده باشی و بخداوند باذن او دعوت کنی و چراغی روشنی بخش باشی.

(۶) و نیز اشاره بایمه علیهم السلام در زیارت جامعه شده که خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَارًا یعنی خداوند شما را نورها خلق فرموده است.

(۷) و از حقیقت علم نیز بنور تعبیر شده که الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ یعنی نوری است که خداوند در دل هر کس بخواهد می اندازد.

و البته این قسمت و آنچه بعداً ذکر میشود مربوط بنور مادی است و نور مجرد و حقیقی مافوق همه آنها است و نور حقیقی و نور الانوار که بخودی خود ظاهر و ظاهر

کننده غیر نیز هست در همه مراتب و عوالم همان ذات حق است و چیزی از او ظاهر نیست که در دعای عرفه است: *الْغَيْرُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ يَعْنِي* آیا غیر از تو کسی ظهوری دارد که در تو نباشد؟ ازینرو ما قبلاً گفتیم که اطلاق نور بر ذات پاک احدیت جنبه مجاز یا تشبیه ندارد و حقیقت است بلکه نور حقیقی عین ذات حق است و انوار مجرد و محسوسه همه مظاهر و مجالی نور حق میباشند و نور ظاهر محسوس نیز کاملاً برتر از سایر مادیات است.

سپس در آن کتاب خواص و اختصاصات نور مادی ذکر شده که خلاصه و فشرده آن این است:

(۱) نور سرچشمه زیباییها ولطافتها و وسیله ظهور اجسام و الوان مختلفه و مشاهده موجودات مختلفه عالم ماده است.

(۲) نور بالاترین سرعت ممکنه را در عالم ماده طبق کشف دانشمندان کنونی دارد که میگویند نور با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می تواند کره زمین را در کمتر از ثانیه هفت بار دور بزند و قوی و انرژیهای موجود در محیط ما بجز قوه اتمی همه از نور آفتاب سرچشمه میگیرد.

(۳) پرورش گلها و گیاهها و سایر نباتات بلکه بقای همه موجودات زنده بواسطه استفاده مستقیم یا غیر مستقیم از نور آفتاب است.

(۴) حرکت باد، ریزش باران، سیلها، آبشارها و حرکت همه موجودات زنده با مختصری دقت بنور آفتاب منتهی میشود و گرما و حرارت حتی در درختان و ذغال سنگ و نفت و امثال آنها بتابش آفتاب و کسب قوه از او مستقیم یا غیرمستقیم برگشت میکند.

(۵) انواع میکربها و حشرات موذیه بواسطه شدت حرارت خورشید از بین میروند و هرچه بیشتر دقت کنیم آثار و عظمت نور بهتر روشن میگردد!

ولی از نظر شخص موحد نورالانوار حق است و هرچه ارتباط با او بیشتر باشد نورانیت بیشتر است هم در مراتب ظاهری و هم معنوی، پس خورشید هم از خود نور

ندارد بلکه نور دهنده او دیگری است که فرمود: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ.

قرآن و پیامبر و اسلام و ائمه و ایمان و علم هم که نور هستند برای ارتباط با ذات حق نور میباشند، پس باز هم میگوئیم: نور حقیقی او است و سایر انوار پرتو نور او میباشند و چون او نور است هم هادی و هم مُبَيِّن و هم مدبّر و هم زینت‌بخش، هم روشن کننده دیگران می باشد.

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ

اگر بخواهیم برای نور حق مثال ذکر کنیم، گوئیم آن مانند روزنه و پنجره‌ای است که در آن پنجره چراغی جای داده شده و چراغ در وسط شیشه‌ای جای گرفته که گویا آن شیشه ستاره بسیار درخشانی است. در تفسیر جلاءالاذهان مینویسد صفت نور او که کاراو عجب است و امر او شگفت همچون صفت چراغ بره است و بره، بفتح باء و راء مهمله، چراغدان را گویند که در عربی مشکوة خوانند و نیز گوید مصباح چراغدان است که روغن و فتیله در آن باشد و سراج خود پلیته است که میدرخشد و روشنی میدهد و پلیته، بفتح اول بر وزن خریطه، پنبه و کته تابدار را گویند که در چراغ قرار میدهند و معرب آن فتیله است.

مَثَلُ نُورِهِ، اضافه نور بضمیر درینجا در حقیقت اضافه شیء است بخود یا صفت خود؛ زیرا نور بنا بر آنچه ذکر کردیم عین ذات حق است و از او جدا نیست. و به حسن بصری نسبت داده شده که مراد از نور، قرآن است چنانکه در آیه دیگر فرموده: وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا يَعْنِي مَثَلِ نُوْرٍ او که از او باشیاء افاضه شده و عوالم و همه موجودات از او مستنیر میشوند که عبارت از قرآن و کلام حق باشد و نیز مَثَلِ نُوْرٍ خدا در دل مؤمن که آن ایمان و قرآن است همچون نور چراغ است در مشکوتی و بعضی گفته‌اند مَثَلِ نُوْرٍ خدا که بدان واسطه مؤمنین هدایت میشوند که عبارت از ایمان در دلهاست آنان باشد که از اُبی بن کعب و ضحاک بن مزاحم هلالی بلخی ابوالقاسم نقل شده و در تفسیر مجمع البیان

تألیف شیخ طبرسی است که ازینرو پدر من قرائت میکرد: *مَثَلُ نُورٍ مِّنْ آمَنٍ بِهِ يَعْنِي* همان ایمان که در دل مؤمن قرار گرفته است که ضمیر راجع بمؤمن باشد ولی در ظاهر لفظ و عبارت این مرجع مذکور نیست و در تفسیر *الدَّرُّ المَشُورُ*، تألیف جلال الدین عبدالرحمن السیوطی^۱، از ابن عباس نقل کرده که قرائت میکرد: *مَثَلُ نُورٍ مِّنْ آمَنٍ بِاللَّهِ*. و نیز ابی بن کعب *مَثَلُ نُورِ الْمُؤْمِنِ* قرائت میکرد. و ابن ابی حاتم^۲ از ابن عباس روایت کرده که *مَثَلُ نُورِهِ* خطا از کاتب است، خداوند بالاتر ازین است که نور او مانند نور مشکوة باشد؛ سپس گفت: *مَثَلُ نُورِ الْمُؤْمِنِ*. ولی این قول از روایات عامه است و روایت مشهور قریب باتفاق همان *مَثَلُ نُورِهِ* میباشد. مگر آنکه از نظر تفسیر یا تأویل بگوئیم. و از ابن عباس و حسن بصری و زید بن اسلم و عبدالرحمن بن زید بن اسلم رسیده است که مراد از نور، قرآن است و کعب و سعید بن جبیر گفته‌اند مراد محمّد رسول الله است یعنی *مَثَلُ مُحَمَّدٍ* رسول خدا مانند روزنه‌ای است. و بعضی هم گفته‌اند که نور حق ادله‌ای است که بر توحید و عدل او دلالت میکند که به ابی مسلم یکی از قاریان نسبت داده شده است و از ابن عباس نقل شده که مراد طاعت حق است یعنی مثل طاعت در دل مؤمن مانند روزنه‌ای است، چنانکه در دعا هم رسیده است: *اللَّهُمَّ نَوْرَ ظَاهِرِي بِطَاعَتِكَ وَ بَاطِنِي بِمُحِبَّتِكَ وَ قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَ رُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ وَ سِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ* درین روزنه چراغی گذاشته شده چون سابقاً معمول بود که در بعضی منازل در وسط دیوار محلی برای چراغ می‌گذاشتند و منفذی از داخل آن برای دودکش باز می‌گذاشتند و پس از روشن کردن چراغ و گذاردن در آنجا دریچه آنرا که شیشه است می‌بستند که دود و بوی آن بداخل اطاق سرایت نکند و از آن منفذ خارج شود و نور او اطاق را روشن کند. این چراغ در آن روزنه گذارده شده و در میان شیشه‌ای قرار گرفته که ما سابقاً آنرا لام لامپا مثلاً می‌گفتیم و امروز در چراغ برق همان لامپ است که سیمهای داخل آن روشن شده و بوسیله شیشه لامپ خارج را روشن میکند و اگر لامپ آن مات

^۱ تولد ۸۴۹، وفات ۹۱۱ یا ۹۱۰ هجری قمری.

^۲ ابن ابی حاتم از فقهای اهل سنت و محدّثین نیشابور است، در سال ۳۲۰ وفات یافت.

باشد طوری است که اصلاً سیمهای داخل دیده نمیشود و تمام لامپ مات روشن است. پس آن چراغ در میان شیشه‌ای جای گرفته که بیننده گمان میکند خود شیشه روشن و ستاره درخشانی است در صورتیکه نور از خود او نیست بلکه از داخل او است که همه جای شیشه را روشن کرده و گمان جدائی نمیرود.

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا وَ تَشَابَهَ الْأَمْرُ
فَكَانَ مَا خَمَّرَ وَ لَا قَدَحٌ وَ كَانَ مَا قَدَحَ وَ لَا خَمْرُ
از صفای^۱ می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

البته این چراغ آتشگیره دارد. سابقاً چراغها را بوسیله روغنهایی مانند روغن منداب یا ذرت یا پیه یا زیتون روشن میکردند بعداً نفت اکتشاف شد و مواد نفتی مانند شمع یا گاز جایگزین آنها گردید و با بودن برق همه آنها تحت الشعاع واقع شده و تا موقعی که برق باشد از چراغهای دیگر استفاده نمیشود و در سابق که بوسیله روغن روشن میکردند بهترین روغن برای روشن کردن چراغ روغن زیتون بود چون هم صافتر و هم بی بو یا کم بو بود و در اطاقها ایجاد بو و ناراحتی نمیکرد، دود هم خیلی کم دارد ازینرو در منازل بزرگان و اماکن مذهبی و امثال آنها از روغن زیتون استفاده میکردند مثلاً در کلیسای قیامت در بیت المقدس که محل مصلوب شدن حضرت مسیح علیه السلام و مدفن آنحضرت بعقیده مسیحیان میباشد تا هم اکنون چراغها بوسیله روغن زیتون که آنرا روغن مقدس میگویند روشن میشود که در سال ۱۳۲۵ شمسی (۱۳۶۶ قمری) که نخستین سفر من به بیت المقدس بود، در آن کلیسیا برای حفظ احترام، چراغها و قندیلهای قیمتی طلا و جواهر را با همان روغن مقدس که در روغندانها میریختند روشن میکردند و چراغ برق نگذاشته بودند ولی در سفر بعد که قبل از غلبه و تصرف اسرائیل بود چند چراغ برق هم داشت ولی بیشتر روشنی بوسیله قندیلها و روغن زیتون که آنرا «دُهن مقدس» میگفتند،

(^۱) منسوب بابن فارض مصری است.

(^۲) منسوب بشیخ فخرالدین عراقی است.

بود.

گوئیا این چراغ ستاره بسیار درخشان تابناکی است. درینجا آنرا بستاره تشبیه فرمودند نه بخورشید و ماه برای اینکه خورشید و ماه کسوف و خسوف دارند که مانع نور برای بینندگان میشوند ولی نور خداوند کسوف و خسوف ندارد ازینرو بستاره سیار که نور او زیادتر از ثواب است تشبیه فرمود چون کوکب ستارگان سیاره را گویند و ثواب را نجم نامند.

يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ

این چراغ که مانند ستاره درخشانی است از یک درخت با برکت زیتونی برافروخته میشود که نه در طرف مشرق و نه در مغرب قرار گرفته و روغن آن نزدیک است که خود مشتعل و برافروخته شود بدون آنکه آتش بدان برسد، یعنی آن روغن از بس صفا و جلاء دارد کاملاً مهبیای برافروخته شدن است بدون آنکه آتش گیره (آتش زنه) بدان برسد. بعضی در سابق اشکال میکردند که چگونه ممکن است ماده‌ای بقدری قابل احتراق باشد که بدون رسیدن آتش گیره مشتعل شود و شاید این عبارت را فقط از نظر مبالغه ذکر میکردند ولی بعدها مکشوف شد که اینطور ماده قابل احتراق نیز وجود دارد مانند بنزین هواپیما که اگر سیگاری در نزدیک آن روشن شود یا کبریتی در هوای مجاور آن روشن گردد خطر سرایت بآن بنزین و محترق شدن آن وجود دارد یا ماده گازی (مایع یا جامد) خیلی زود قابل اشتعال است، پس آیه قرآن جنبه مبالغه غیر واقع را ندارد. وصف درخت زیتون باینکه نه شرقی نه غربی باین معنی است که در همه وقت از نور آفتاب استفاده میکند و زیتون او کاملاً پسندیده و چرب و روغن دار است چون اگر در طرف مشرق باشد فقط در نزدیکیهای غروب و بعد از ظهر آفتاب تابش کامل بر آن دارد و اگر در طرف مغرب باشد فقط در صبحها از مشرق استفاده میکند ولی اگر در وسط باشد همیشه از آفتاب استفاده دارد. و یا آنکه منظور جنبه اعتدال آن است یعنی نه متمایل بطرف

مشرق و نه طرف مغرب است بلکه حدّ اعتدال را دارد.

درخت زیتون که مبارک نامیده شده برای این است که خیلی با برکت و پرمفعت است زیرا روغن آن برای خوراک مصرف میشود و استعمال دوائی هم دارد که برای بعضی امراض نافع است، چراغ هم در سابق بدان روشن میکردند و از همه روغنها برای چراغها بهتر و کم‌بوتر است، بدن نیز بدان برای نرمی و بعضی کسالتها مانند روماتیسم چرب میشود، برای دباغی هم استعمال میشود و از چوب آن و تفاله آن برای سوزاندن استفاده میشود و با خاکستر آن ابریشم شست و شو میشود و در گرفتن روغن آن هم احتیاج بعصار نیست و برای روشنی هم از همه روغنها روشن‌تر و صافی‌تر است.

شرحی در این مَثَل

تا اینجا جنبه مثل داشت که خداوند نور خود را برای تفهیم باذهان بدان تشبیه نموده و مثال زده است و تأویلهای زیادی هم شده چون قرآن هم دارای تفسیر و هم تأویل هم ظاهر و هم باطن است بلکه فرموده: **لِكُلِّ بَطْنٍ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ أَوْ سَبْعِينَ بَطْنًا**، ازینرو تأویلهای مختلفی برای آن ذکر شده از جمله همانطور که مفسر جلیل در تفسیر فرمود: چراغ (مصباح) عبارت از قرآن و شیشه دل مؤمن و روزنه زبان و دهان او است که حقائق از دل او بر زبان او ریزش میکند و شجره مبارکه که درخت وحی است که قرآن از آن پیدا شده که نه شرقی است که عین ذات احدیت باشد نه غربی که مخلوق و حادث باشد، زیرا معتزله قرآن را حادث میدانند. و از ابی‌العالیه نقل شده که این مَثَل برای مؤمن است و مشکوه جان او و زجاجه صدر و سینه او و مصباح نور معرفت است در دل او و شجره مبارکه اخلاص او است نسبت بتوحید خداوند و یا آنکه نور او در دل مؤمن همان ایمان است و بنابراین بیان ضمیر نُورِ برگشت بمؤمن میکند یعنی مثل نور مؤمن که در قلب او میباشد یا آنکه برگشت بخدا و باحذف باشد یعنی مثل نور خدا در دل مؤمن چنانکه ابی بن کعب گفته یعنی **مَثَلُ نُورٍ مَنْ آمَنَ بِهِ**. و مینویسند که عبدالله بن مسعود قرائت میکرد: **مَثَلُ نُورِهِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ (كشَف الاسرار)** و سینه او مشکوه و قلب او همان شیشه است که

چراغ بوسیله آن بخارج ظاهر میشود و این شیشه مانند ستاره درخشانی است که از شجره مبارکه زیتونه که نه شرقی و نه غربی است بهره میگیرد یعنی نه مجذوب صرف و نه سالک محض است بلکه جامع بین جذب و سلوک میباشد. چون جذب محض برای شخص نقص است و او را بمواقف راه آگاه نمیکند و سلوک صرف هم بمقصد نمیرساند ازینرو مسیحیت که پیروی حضرت مسیح علیه السلام است و شرقیت آن غلبه دارد برای راهرو نقص است و تهود نیز که سلوک محض و توجه بدنی و مغرب عالم میباشد موصل بمقصود نیست و جامعیت در وجهه محمدی است که نه شرقی است نه غربی که تا سالک قدم درین راه نگذارد بکمال منظور نمیرسد. و اثر این نور در دل مؤمن این است که در بلاها صابر و در نعمتها شاکر است و در حکمی که میکند عادل و در گفتار خود صادق و راستگو است.

به کعب الاحبار که از بزرگان یهود بود و بعداً اسلام آورد و نیک شد نسبت داده‌اند: مراد از مشکوة وجود محمد است صلی الله علیه و آله و مصباح دل مبارک او و نور همان علم و معرفتی است که در دل او جای گرفته است، شجره مبارکه هم درخت وحی و تنزیل است که علم او از آن شجره روشن و برافروخته میشود. و نیز ابن عباس گوید از کعب الاحبار پرسیدم، گفت: مشکوة سینه محمد و زجاجه دل او و چراغ که در آن جای گرفته نور نبوت و شجره مبارکه شجره نبوت است.

از عبدالله عمر روایت شده که مراد از مصباح حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنانکه در آیه دیگر، *وَسِرَاجًا مُنِيرًا*، به پیغمبر فرمود و شجره مبارکه حضرت ابراهیم است که نور محمدی از آن شجره ظهور کرد و او نه شرقی بود نه غربی یعنی نه یهود و پیرو ظاهر بود و نه مسیحی و تابع رهبانیت بلکه جامع بود: *مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ*.

یا آنکه طبق آنچه مُقاتل از ضحاک روایت کرده، مصباح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و زجاجه عبدالله و مشکوة عبدالمطلب بود که از شجره مبارکه ابراهیم برافروخته شدند.

و از حضرت باقر علیه السلام رسیده که مصباح نور علم است در سینه پیغمبر ص و زجاجه سینه و صدر علی بن ابیطالب است که پیغمبر علم خود را در سینه علی علیه السلام بامانت گذاشت: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ** نزدیک است عالمی از آل محمد سخن گوید پیش از آنکه از وی سؤال کنند و این حدیث در کتاب توحید ابی جعفر^۱ ابن بابویه ذکر شده است.

بعضی گفته‌اند مشکوة حضرت ابراهیم علیه السلام و زجاجه اسماعیل و مصباح محمد است و شجره مبارکه نیز ابراهیم است و یا آنکه مشکوة حقیقت و نفس مؤمن و زجاجه صدر او و مصباح ایمان در دل او که این چراغ از شجره مبارکه اخلاص بخداوند برافروخته میشود و آن درخت بسیار سبز خرم پربرگی است که از بس سبز و پربرگ است حرارت و تابش شدید آفتاب هم بآن لطمه نمیزند که **أَبِيَّ بَنِ كَعْبٍ** اینطور تفسیر نموده است.

کلمه **دُرِّيَّ** همانطور که مفسر جلیل ذکر نموده باقسام مختلف قرائت شده که شرح آن در تفسیر تبیان تألیف شیخ الطائفه شیخ طوسی^۲ ذکر شده که: ابن کثیر و نافع و ابن عامر و حفص از عاصم، بضمّ دال و تشدید و بدون همزه قرائت کرده‌اند. ابوعمر و کسائی بکسر دال و همزه در آخر آن و حمزه و عاصم بضمّ دال با همزه قرائت کرده‌اند. و **دِرِّيَّ** بکسر دال از درء بمعنی دفع میباشد و بضمّ دال بدون همزه منسوب به **دُرّ** است که بسیار متألّیء و با صفا و درخشنده است و مینویسند با ضمّ دال و همزه که بعضی قرائت کرده‌اند نزد اهل لغت معروف نیست مگر آنکه بفتح دال باشد ولی آن هم بکسر دال بهتر است.

^۱ ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی صاحب مؤلفات بسیار از جمله **من لا یحضره الفقیه**. مینویسند بدعای حضرت حجّه عجل الله فرجه متولد شد. از بزرگترین اساطین فقه‌های شیعه است، در سال ۳۸۱ در ری وفات یافت و عمر او در حدود ۶۸ سال بود.

^۲ ابوجعفر محمد بن حسن بن علی الطوسی صاحب تألیفات زیاد و کتاب **تهدیب و استبصار**، متولد رمضان ۳۸۵، متوفی در ۲۲ محرم ۴۶۰.

فرق بین کوکب و نجم آن است که کوکب ستاره‌ای است که برای او حرکت قائل هستند و نجم ستارگان ثابت است بهمین جهت «کواکب سبعة سیاره» میگویند ولی نجوم سبعة ذکر نمیکنند.

مرحوم صدرالمتألهین شیرازی^۱ در رساله تفسیر آیه مبارکه نور مینویسد: خداوند در قوی‌ترین مراتب نور قرار دارد و نور آسمانها بمنزله نور الانوار و فلک الافلاک است و نوریکه تشبیه بجراغ شده نوری است که بر تمام حقائق امکانی اشراق و تجلی شده و مشکوٰه، ماهیات سفلی و پائین و قندیل و شیشه، ماهیات عالیه و علوی و زیت عبارت است از نفّس رحمانی و وجود منبسط که از حق تعالی^۱ بر خلق افاضه شده و بر کالبد اشیاء و پیکر زمین و آسمان در آغاز آفرینش و مقام ابداع تابیده و در اصطلاح محی‌الدین عربی «فیض اقدس» نامیده شده است و درخت و شجره مبارکه عبارت است از وجود افاضه شده بر اشیاء و نوریکه از او بر مرکبات و حقائق ترکیبیه در مقام رجوع و بازگشت استعدادی تابیده، فیض مقدس است. پس خلاصه آن این است که صفت نور وجود که از نورالانوار حقیقت وجود بر ممکنات افاضه میشود همچون چراغی است فروزان در شیشه حقائق ارواح عالیه و جواهر نوریه عقلیه که بواسطه آن نور مشکوٰه جواهر سفلی و برازخ جسمانی روشن میگردد و روشنی این چراغ از روغن زیتون نفّس رحمانی است که بر همه مراتب موجودات گسترش یافته و آن روغن بواسطه نهایت لطافت و صفا و نزدیکی سرچشمه جود و خیر و منبع وجود و نور طوری است که نزدیک است وجود و نوریت را بر اشیاء افاضه کند هرچند (وَلَوْ) آتش‌زنه فیض اقدس و مقدس باو برخورد نکند و روغن آن از درخت مبارکی است که همان فیض مقدس باشد که نه شرقی و نه غربی و نه وحدت محضه و نه کثرت صرّفه است بلکه بین هر دو است. و نیز مرحوم صدرالمتألهین در آن رساله شرح مفصلی نوشته که خلاصه نتیجه آن این است:

^۱ محمد بن ابراهیم صدرالمتألهین معروف به ملا صدراء شیرازی متولد ۹۷۹ و متوفی در ۱۰۵۰ هجری قمری. این کتاب در ربیع‌الثانی ۱۰۳۰ بیابان رسیده و در طهران چاپ خوشه سال ۱۳۶۲-۱۴۰۳ با مقدمه و ترجمه آقای محمد خواجوی چاپ شده است.

درخت زیتون چون نباتی است که میوه آن خوراک نرمی است برای انسان کامل همچون حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بمعراج رفت و دانه زیتون در حکم خوراکی است که انسان خورده و مشکوه (چراغدان) بدن انسانی است که ذاتاً تاریک و قابلیت پذیرش نور را دارد و باختلاف روی و روزنه‌ها پذیرش و نورانیت فرق میکند و شیشه (قندیل آبگینه‌ای) قلب باعتبار میان تهی بودنش که جایگاه روح حیوانی است حکم روغن زیتون و چراغ، روح نفسانی است که از بخار روح حیوانی بوجود می‌آید و بنور نفس ناطقه انسانی روش میشود و آن روح چون نزدیک عالم غیب و ملکوت و دارای صفا و لطافت کامل است نزدیک است روشنی دهد اگرچه ارتباط با عقل فعال نداشته باشد و ازینرو همچون ستاره درخشانی است.

بعداً ذکر کند که این تفسیر در عالم صغیر انسانی است و در عالم کبیر مادی مشکوه، عالم اجسام و شیشه، عرش و چراغ، نفس کلیه مدبره این عالم که روح اعظم است و درخت هیولای کلیه این عالم که ماده حقائق و اصل جسمانیات است که نه شرقی منسوب بعالم عقول و نه غربی منسوب باجسام است و روغن آن عالم ارواح نفسانی (نفوس مدبره عالم ماده) که از انوار عقول فعاله روشن میشود اگر چه آتش نور قدرت ازلی باو نرسیده است.

و در عالم نفوس و روحانیت آن است که شیخ ابوعلی بن سینا و خواجه نصیرالدین بیان داشته‌اند که خلاصه آن این است:

مشکوه عبارت است از عقل هیولائی که در ذات خود تاریک و ظلمانی است و زجاجه، عقل بالملکه زیرا در ذات خود شفاف و قابل پذیرش نور بتمام وجود و استعداد میباشد و چراغ (مصباح)، عقل مستفاد است که عقل بالملکه بواسطه او روشن میباشد و مانند ستاره درخشانی است و درخت مبارک زیتون عبارت است از قوه فکریه و پربار بودن و مبارک بودن آن برای این است که از آن قوه مراتب مختلفه فکر و اندیشه پدید می‌آید و چون بین مجردات و عقل فعال و موجودات حسیه است، نه شرقی و نه غربی است و روغن آن همان بکار بردن آن برای درک حقائق و رسیدن بکمالات میباشد.

آنچه ذکر شد بسیار خلاصه و مختصری از شرحی است که مرحوم صدرالمتألهین ذکر نموده و در هر یک از آنها از نظر فلسفه اشراق و مشاء نکاتی را که مطابق نظریات و اصطلاحات آن دو فلسفه است ذکر کرده و البته از نظر فلسفی پسندیده است و همچنین از نظر اینکه کلام الهی دارای بطون مختلفه و حقائق و تأویلات بسیار میباشد و هر دسته از پیروان مکتب اسلام آنرا با نظریه خود تطبیق و تلفیق میکنند درست است ولی

هر کسی از ظنّ خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

حقائق آن نزد راسخین در علم میباشد و این تأویلات گوشه‌ای از دریای علم مربوط بقرآن است. چنانکه خود مرحوم صدرالمتألهین در قسمت دیگری از همان رساله میگوید، خدا فرماید: «هر که را خدا خواهد بنور خود هدایت کند» (يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ). این نور همان نور محمدی است صلی الله علیه و آله که حقائق اشیاء را همانگونه که هستند کشف و آشکار مینماید و درین باره نیز شرح مفصلی ذکر میکند از جمله از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود: لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي یعنی من مانند شماها نیستم بلکه شب را نزد خدای خود میگذرانم که بمن خوراک میدهد و میآشاماند، البته منظور آنحضرت خوراک و آشامیدنی ظاهری نیست بلکه منظور خوراک معرفت و شراب محبت است که بواسطه تهجد و قیام در لیل و توجه بمعبود از غذای معرفت و شراب محبت سرشار میگردد و بنور او مستنیر می‌شد چون نور او پس از نور حق تعالی مافوق همه انوار و همه از نور او مستفیض میگردند که فرمود: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي، و چون در جای دیگر رسیده است که: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ پس معلوم میشود که نور او با عقل کلّ و صادر اول متحد است. در تفسیر المیزان تألیف علامه حاج سید محمدحسین طباطبائی در تفسیر آیه نور از تفسیر قمی نقل شده که طلحه بن زید^۱ از حضرت جعفر بن محمد و آنحضرت از پدر بزرگوارش علیهما السلام روایت فرموده که ابتداء نور خود را ذکر کرد و فرمود: مَثَلُ

^۱ طلحه بن زید ابوالخزرج الهندی الشامی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و بعضی هم او را عامی ذکر کرده‌اند ولی گفته‌اند مورد اعتماد بود.

نُورِهِ یعنی مثل هدایت او در دل مؤمن کَمِشْكُورَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ و مشکوة درون مؤمن و زجاجه دل او و مِصْبَاحٌ نوری است که خدا در دل مؤمن نهاده و شجره مبارکه زیتونه خود مؤمن است و لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ یعنی بالای کوه است که شرق و غرب برایش نیست که چون آفتاب طلوع کند از بالای او طالع شود و چون غروب کند باز از بالای او غروب کند و نزدیک است نور دل او روشن شود بدون اینکه کسی با او سخن بگوید، نُورٌ عَلِيٍّ نُورٌ وَاجِبِي بِالْأَيِّ وَاجِبِي وَ سُنَّتِي مَافَوْقَ سُنَّتِي.

پس از چند جمله فرمود: مؤمن در پنج نور قرار دارد: مدخلش نور و مخرجش نور، علمش نور و کلامش نور و مسیرش در قیامت بسوی بهشت نور است. راوی گوید: عرض کردم اینها میگویند این مَثَلٌ برای نور خدا است. فرمود: سُبْحَانَ اللَّهِ، خدا که مَثَلٌ ندارد مگر خودش نفرموده: فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ یعنی برای خدا مَثَلٌ نزنید که ازین حدیث معلوم میشود نور را بهدایت تفسیر فرموده و در خود اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ بمعنی هادی فرموده است.

ولی باز هم میتوانیم بگوئیم نور هم یکی از اسماء حسناى الهی است و نور دوم در مَثَلُ نُورِهِ عبارت از نور منبسط بر همه موجودات باشد که همان افاضه و شعاع نور حق است نه خود حق که متحد با وجود حقیقی حق است.

و در تفسیر المیزان نیز از کافی از صالح بن سهل همدانی^۱ از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که مشکوة فاطمه ع و مصباح حسن و زجاجه حسین علیه السلام و شجره مبارکه ابراهیم علیه السلام است که نه یهودی و نه نصرانی است و نُورٌ عَلِيٍّ نُورٌ یعنی امام بعد از امام است.

^۱ صالح بن سهل اهل همدان، بعضی او را از اصحاب حضرت باقر و بعضی از حضرت صادق علیهما السلام ذکر کرده‌اند و غالباً او را عالی گفته‌اند که معتقد بالوهیت حضرت صادق علیه السلام بود و او را کذاب و از مذمومین ذکر کرده‌اند ولی بعضی گفته‌اند در آخر از عقیده غلو برگشت و توبه کرد، ازینرو میتوان به روایات او اعتماد کرد.

در مواهب علیّه تألیف مولی حسین کاشفی سزواری^۱ ذکر شده که آن آبگینه از غایت صفا و لطافت گوئیا ستاره‌ای است درخشنده چون زهره و مشتری و چراغی که در او است از روغن با برکت بسیار با نفع زیتون که در زمین مقدسه رسته و هفتاد پیغمبر بر آن دعا خوانده‌اند، از جمله ابراهیم خلیل علیه السلام، افروخته شده و آن درخت نه در جانب شرق معموره است چون چین و ختا و نه در طرف غرب چون طنجه و طرسوس و قیروان بلکه منبت آن اراضی و جبال شام است و یا آنکه نه پیوسته در آفتاب است تا محترق گردد و نه مدام در سایه است تا میوه آن خام بماند بلکه هم از آفتاب بهره‌مند است و هم از حمایت سایه محفوظ و بنا بگفته حسن بصری از بهشت است پس وصف شرقی و غربی نتوان بر آن اطلاق کرد.

و نیز در آنجا از کتاب روح‌الارواح نقل کرده که مراد نوری محمدی است، مشکوة آدم باشد و زجاجه نوح و زیتونه ابراهیم ع که نه به یهودیت که مادیت و غرب است و نه به نصرانیت که تجرد محض و شرق عالم مائل مییاشد بلکه حدّ وسط است و مصباح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شجره نبوت، یا مشکوة سینه منشرح آنحضرت و زجاجه دل صافی پاک او و مصباح علم کامل او و شجره علم شامل او که نه در جانب غلو و افراط است و نه در طرف تقصیر و تفریط (یا علم شامل حق).

در تفسیر علامه شریف لاهیجی^۲ جلد سوم در ذیل آیه شریفه نور و در تفسیر جامع تألیف حاج سید ابراهیم بروجردی^۳ و مرحوم شیخ احمد احسائی در تفسیر آیه نور و مرحوم شیخ محمد هادی نجفی طهرانی^۴ در کتاب اشعه نور و چند تفسیر دیگر در ذکر تطبیق آیه شریفه از لسان اخبار این حدیث شریف را ذکر میکنند باین مضمون: جابر بن

^۱ چاپ طهران، ۱۳۱۹.

^۲ تألیف بهاء‌الدین محمد بن شیخ علی شریف لاهیجانی

^۳ تألیف تفسیر در رجب ۱۳۷۵ قمری.

^۴ متولد در سال ۱۲۳۹ و متوفی در شب چهارشنبه دهم شوال ۱۳۲۱ قمری، کتاب در سال ۱۳۱۹ قمری چاپ شده است.

عبدالله گوید داخل مسجد کوفه شدم دیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام با انگشت مبارک خود مینویسد و تبسم میکند. عرض کردم یا امیرالمؤمنین علت تبسم شما چیست؟ فرمود: تعجب میکنم از کسیکه این آیه شریفه را تلاوت میکند ولی از حقیقت آن اصلاً اطلاعی ندارد. عرض کردم منظور کدام آیه است؟ فرمود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛** مشکوة محمد است صلی الله علیه و آله، مصباح منم و زجاجة حسین میباشد. **كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ عَلَىٰ بَنِ الْحُسَيْنِ** است، **يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ** یعنی محمد بن علی و **زَيْتُونَةٍ** مراد جعفر بن محمد است و **لَا شَرْقِيَّةٍ** موسی بن جعفر و **لَا غَرْبِيَّةٍ** علی بن موسی و **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ** محمد بن علی است و **وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ** منظور علی بن محمد و **نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ** حسن بن علی و **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** مراد قائم مهدی است و **يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**.

این حدیث از احادیث بسیار عجیب و شریف است که اضافه بر اخبار از آینده مراتب ولایت و امامت و صاحبان ولایت کلیه را بیان فرموده است و خیلی با اهمیت است و جنبه تأویل را بهتر میرساند. ولی در آن کتاب شرح مفصلی در تطبیق کلمات یا جمله‌های آیه با ذوات مقدسه ائمه معصومین علیهم السلام ذکر نموده و میگویند این تطبیق که درین حدیث فرموده، تفسیر است نه تأویل. چون تفسیر بمعنی واضح کردن و روشن نمودن ظاهر الفاظ است بطوریکه دلالت لفظ محفوظ باشد ولی تأویل رجوع دادن و برگرداندن لفظ است بمعنی‌هاییکه از دلالت ظاهری لفظ خارج باشد خواه از جمله مصادیق معنوی لفظ باشد یا از افراد خارجی آن باشد.

و نیز در همان کتاب اشعه نور از کتاب **مدينة المعاجز** نقل کرده که مراد از **نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** رسول اکرم محمد صلی الله علیه و **مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوَةٍ** حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و **مِصْبَاحِ** حضرت مجتبی و **زُجَاجَةِ** حسین بن علی علیهما السلام و **كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ عَلَىٰ بَنِ الْحُسَيْنِ** و **دُرِّيٌّ** اشاره بحضرت محمد بن علی و **شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ** حضرت صادق و **زَيْتُونَةٍ** حضرت کاظم و **لَا شَرْقِيَّةٍ** و **لَا غَرْبِيَّةٍ** حضرت علی بن موسی الرضا و **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ** حضرت محمد بن علی التقی و **وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ**

حضرت علی الهادی و نُورُ عَلِي نُوْرٍ حضرت امام حسن عسگری علیهم السلام میباید و منظور از يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، مهدی آل محمد حضرت حجّه بن الحسن است عَجَّلَ اللهُ فرجه.

ولی این تفسیر چون نام حضرت مولی امیرالمؤمنین علیه السلام در آن نیست دور از ذهن ما بنظر میرسد مگر آنکه بگوئیم مراد از الله جنبه ظهور الوهیت درینعالم است که همان جنبه مشیت و مقام ولایت باشد که مظهر تامّ احدیت و ذات یکتای خدائی است که با نور متّحد است و نور هم مقام رسالت است و یا آنکه بگوئیم منظور اتصال نسب صوری به پیغمبر و فرزند بودن نسبت بآنحضرت میباید ازینرو نام علی در تفسیر ذکر نشده است.

و هم در تفسیر بهاءالدین محمد شریف لاهیجی شرحی مذکور است که خلاصه آن این است: «در کتاب توحید از فضل بن یسار روایت کرده که من بخدمت حضرت صادق علیه السلام این آیه را خواندم که اللهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، حضرت فرمود: كَذَلِكَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ یعنی چنین است خدای تعالی که نور آسمان و زمین است. گفتم مراد از مَثَلُ نُورِهِ چه چیز است؟ فرمود: مراد محمد ص است که آنحضرت مَثَلِ نور خدا است. گفتم مراد از مِشْكُوْقٍ چیست؟ فرمود: سینه محمد. گفتم: فِيهَا مِصْبَاحٌ چه معنی دارد؟ فرمود: یعنی در سینه محمد علم نبوت است. گفتم: الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ معنی آن چیست؟ فرمود: یعنی علم رسول الله ص در زجاجه یعنی در قلب علی است. گفتم: الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ حضرت فرمود: چرا كَأَنَّهَا میخوانی؟ عرض کردم چگونه بخوانم؟ فرمود: كَأَنَّهَا بخوان یعنی قلب علی از نهایت روشنی و صفا ستاره درخشنده‌ای است. گفتم: مراد از يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ چیست؟ فرمود: مراد امیرالمؤمنین است که نه یهودی بود نه نصرانی. گفتم معنی يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ چیست؟ فرمود: نزدیک است علم از دهن عالمی از آل محمد بیرون بیاید پیش از آنکه سؤال شود. گفتم: نُورُ عَلِي نُوْرٍ چه معنی دارد؟ فرمود: یعنی امامی در پی امام دیگر.» از اول حدیث مستفاد میشود که خود حق تعالی نور آسمان و زمین است

یعنی حقیقت نور است و این همان است که عقیده عرفاء و حکمای متألهین میباشند که نور با حقیقت وجود که واجب است یکی میباشند نه معانی دیگر که برای آن ذکر شده و بدین بیان همه موجودات مستتیر بنور او میباشند و هر کدام باندازه استعداد خود کسب نور میکنند و بعضی هم بواسطه کمال استعداد و قابلیت تامه طوری میباشند که از نور حق کسب فیض نموده و بدیگران هم افاضه و اناره دارند. پس حق تعالی نورالانوار هم میباشند مانند انبیاء و اولیاء که همچون آئینه شفاف بطوری کسب نور میکنند که از نظر معنی و باطن بدیگران هم افاضه میکنند یا خورشید و ماه و ستارگان که از نظر ظاهر و طبیعت استعداد تام دارند که از آنها دیگران بنور ظاهر مستتیر میگردند ولی نور حقیقی و علت تامه فاعلیه حضرت حق تعالی شأنه میباشند و اینکه فرمود بخوان **كَانَهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ** از نظر تأویل است چون قرائت همان **كَانَهَا** میباشند که ضمیر به زجابه برمیگردد.

بعضی گفته‌اند^۱: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ**، زیت علوم پیغمبر و کمالات او است که تا قیامت روشن است و خاموش شدنی نیست و احتیاج به اسباب و روشن کردن ندارد چون خاموش نمیشود تا محتاج روشن کردن باشد. و این توجیه از نظری درست است ولی با ظاهر آیه تطبیق نمیکند چون **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ** بمعنی این است که نزدیک است روغن آن روشن کند هر چند آتش بدان نرسد نه آنکه از خود روشن باشد.

و در **روضة کافی**، اواخر جلد دوم، حدیث مفصّلی روایت کند از جابر از ابی جعفر علیه السلام که ترجمه قسمتی از آن که مربوط باینجا میباشند این است: سپس رسول خدا علمی را که نزد او بود بوصی خود سپرد و این است معنی **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**. میفرماید من هادی و راهنمای آسمانها و زمین میباشم و مثال نور من که بدان راهنمایی میشوند مانند روزنه‌ای است که در آن چراغی باشد و آن روزنه (مشکوه) دل مبارک حضرت محمد ص است و چراغ نوری است که علم در آن قرار دارد و **الْمَصْبَاحُ فِي**

(۱) تفسیر اطیب البیان فی تفسیر القرآن تألیف حاج عبدالحسین طیب.

زُجَاجَةٌ میفرماید من میخواهم روح ترا بگیرم پس آنچه نزد تو است بوسی خود بسپار چنانکه چراغ را در شیشه گذارند که آن شیشه گویی ستاره درخشانی است پس فضیلت وصی را بدینوسیله اعلام کرد که از درخت پربرکتی که ریشه و اصل آن درخت ابراهیم ع است که فرمود: رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. و این است کلام خدا: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. لا شَرْقِيَّةَ وَ لا غَرْبِيَّةَ شَمَا نَه يَهُودِ هَسْتِيدِ كَه بَطْرَفِ مَغْرَبِ نَمَازِ بَخَوَانِيدِ وَ نَه نَصَارِي كَه بَطْرَفِ مَشْرَقِ عِبَادَتِ كَنِيدِ شَمَا بَرِ مَلْتِ اِبْرَاهِيمِ هَسْتِيدِ مَا كَانِ اِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَ مَا كَانِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسْسَهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلَيَّ نُوْرٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُوْرِهِ مَنْ يَشَاءُ يَعْنِي مَثَلِ فَرْزَنْدَانِ شَمَا كَه اَزِ شَمَا مَتَوْلِدِ مِشُوْنَدِ مَانَنْدِ رُوْعْنِي اَسْتِ كَه اَزِ زَيْتُوْنِ كَرْفْتِه مِشُوْد. يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسْسَهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلَيَّ نُوْرٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُوْرِهِ مَنْ يَشَاءُ كَه نَزْدِيكِ اَسْتِ بَاخْبَارِ غَيْبِي سَخْنِ كُوْنِيدِ هَرْچَنْدِ بَرِ اَنَهَا فَرْشْتِهْ اِي نَازِلِ نَشُوْد.

و از نظری همانطور که قبلاً ذکر شد که مراد ایمان در دل مؤمن است، میگوئیم: چراغ (مصباح) همان نور ایمان در دل مؤمن میباشد و زجاجه که باعتباری حباب هم نامیده میشود قلب مؤمن است که چراغ ایمان در آن جای دارد و روزنه و مشکوة سینه مؤمن که مرکز قلب و محل پیدایش علوم و افکار و یاد خدا است و شجره مبارکه زیتونه بارقه نور الهی در دل او که ظهور شهنشاه عشق و نماینده وحی الهی و نمونه‌ای از آن است که چراغ ایمان در دل‌های مؤمنین بوسیله‌ای مشتعل میگردد که در قلب مبارک پیغمبر همان وحی و در قلب ولیّ حق الهام و در عالم خارج نور آسمانها و زمین و روشن کننده عوالم هستی است و چون این بارقه در دل مؤمن از جلوه الهی فیض میگیرد ازینرو نُوْرٌ عَلَيَّ نُوْرٌ اَسْت.

در کشف الاسرار میگوید: رَبُّ الْعِزَّةِ دَلِ مَوْْمِنٍ رَا مَثَلٌ بَزَجَاجِهْ زِد. از روی اشارت میگوید بنده گنکار را، بیمار معصیت را، راه آن است که آب حسرت در قاروره دل بخداوند حکیم مهربان بردارد تا بفضل و کرم خویش در آن نگرند و او را برحمت و

مغفرت خویش مداوا کند. **الْمَصْبُاحُ فِي زُجَاجَةٍ** مصباح چراغ ایمان و نور معرف است در سویدای دل مؤمن و آنرا بچراغ تشبیه کرد که هر خانه در آن چراغ بود ظاهر و باطن آن روشن و دزد شب روگرد آن نگردهد. از روی اشارت میگوید تا چراغ ایمان در دل مؤمن است باطن وی بمعرفت و ظاهر وی بخدمت آراسته و روشن است، راه شیطان دزد بوی فرو بسته و از وساوس وی باز رسته **يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ وَ هِيَ إِخْلَاصٌ لِلَّهِ وَ حُدُّهُ فَمَثَلُهُ مَثَلِ الشَّجَرَةِ فَهِيَ خَضْرَاءُ نَاعِمَةٌ لَا تُصْبِيهَا الشَّمْسُ لَا إِذَا أَطْلَعَتْ وَ لَا إِذَا غَرَبَتْ.**

درباره **عُدُوٌّ** و **آصال** در **کشف الاسرار** مینویسد که مراد نمازهای فریضه است و تسبیح در صبح نماز صبح است هنگام طلوع فجر و **آصال** جمع اصیل است که وقت بین عصر و مغرب یا عصر و عشاء باشد و در آن تفسیر مینویسد مراد نماز ظهر و عشاء است و در اصطلاح مراد از **عُدُوٌّ** صبح تا ظهر و اصیل و **آصال** از ظهر تا عشاء است.

در **منهج الصادقین**، تألیف مرحوم ملا فتح الله^۱ کاشانی، درباره تمثیل **مَثَلُ نُورِهِ** چند وجه مینویسد: از جمله تشبیه قلب مؤمن بمشکوة و یگر تمثیل آنچه خداوند به بندگان خود عطا فرموده از قوای ذراکه خمسه که معاش و معاد بدان منوط است: **قُوَّةُ حَاسَّةٍ** (یعنی حواس پنجگانه سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه) و **قُوَّةُ خَيَالِيَّةٍ** (مخیله) که نگاه دارنده صور محسوسات است و **عِلْمِيَّةٍ** (قوة عاقله) و **مَفْكَرَةٍ** که گردآورنده معقولات است تا بهره علمی از آن ببرد و **قُوَّةُ قَدْسِيَّةٍ** که مافوق همه اینها است که سبب تجلی اسرار ملکوت و لوائح غیبیه میباشد و اختصاص بانبیاء و اولیاء دارد که فرمود: **وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا** که قوه حاسه مشکوة است که ظاهر آن نمایان و ماوراء آن غیر **مُدْرِك** است و **قُوَّةُ مَتَخِيلَةٍ** چون **زُجَاجَةٍ** است در قبول صور **مُدْرِكات** از همه جوانب و ضبط آن برای انوار عقلیه و عاقله چون مصباح است که روشنی میدهد بواسطه ادراکات کلیه و معارف الهیه و مفکره چون شجره مبارکه است که متأدی بشمرات غیر متناهی و مانند زیتونه که مثمر روغنی است که ماده برای چراغ

(۱) فتح الله الشریف بن شکرالله کاشانی، از علمای قرن دهم، تاریخ اتمام تألیف ۱۴ صفر ۹۸۸.

است که آن درخت متّصف بشرقی و غربی نیست چون مجرد از لواحق جسمانی است و قوه قدسیّه مانند روغن آن است که از جهت نهایت صفا و لطافت روشنی دهنده حقائق و معارف است بدون تفکر و تعلیم. و تمثیل دیگر تمثیل قوه عاقله است بمشکوه که در مبدأ خود از علوم خالی است و مستعدّ قبول آن است همچون مشکوه، بعداً بواسطه احساس جزئیات منتقش بعلم ضروری میشود بطوریکه تمکّن پیدا میکند بر تحصیل نظریات پس همچون زجاجه متلاً میشود و این تمکّن اگر با فکر و اجتهاد باشد مانند شجره زیتونه است و اگر بحدس باشد همچون زیتون است و اگر بقوه قدسیّه باشد مانند روغن زیتون است که نزدیک است روشن شود بدون کمک آتش گیره زیرا قوه قدسیّه نزدیک است آگاه بر مغیبات شود هرچند ملک و وحی و الهام که بمثابه آتش گیره است باو نرسد و چون استحضار علوم او را بالفعل حاصل گردد، نور علی نور میشود.

این بود خلاصه کلام منهج الصادقین و چون مفصل بود باختصار و خلاصه ذکر شد. مرحوم شیخ احمد احسائی در تفسیر آیه شریفه نور، نقل از عبدالرزاق کاشی، شرحی نوشته که خلاصه آن این است که صفت وجود و ظهور او در دو عالم مانند روزنه و مشکوتی است که در آن چراغی جای گرفته باشد. مشکوه اشاره به تن است که بنور روح که مصباح است روشن شده و بشبکه‌های حواس بخارج ارتباط پیدا کرده و از بین آن شبکه‌ها درخشندگی دارد مانند مشکوه با مصباح و مصباح در زجاجه و شیشه‌ای قرار گرفته که عبارت از قلبی است که مستنیر بنور روح و عقل میباشد و فتیله آن علقه و بسته خون است و روغن آن خون و زرد (بلغم) و رقیقی است که قائم به علقه و حامل طبایع چهارگانه یعنی خون صفراء و بلغم و سوداء میباشد و دود آن همان بخارات خون زرد (بلغم) میباشد که قوام یافته و اعتدال پیدا نموده و از رقت خارج شده که گاهی هم با مشارکت خود علقه میباشد. و روشن بودن روزنه از شیشه بواسطه تابش چراغ در آن میباشد مانند روشن بودن بدن و قوای آن از قلب بواسطه افاضه روح یا عقل بر او تا آنکه ذکر کند که شیشه گویا ستاره درخشانی است یعنی ستاره‌ای است که شبیه به ذرّ در صفا و درخشندگی میباشد. و دری بضمّ دال و تشدید یاء در آخر و گاهی هم دال بکسر

خوانده میشود و نیز بتخفیف یاء و همزه بعد از آن در آخر قرائت شده که از دفع است که بواسطه شدت نور دفع میکند تاریکی را که گوئیا ستاره‌ای درخشان است که دفع تاریکی میکند.

پس از شرح مفصّلی که ذکر میکند مجدد مینویسد: مراد از شجره شجره کلّیه و حقیقت محمدیه و مقام اوْ اذنی و مشیت و اراده و عالم ابداع و اختراع است و شجره نامیده شده زیرا وجود تعلّقات آن به موجودات غیر متناهی در مراتب امکان بشعبه‌ها و طبقات و شاخه‌های کلی و جزئی و برگها منشعب میشود و وجودات و اعیان و مقدرات خداوند و آنچه میگردد و مراتب امکانیه و غیر آنها پیدا میشود ازینرو حکم درخت را دارد و مبارک نیز هست زیرا دارای برکتهای زیاد است که تُوْفِيْ اُكْلَهَا كُلَّ حَيْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا که درخت اخلاص برای خداوند و توحید او میباشد که دارای چهار مرتبه است که مراد توحید زبانی و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد. در دنباله اینها مشروحاً بقیه کلمات آیه شریفه را شرح میکند که بسیار مفید و جامع است.

نُورٌ عَلِيٍّ نُورٌ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
این نور که مثل زده شده نوری است بالای نور و مافوق همه نورها که گوئیا از نهایت روشنی دو نور روی همدگر قرار گرفته است که هدایت میکند خداوند بنور خود هر که را بخواهد و نور خود را بکسی دهد که بخواهد و لایق و شایسته باشد و نبوت یا ولایت یا معرفت خود را بآنکس دهد که صلاحیت آن دارد و مثلها را برای مردم میزند تا حقائق و مطالب را بافکار و خیالات آنها نزدیک گرداند. خداوند به هر چیزی دانا است. همه انوار ظاهر و باطن شعاعی از نور حقند: نور ظاهر همچون شمس و قمر که جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا و انوار باطن از آنچه در خارج وجود انسان و در عالم کبیر است مانند عقول و نفوس انوار اسپهبدیه و انوار قاهره و آنچه در داخل وجود انسان میباشد مانند نور توحید و اخلاص و اسلام و ایمان و احسان که بر اثر آنها نور یقین پیدا میشود که نور اسلام بر اثر اخلاص در دین پیدا شود و نور ایمان نتیجه صدق و راستی

است و در مراتب بالاتر برای سَلَاكِ إِلَى اللَّهِ نور فراست ایمانی که *إِتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ*، که بر اثر آن حالت نور مکاشفه پیدا میشود و بر اثر استقامت و ثبات در ایمان کشف و شهود دست میدهد و انوار مختلفه مشهود میگردد تا بمرتبۀ توحید صفاتی برسد که *لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ* که قرب بخداوند است و از آن مقام که بالاتر رفت توحید ذاتی برای او ظاهر میشود که *لَا هُوَ إِلَّا هُوَ* درین مقام است که انوار مختلفه برنگهای متفاوتۀ حتی سیاه مشهود میگردد. چون باصطلاح عرفاء انوار مشهوده در سلوک مختلف است و در مراتب برنگهای مختلف شهود میگردد ازینقرار: نور سفید، نور زرد، نور کبود، نور سبز، نور آبی، نور سرخ و نور سیاه. نور سفید اشاره بظهور اسلام و نور زرد نور ایمان و نور کبود مرتبۀ احسان است که *وَاللَّهُ يَجِبُ الْمُحْسِنِينَ* و نور سبز درجه اطمینان است که *أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ* و نور آبی علامت یقین است *وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ* و نور سرخ اشاره معرفت است و نور سیاه علامت عظمت و همان مقام حق است.

نور سفید بر اثر توجه و مراقبت در وضوء و نماز و اذکار مأثوره پیدا میشود و مانند برق در گذر است و نور زرد برنگ شمع و چراغ و شعله آتش ظاهر میشود و آن نتیجۀ بیداری اسحار و توسل و توجه و ذکر دائم است و آن نیز زود میگردد ولی اندکی توقف دارد لیکن غروب میکند و نور کبود و سبز و آبی در صورت علویات و انوار علوی ستاره و ماه و خورشید ظاهر میشود و آن بر اثر شدت مراقبۀ در ذکر و فکر و تصفیه قلب از رذائل و تحلیه بخصائل ظهور میکند که آنها نیز بتدریج غروب میکند و نور سرخ اشاره بظهور معرفت حقّ و استغراق در مشاهده تجلیات که هر چه مراقبۀ بیشتر باشد دوام آن زیادتر است و کم و زیاد ظهور هر یک ازین انوار بر حسب استعداد و مرتبۀ و حال سالک است و نور سیاه در فنای تام از انانیت و سلب توجه از خود و سایه موجودات است که مقام تجلی حق است بصفات حسنی و اسماء علیا که نور سیاه است.

سیاهی گر بدانی نور ذات است بتاریکی درون آب حیات است

و نور سیاه ذکر شده برای اینکه قابض نور بصر است و توجه سالک را از غیر برداشته و او را فقط بنقطه توحید متوجه میگرداند، ازینرو نور سیاه ذکر شده.

درینجا است که صفات جمالیه و جلالیه حق بنور جمال و جلال و قرب و غیرت و نور لطف و هیبت حق ظاهر میگردد و معنی نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ تَحَقَّقَ می‌یابد.

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور قد زمیان بفراشت رایت الله نور که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده و در خاتمه حدیث فرموده که مؤمن در پنج نور گردش میکند: محل دخولش نور و محل خروج نور و علمش نور و کلامش نور و برگشت او در روز قیامت نور است بسوی بهشت.

فخرالدین رازی محمد بن عمر بن الحسین القرشی، متوفی در ۶۲۶، در تفسیر خود موسوم به مفاتیح الغیب مشهور به تفسیر کبیر مینویسد که نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ اشاره باجتماع اشعه نور و تراکم آنها میباشد. و درباره مؤمن رسیده است که بین چهار حالت قرار دارد: اگر نعمتی و موهبتی باو برسد خدای را شاکر و اگر مصیبتی باو رسد با استقامت و صابر است و اگر تکلّم کند راست میگوید و اگر قضاوت و داوری کند بعدالت و داد حکم میکند، او در میان مردم نادان همچون شخص زنده‌ای است که بین مردگان قرار داشته باشد. پس او دارای صفات و حالات بسیار پسندیده و مورد عنایت خداوند است و مصداق نُورٌ عَلِيٌّ نُورٌ میباشد.

از حضرت رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: ما روزنه و پنجره (مشکوة) میباشیم و چراغ، حضرت رسول محمد ص است، خداوند ولایت ما هدایت میکند هر که را دوست بدارد. ازین حدیث معلوم میشود که نور همان ولایت است زیرا ولایت طبق آنچه در اخبار رسیده و عرفاء بدان معتقدند همان افاضه و اضافه اشراقیه حق است نسبت بموجودات که در انسان بیشتر بروز و ظهور داشته و جنبه تکلیفی هم پیدا میکند که فرمود: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ. و این همان هدایتی است که در آیه بالا ذکر شده و چون مظهر کلیّ ولایت الهیه که نسبت بهمه موجودات قیمومت دارد، ذات مبارک علی علیه السلام میباشد وَ عَلِيٌّ هُوَ الْمُتَحَقِّقُ بِالْكُلِّ و او صاحب دورات و کورات است ازینرو میتوانیم بگوئیم نور خدا که بدان وسیله هر که را بخواهد هدایت میکند وجود مقدّس علی است و جانشینان آن بزرگوار که فرمود: بِنَا عِبَادَ اللَّهِ بِنَا وَحِدَ اللَّهُ

بِنَا عُرْفَ اللَّهِ. نور است مافوق نور یعنی نور رحیمیت است بالای نور رحمانیت، زیرا نور رحمانیت عام است و شامل همه موجودات میشود ولی نور رحیمیت مخصوص سالکین الی الله و مربوط بمراتب اخروی است که فرموده است: رَحْمَنُ الدُّنْيَا وَ رَحِيمُ الْآخِرَةِ. پس برای عموم موجودات که او رازق و مربی است، نور رحمانی است و برای سلاک و روندگان بسوی خدا که در طریق معرفت سلوک میکنند نور رحیمیت و بالای نور رحمانیت است. یا آنکه مراد پیغمبری است از نسل پیغمبری یا آنکه نُورٌ عَلِيٍّ نُورٌ یعنی آنکه امامی است مؤید از طرف خداوند بنور علم و حکمت پس از امام دیگر از آل محمد که اشاره بآنمه اثنی عشر پس از پیغمبر خدا بوده باشند یا بطور کلی مراد خلیفه الهی در هر زمان پس از خلیفه سابق از زمان آدم تا قیام قیامت، چون بعقیده ما شیعه اثنی عشری هیچ زمان از حجت خدائی خالی نیست.

پس بهر دوری ولیی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است

و آنانند اوصیاء که خداوند آنها را خلیفه و حجت خود در روی زمین قرار داده و زمین در هیچ زمانی از وجود حجت خالی نیست و این همان درخت مبارکی است که نه شرقی و نه غربی بلکه اصل خیرات و منبع تقوی و سرچشمه هدایت و ایمان است و همین درخت است که باعتباری اصل و ریشه آن نبوت است و تنه آن امامت و پیشوائی بزرگان دین و شاخه‌های آن احکام الهی و دستورات آسمانی و برگهای آن تأویل آیات بحقائق و گلهای آن مشاهدات غیبیه و ثمره آن معرفت حق، و مربی و باغبان این درخت وجود مقدس بزرگان دین و ائمه بر حق و نمایندگان آنها و کمک کار و خادم آنها جبرئیل و میکائیل که اولی مظهر صفت رحیمیت و دومی رحمانیت است چنانکه ابوطالب علیه السلام در مدیحه حضرت رسول اشعاری سروده از جمله این چند بیت است:

أَنْتَ السَّعِيدُ مِنَ السُّعُودِ، فَكُنْفَتِكَ الْأَسْعَدُ
مِنْ لَدُنْ آدَمَ لَمْ يَزَلْ فِيْنَا وَصِيٌّ مُرْشِدُ
وَلَقَدْ عَرَفْتِكَ صَادِقًا وَالْقَوْلَ لَا يَتَفَنَّدُ
مَا زِلْتَ تَنْطِقُ بِالصَّوَابِ وَأَنْتَ طِفْلٌ أَمْرُدُ

یعنی از زمان آدم همیشه در میان ما افراد بشر یک نفر وصی و نماینده الهی که مرشد و راهنمای خلق است وجود داشته و ترا از سابق براستی شناخته‌ام و قول من تغییر نمیکند، تو

همیشه از زمانیکه طفل بودی برستی و درستی سخن میگفتی.

جای نهایت تعجب است که بعضی از مغرضین و معاندین و نواصب با این قبیل اشعار حضرت ابی طالب را کافر و منکر رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گفته‌اند در صورتیکه باز خودش گفته:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا

و فرزند برومندش علی در جواب این افراد مغرض و معاند با تبسم میفرماید: اَبِي يُعَذِّبُ بِالنَّارِ وَأَبْنُهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ يَعْنِي أَيَا پدر من بآتش عذاب میشود و حال آنکه فرزندش (یعنی خودش) تقسیم کننده بهشت و دوزخ است!

در تفسیر اصفی، تألیف مولی محمد محسن فیض کاشانی، نُورٌ عَلِيٍّ نُورٌ فَرِيضَةٌ عَلِيٍّ فَرِيضَةٌ وَ سُنَّةٌ عَلِيٍّ سُنَّةٌ تَفْسِيرٌ شَدِيدٌ يَعْنِي يَسْتَمِدُّ نُورًا قَلْبِي مِنْ نُورِ الْفَرَائِضِ وَالسُّنَنِ مُتَدَرِّجًا يَهْدِي اللَّهُ لِفَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ نَزْدِيكَ بَدِينِ مَضْمُونِ طَلْحَةَ بْنِ زَيْدٍ مِنْ حَضْرَتِ بَاقِرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرَبَارَهٗ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّسَهُ نَارٌ رَوَايَتٌ كَرَّمَهُ اللهُ.

خداوند مثلها را برای مردم میزند برای اینکه معانی و حقائق بذهن آنها نزدیک شود زیرا بسیاری از چیزهاست که فهم آن برای اذهان مشکل است و برای تقریب بذهن باید امثال ضمیمه نمود که بطور کلی در همه جا و بین همه کس معمول است مخصوصاً موقعی که بخواهند برای کودکان یا کسانی که فکرشان ضعیف است مطالبی را تفهیم کنند با مثل یا شبیه بدان ذکر میکنند.

چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودک باید گشاد

همچنین در مطالب علمی و مشکلات و معضلات فکری مطالب را با امثال روشن میکنند چنانکه در ذکر حقائق عالم وجود بطور کلی و مراتب سلوک و اخروی و مشاهدات نیز امثال زیاد ذکر میشود مانند حکایت طوطی که مولوی در مثنوی ذکر کرده و لزوم فنا و مرگ اختیاری را در سلوک شرح میدهد. در قرآن مجید هم امثال زیاد است که فرموده: إِنَّ لِلَّهِ لَا يَسْتَجِيبُ أَنْ يُضْرَبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا چنانکه برای کلمه طیبه و کلمه خبیثه مثل میزند بدرخت ثابت در ریشه یا مترزل و بی ثبات و امثال آنها.

درینجا نیز خداوند نور خود را برای تقریب بذهن سالکین و جویندگان طریق توحید و اخلاص بمشکوٰة و مصباح و زجاجه مثل میزند تا ظاهر بینانی که درصدد درک حقائق هستند بدان پی برند و خداوند بهر چیزی دانا است و صلاح هر موجودی و هر سالک و راهرو را میداند و هر چیزی را در جای خود میگذارد و امثال را مطابق فهم جویندگان بیان میفرماید و خداوند مثلها میفرماید و در قرآن مجید زیاد مثل ذکر فرموده ولی از اینکه دیگران برای خدا مثل ذکر کنند نهی فرموده که **فَلَا تَضْرِبُوا اللَّهَ الْأَمْثَالَ** یعنی ما برای خدا نباید نه مثل و مانند و نه مثل بیاوریم ازینرو بعضی در همین آیه هم نور را عین ذات حق ندانسته و این مثل را برای نور ذکر فرموده که عبارت از مقام مشیت و مرتبه واحدیت و نور منبسط باشد ولی اگر مثل برای خود ذات حق بدانیم اشکالی ندارد چون خدا میفرماید که ما نباید مثل بزیم ولی البته خودش مثل میزند.

فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ
وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ

این پنجره و روزنه در خانه‌هایی است که خداوند اذن داده که دارای بلندی و عظمت و رفعت بوده و از پلیدیها پاک باشد و نام خدا در آنها برده شود. درین خانه‌ها تسبیح و ذکر خدا میگویند در صبح و شام (یعنی همیشه) مردانی که هیچ کار دنیا از تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمیدارد و از بپا داشتن نماز و دادن زکوة غفلت نمیکنند و از روزی میترسند که دلها و دیده‌ها در آنروز زیر و رو میشوند یعنی به حساب‌ها رسیدگی میشود و باطنها ظاهر میگردد: **يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ**.

این بیوت بظاهر تفسیر، عبارت از مساجد است طبق آنچه از رسول صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود: **الْمَسَاجِدُ بُيُوتُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ وَ هِيَ تَضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تَضِيءُ النُّجُومُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ** یعنی مساجد خانه‌های خدا در روی زمین میباشند که آنها برای آسمان درخشندگی دارند و روشنائی میدهند همانطور که ستارگان برای سکنه زمین

روشنی می‌دهند. سپس گفته شد که آنها چهار مسجد است که بدست پیامبران ساخته شده: نخستین آنها کعبه است که ابراهیم و اسماعیل ساختند و مسجد بیت‌المقدس که داود و سلیمان بنا نمودند و مسجد قبا و مسجد مدینه که هر دو را پیامبر خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بنا نمود که این قول از ابن عباس و حسن و مجاهد و جُبَّائِی^۱ نقل شده است.

بعضی گفته‌اند خانه‌های پیامبران است که رسیده است چون حضرت این آیه را قرائت کرد سؤال شد که کدام خانه‌ها می‌باشد. فرمود: خانه‌های انبیاء. ابوبکر عرض کرد آیا خانه علی و فاطمه نیز جزء آنها است؟ فرمود: بلی بلکه از بهترین آنها است. و این حدیث در تفسیر **الدَّوَالْمَشْهُور** جلال الدین سیوطی از بزرگان اهل سنت نیز از آنس و بریده روایت شده و سؤال ابوبکر نیز مذکور است و آیه شریفه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** و نیز شریفه **رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ** مؤید این معنی است و مراد اذن دادن حق است در تعظیم آنها که از شعائر دینی می‌باشند.

و مراد از رفع همان رفعت و تعظیم است یعنی خداوند اذن داده که آنها را تعظیم و تکریم کنند و در ترفیع قدر آنها بیفزایند چون مسجد برای بندگی خدا و عبادت است و خانه‌های انبیاء و اولیاء محل عبادت حق است و آنبزرگواران در آنجا عبادت حق می‌پردازند و خانه‌های انبیاء مهبط وحی و تنزیل است. خانه علی و فاطمه علیهما السلام و خانه جانشینان علی نیز خانه حق و معدن حکمت و منبع الهام و مورد عنایت خداوند و در حقیقت محل وحی و تنزیل است چون خانه پیغمبر است. پس باید در تعظیم آنها و تعظیم مساجد کوشید و آنها را از پلیدیها و ناپاکیهای ظاهری دنیا نیز پاک نمود که ازاله نجاست از مسجد واجب است و این امر در همه مساجد است مخصوصاً در چهار مسجد مذکور که نخستین آن کعبه و مسجدالحرام است که فرموده است: **وَ طَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ** و گروهی گفته‌اند مراد از **تُرْفَع** یعنی خداوند اذن داده که در آنخانه‌ها حوائج و

(^۱) ابوعلی محمد بن عبدالوهاب معروف به جُبَّائِی، تولد ۲۳۵ و متوفی در سال ۳۰۳ هجری قمری.

نیازمندیهای خود را بدرگاه خداوند عرضه بدارند و درخواست رفع حوائج نمایند و نام او را ببرند خواه نامهای خود حق که اسماء الله ملفوظی باشند یا نامی که در دل آنها جا گرفته و با محبت قلبی آنها عجین شده یا نام اسماء وجودیه او که توسل بانبیاء و اولیاء و راهنمایان دین باشند؛ چون توسل بدان بزرگواران نیز با توجه بوسیله و واسطه قرار دادن آنان (نه بالاستقلال) عبادت است.

درین خانه‌ها در صبح و شام مردانی تسبیح خدا میکنند یعنی نماز گزارند و به بندگی او مشغولند چنانکه از ابن عباس و حسن ضحاک روایت شده که مراد نماز گزارانند. یا همان معنی تسبیح و تنزیه مراد باشد یعنی خداوند را از همه نواقص و نقائص پاک و منزّه میدانند و تسبیح او میکنند که *سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ* که مراد از *سُبُّوح* اقرار بدور بودن از نواقص یعنی صفات ناپسند و مراد از *قُدُّوس* دور بودن از نقائص یعنی آنچه مربوط بنقصه‌های ذاتی باشد مانند جسم بودن و مکان داشتن و امثال آنها یا آنکه *إِذَا أَجْتَمَعَا إِفْتَرِقَا وَإِذَا أَفْتَرِقَا اجْتَمَعَا* یعنی یکی از آنها را ذکر کنیم معنی آن دیگری را هم میدهد چنانکه در قرآن مجید غالباً تسبیح در مقابل تحمید ذکر شده که تحمید عبارت از اثبات همهٔ پسندیدگیها برای او که *الْحَمْدُ لِلَّهِ* باشد و تسبیح تطهیر و اقرار بدوری ذات حق از نکوهیدگیها خواه ذاتی و خواه عارضی که درینجا نیز همان معنی مراد است و هر کدام از تسبیح و تحمید هم که ذکر شود بالملازمه و با دلالت التزامی معنی آن دیگری را هم دارد یعنی لازمه تحمید و اقرار بدارا بودن همه صفات پسندیده دور بودن او از ناپسند است و گرنه تحمید کامل نیست و همچنین تسبیح حقیقی با اثبات تحمید ملازمه دارد ازینرو در بعض آیات بتذکر یکی از آندو اکتفا شده است. در کتاب آیات الولاية^۱ و در تفسیر لاهیجی^۲ از کتاب *اکمال الدین و اتمام النعمة* نقل کرده که ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام روایت کرده که فرمود: *فِي بُيُوتِ أَذْنِ*

(^۱) تألیف مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم شریفی.

(^۲) بهاء الدین محمد بن شیخعلی شریف لاهیجی، متولد حدود ۱۰۱۸، وفات در حدود ۱۰۹۵، تاریخ اتمام تفسیر سه شنبه ۲۴ ربیع المولود ۱۰۸۶.

اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ هِيَ بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ وَالْحُكَمَاءِ وَالْأئِمَّةِ
 الْهُدَى یعنی آن بیوت، خانه‌های انبیاء و پیغمبران و حکماء و ائمه هدی است ولی منظور
 از حکماء حکمای الهی هستند. درین خانه‌ها مردانی هستند که هیچ چیز آنها را از یاد
 خدا و بپا داشتن نماز و دادن زکوة باز نمیدارد یعنی امر خدا را بر همه مادیات و منافع
 دنیوی مقدم میدارند و نماز را در موقع آن بدون تأخیر بپا میدارند. از حضرت باقر و
 حضرت صادق علیهما السلام رسیده که اینها کسانی هستند که هنگام نماز ترک
 خرید و فروش میکنند و بنماز می‌شتابند و اجر و ثواب آنها نزد خدا بیشتر است از
 کسانی که اصلاً بکار و بتجارت مشغول نباشند. و اقامه صلوة آن است که جمیع شرائط
 و مقررات شرعی و باطنیه آنرا رعایت کنند و نیز فرق بین نماز خواندن و بپا داشتن
 نماز (صلوة و اقامه صلوة) آن است که نماز خواندن شامل یکمرتبه هم میشود و اختصاص
 بخود مصلی دارد ولی در اقامه باید هم در همه حال رعایت عظمت و حفظ نماز و
 متروک نداشتن آنرا نموده و هم در مراتب مختلفه نماز از نماز ظاهر و مراتب باطنی نماز
 و توجه قلبی و حضور قلب و مراتب طولی آنرا انجام دهد و نیز دیگران را هم تا بتواند
 مخصوصاً کسانی که تحت کفالت و حضانت او هستند دستور دهد و امر کند و خود نیز در
 همه حال از یاد خدا غفلت نورزیده و حتی در موقع کار هم دل را بیاد او مشغول دارد.

مفسر جلیل بیان السعادة در اول سوره بقره شرح مفصل درباره نماز و انفاق بیان
 فرموده که خلاصه آن این است: انسان دارای مراتبی است که پست‌ترین مراتب آن مرتبه
 مادی و قالب جسمانی او میباشد، سپس مرتبه نفس که به صدر تعبیر میشود و پس از آن
 قلب که بین نفس و روح است و پس از آن مراتب بالاتری دارد و در هر مرتبه نمازی
 دارد. در مرتبه قالبی و جسمانی در شریعت مقدسه اسلام همین افعال و اذکار با هیئت
 مخصوصی است که برای هر کس که متدین بدین اسلام است واجب و ضروری است و
 نماز صدر همان ذکر است که از صاحب اجازه میگیرد و فکری که با آن میباشد و
 واسطه قرار دادن امام که فرموده: وقت تکبیر الاحرام تَذَكَّرُ رَسُولَ اللَّهِ وَاجْعَلْ
 وَاحِدًا مِنَ الْأئِمَّةِ نَصَبَ عَيْنِكَ یعنی وقتی که تکبیر الاحرام میخواهی بگویی یاد

پیغمبر نما و یکی از ائمه را نصب العین خود قرار ده یعنی آنها را شفیع نما. و نماز قلب که بین نفس و روح است توجه بمعانی اذکار نماز و مشاهده حالات و شئونی که بر حقیقت نماز مترتب است و نماز روح معاینه و تحقق بآنها است. و خواه اقامه بمعنی راست بودن و دوری از کجی یا نشستن باشد یا بمعنی اقامه حدود صلوة بگیریم فرقی نمیکند زیرا اعظم حدود آن حدود طولی است که درینجا ذکر کردیم. پس نماز قالب در نماز مانند قالب انسان است و این نماز، قالب حقیقت نماز است و نماز ذکری قلبی مانند روح بخاری انسان و نماز فکری همچون بدن مثالی و نماز قلبی روحانی مانند روح انسان است و همانطور که انسان بدون مراتب باطنه و روح مردار گندیده است، نماز قالبی هم بدون داشتن مراتب بالاتر همینطور است که **رُبُّ مُصَلٍّ وَالصَّلَاةُ تَلْعَنُهُ** اشاره بدین است.

و چون انسان در مراتب کمال باید در ترقی باشد و لازمه آن کندن نواقص و پوشیدن لباس کمال است (خلع و لبس) که رو بکمال رفتن، نماز و خلع نواقص و زوائد زکوة است؛ ازینرو نماز و زکوة در همه ادیان حقه وجود داشته نهایت آنکه در هر دینی بهیئت و وضع مختلفی بوده ولی حقیقت آن یکی است. و چون فعلیت هر مرتبه موقوف بر خلق نقص سابق است ازینرو زکوة و انفاق هم باید باشد، بهمین جهت در قرآن مجید این دو با هم ذکر شده است.

انفاق هم بنابراین بیان اختصاص بانفاق مال ندارد بلکه در مراتب صفات وجودی و کمالات انسانی نیز انفاق باید باشد و صفات رذیله را دور نموده بکمالات متصف گردد و معنی **مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ** هم در همه مراتب عمومیت دارد.

پس بپا داشتن نماز در مراتب طولی این است که در همه مراتب از قالب و صدر و قلب و مراتب بالاتر توجه بحضرت حق داشته و هیچگاه غافل نشود:

اندر همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار
 که نماز دائم این است. **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ** این افراد هیچ چیز آنها را از یاد خدا و بپا داشتن نماز و زکوة باز نمیدارد. خداوند این سه چیز را برای آنها ذکر کرده و اختصاص داده چون یاد خدا اصل همه عبادات و باعث سعادت و کمال روح و رفتن

بسوی خداوند است و نماز و زکوة نیز برای کمک بدان میباشد زیرا نماز عبارت از پوشیدن لباس کمال و زکوة ترک و از بین بردن نواقص و نقائص است و بعبارة اخرى زکوة و نماز عبارت از خلع و لبس است که باید برای سالک الی الله وجود داشته باشد که مولوی فرمود:

هر دمی مرگی و حشری دادیم تابدیدم دستبرد آن کرم
همچو خفتن گشت این مردن مرا زاعتماد بعث کردن ای خدا

که در مراتب همان فنا و بقا است. و زکوة در هر مرحله عبارت از ترک چرکینها و آلودگیها و نقص و نماز متلبس شدن بلباس انسانیت و کمالات معنوی است و ظاهر این دو نیز در هر یک از ادیان حقه بنوعی ظهور داشته و دستور داده‌اند و ممکن نیست در دین حقی این دو وجود نداشته باشد و در دیانت مقدسه اسلام نیز با شرائط و مقدمات و دستورات مخصوصه ذکر شده که باید هر فرد مسلمی بدان دو متعبد و عامل باشد و هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند، ازینرو در قرآن مجید غالباً هر دو با هم ذکر شده است و درینجا نیز پس از ذکر الله که اصل همه ادیان و عبادات است ازین دو تا نام برده است و سپس بروز بازپسین اشاره فرموده است.

معنی تسبیح نیز بطوریکه بیشتر مفسرین گفته‌اند همان نماز است که از ابن عباس رسیده است: **كُلُّ تَسْبِيحٍ فِي الْقُرْآنِ صَلَاةٌ**. و ذکر خدا هم اعم است از یاد او و ذکر توسل بانبیاء و اولیاء و نمایندگان او و ذکر حقائق معرفت حق و دستورات دینی که انسانرا بدو متوجه نماید، اگر قصد دنیا و مادیات در آن نباشد و فقط برای خدا و امر دین باشد. و یکی از نامهای قرآن هم «ذکر» است که فرمود: **إِنَّا نَحْنُ نُذَكِّرُكَ وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ** (سوره حجر).

و امر پیا داشتن نماز و دادن زکوة را فقط امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یکوقت و یک جا جمع کرد که در نماز هنگام رکوع انگشتی خود را بسائل بخشید و آیه شریفه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُتِمُّونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ** درباره آنحضرت نازل شد که فریقین بدان قائلند. و آن بچند قول روایت شده از جمله از

ابی ذر روایت شده که گفت: روزی در مسجد با رسول خدا نماز پیشین (ظهر) می‌گزاردیم، سائلی درخواستی کرد، کسی او را چیزی نداد. سائل گفت: خدایا گواه باش که در مسجد رسول سؤال کردم کسی مرا چیزی نداد. علی نیز نماز می‌گزارد و در رکوع اشاره کرد بانگشت و انگشت را جلو نگاه داشت. سائل انگشت را دید و فهمید که علی اشاره بگرفتن انگشت کرد، آنرا از انگشت علی درآورد. پیغمبر از دور دید، خوشحال شد و درباره علی دعا کرد که خدایا همانطور که هارون را وزیر موسی قرار دادی علی را هم وزیر من کن. هنوز این دعا تمام نشده بود که جبرئیل آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** را آورد.

و از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که روزی رسول خدا در مسجد نماز پیشین بگزارد و پشت بمحراب داد. یک نفر اعرابی از بین جمعیت برخاست و درخواست کمک کرد و اشعاری گفت. رسول فرمود: کیست که باو کمک کند که من ضامن او می‌شوم که در درجه نزدیک بپسندم و من باشد. کسی کمک نکرد. علی علیه السلام در گوشه مسجد نماز نافله می‌گزارد و در رکوع بود، انگشت برداشت. اعرابی جلو رفت و انگشت را بیرون کرد، دارای نگینی گران قیمت بود خوشحال شد و اشعاری در مدح علی گفت. در همین موقع جبرئیل آیه **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** را آورد. پیغمبر از اعرابی پرسید چه کسی بتو چیزی داد؟ گفت: برادرت و پسرعمت علی بن ابیطالب. حضرت، علی را احضار کردند، فرمودند: خوشا بحال تو که بدرجه من و ابراهیم رسیدی. اصحاب حاضر که دیدند هر کدام انگشتی داشت آنروز داد بطوریکه می‌گویند در آنروز چهارصد انگشت بآن اعرابی دادند و او فهمید که از برکت دست علی است.

آنان از روزی می‌ترسند که دلها و دیده‌ها از حالی بحالی میشود و منافق و مشرک و فاسق بر اثر آتش دوزخ گرفتار سوزندگی آتش میشوند و دلهای جمعی بین طمع در نجات و ترس از هلاک و عذاب زیر و رو میگردد و دیده‌های آنها هم همواره براسست و چپ مینگرد که نامه عمل آنان و پرونده رفتارشان آیا از راست میرسد یا از چپ و یا آنکه دلها از خفقان و اضطراب بر سینه سوار میشود و دیده‌ها کور میگردد یا آنکه دلهایی که درین جهان بشک و تردید یا انکار حقائق دین و توجید گرفتارند در آنعالم همه آنچه

خبر بدان داده‌اند بر آنها یقین می‌گردد و دیده‌ها آنچه را که ندیده می‌بیند که نمیتواند بهیچوجه انکار کند که *إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا*.

دل را از آنجهت قلب نامیده‌اند برای اینکه زیاد زیر و رو میشود و تغییر حالت میدهد.

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی مؤمن کند زندیق را

و چون در آنروز دلها تا نزدیک حنجره از اضطراب بالا می‌آید و پائین می‌رود و دیده‌ها نیز مرتب رو بر است و چپ است که تکلیف خود را بفهمد ازینرو *تَتَقَلَّبُ* فرمود. و *تَقَلَّبُ* دلها و دیده‌ها یا باین است که خود آنها زیر و رو میشوند که از هول و ترس و فزع مضطرب و منقلب می‌گردند و یا آنکه حالات آنها تغییر میکند و عوض میشود مثلاً دلها از شک بیقین و از نادانی بدانانی تغییر میکند و دیده‌ها از کوری به بینائی برمیگردد. بندگان مقرب خدا درین عالم از نتیجه اعمال خود در روز پاداش ترسانند چنانکه حضرت سجّاد علیه السلام در دعای ابو حمزه در ضمن دعا گوید: *فَمَنْ يَكُونُ أَسْوَأَ حَالاً مِنِّي إِنْ أَنَا نَقَلْتُ عَلَيَّ مِثْلَ حَالِي إِلَى قَبْرِ لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرُقْدَتِي وَ لَمْ أَفْرِشْهُ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ لِضَجْعَتِي* یعنی کیست که بدحال‌تر از من باشد موقعی که مرا به قبری ببرند که آنرا برای آسایش خود مهیا ننموده و بکردار نیک برای استراحت خود فرش نکرده‌ام. *وَ مَالِي لَا أَبْكِي وَ لَا أَدْرِي إِلَيَّ مَا يَكُونُ مَصِيرِي* چرا گریه نمیکنم در صورتیکه نمیدانم عاقبت کار من چه خواهد شد. و خوف و ترس نگرانی نسبت بآینده است و حزن و اندوه و نگرانی نسبت برفتار گذشته میباشد؛ و چون مؤمن همیشه در دنیا از عاقبت کار خود که بکجا خواهد انجامید و مآل کار او چه خواهد بود نسبت بآینده ترسان است و چون از گذشته و رفتار و خطاهای خود اندوهگین و متأثر است، درباره گذشته متأثر و محزون است و کوشش دارد که حتی الامکان دستورات خدائی را اجراء کند و اطاعت نماید ولی موقعی که از دنیا می‌رود و روح او بعالم عقبی می‌پیوندد و نظر بگذشته و رفتار خود در دنیا که میکند چون خدا از او راضی است برای او حزنی و اندوهی نیست و چون نتیجه کار خود و جزای نیک را در عالم آخرت مشاهده میکند ترسی هم باقی نمی‌ماند که فرموده است: *أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا*

خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. و این حالات در علی مرتضی علیه السلام و ائمه هدی علیهم السلام و اهل بیت رسالت موجود بود که درباره علی علیه السلام سوره «هل آتی» نازل شد، از جمله فرمود: **يُوفُونَ بِالسَّنْدْرِ وَ يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا.**

کلمه اذن در لغت بمعنی اجازه است و در اصطلاح فلسفه یکی از مراتب قَدَر الهی است زیرا آنچه در عالم واقع میشود مسبوق بعلم و اسبابی است که همه آنها تحت اراده و مشیت حق میباشند. اول قضاء سپس قَدَر بعداً اذن سپس اجل بعداً کتاب یعنی ابتداء حکم خدائی در آن باره صادر میگردد بعداً اندازه گیری میشود و خداوند تعیین میفرماید سپس اذن میدهد آنگاه مدت و وقت آن تعیین میشود بعداً لوح محفوظ است که کتاب نامیده میشود. و درین آیه شریفه منظور همان مقام تقدیر میباشد و بعضی هم لوح محفوظ را همان مقام قَدَر گفته‌اند و لوح محو و اثبات را قَدَر علمی و عالم طبع را قَدَر عینی گفته‌اند چون آنچه در لوح محفوظ یا محو و اثبات مقدر شده درین عالم ظهور خارجی پیدا میکند. بعضی هم پس از لوح محو و اثبات که قدر علمی است عالم نفوس را قدر اجمالی و عالم مثال را قدر تفصیلی و عالم طبع را عالم امضاء گفته‌اند چون آنچه در عوالم عالیه برای طبع مقدر میگردد درینجا میگذرد و واقع میشود. و عالم امضاء را نیز که رو بعالم طبع است دارای سه مرتبه اذن و اجل و کتاب که بمعنی شروع کردن و گذشتن و انجام دادن است گفته‌اند که اذن در اول مرحله ورود باین عالم است و بعضی هم عالم مثال را در مرحله امضاء و اذن و عالم طبع را اجل و کتاب ذکر کرده‌اند و اصطلاحات دیگری هم هست که در کتب عرفانی و فلسفی مذکور است و درین آیه شریفه یا منظور همان اجازه و معنی لغوی آن است یا مراد اذن در مرحله دوم عالم مثال میباشد.

در تفسیر صافی از کافی است که قتاده^۱ خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کرد: بخدا سوگند من نزد هیچیک از فقهاء که می‌نشینم مضطرب نشده‌ام باندازه‌ای که در حضور شما منقلب میشوم. حضرت فرمود: آیا میدانی در کجا نشسته‌ای؟ **بَيْنَ يَدَيِ يُبُوتِ أَذِنَ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ** یعنی جلو خانه‌هائی که خداوند اذن داده که دارای رفعت و بلندی

(^۱) قتاده بن دعامه بصری، فقیه بصره.

شوند نشسته‌ای، مائیم آن بیوت. و مراد تعظیم نمودن و نیز بلند بودن آنها از پلیدیها و ناپاکیها و معاصی است و اخبار از طرق خاصه و عامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده که خانه علی و فاطمه از بهترین آن بیوت است که قبلاً هم حدیثی ذکر کردیم.

این خانه‌ها را مردانی پاسداری و محافظت میکنند که صبح و شام بیاد خدا مشغول و دنیای پر زرق و برق فریبنده در آنها اثر ننموده و آنها را از ذکر حق غافل نمیکند و از روز پاداش ترسان و خوفناکند.

کلمه رفع بچند معنی استعمال شده. گاهی در بلند کردن جسمی از جای خود چنانکه فرموده: **وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ** و گاه بمعنی برپا ساختن بنا چنانکه فرموده: **إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ** که آن را نیز میتوان بمعنی بلند کردن پایه‌ها گرفت و گاه برای مدح و بلند کردن نام شخص که در سوره الم نشرح فرموده: **وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ** و گاه درباره مقام و منزلت که بخواهند شرافت آنرا بیان کنند چنانکه فرموده: **وَرَفَعْنَا بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ** و در آیه **أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ** یکی از دو معنی اخیر مراد است.

از نظر عرفانی مراد از **بُيُوتِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ** دلهای مؤمنین است و بندگان مقرب خدا است که فرموده‌اند: **قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ** و چون در مقام سلوک کوشش نمود و دل را بیاد خدا مشغول داشت و حال مراقبه داشت بر اثر آن حال مرابطه حاصل میشود و دل بعالم بالا مربوط میگردد و کشف و شهود دست میدهد و اگر بر آن حال مداومت کند معرفت برای او دست میدهد و دل او عرش خدا میگردد که **قَلْبُ الْعَارِفِ عَرْشُ اللَّهِ**.

دل مرد خدا آئینه گیتی‌نما آمد تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد

اگر خواهی که انوار جمال کبریا بینی جمالش در دل مرد خدا جلوه‌نما آمد

و بالاترین مراتب این خانه‌ها صاحبان ولایت کلیه و چهارده نفر معصوم میباشند که قلوب آنها عرش اعظم الهی است و دلهای مؤمنین نیز بواسطه اتصال بآنها خانه خدا شده‌اند. این خانه‌ها و قلوب مؤمنین است که بر اثر اتصال بصاحب ولایت و گرفتن دامن

او و بستن عهد و پیمان با او خداوند اذن می‌دهد که بالا برود و رفعت و عظمت پیدا کند و به بندگی خدا و یاد او و پیا داشتن نماز و حضور قلب و تزکیه نمودن نفس از نواقص و آلودگیها شایسته این می‌گردد که خانه خدا شود که خانه حقیقی حق آنجا است و تعظیم ظاهر مسجد بتنهائی کافی نیست چون مساجد ظاهری ممکن است برای خدا ساخته نشود و از روی ریا باشد یا برای مقاصد و اغراض مادی دنیوی همچون مسجد ضرار و امثال آن، پس باید در تعظیم مساجد حقیقی و خانه‌های واقعی خدا که قلوب مؤمنین و بزرگان دین است کوشید و مساجد ظاهری هم اگر با آنها ارتباط داشته باشد و برای خدا ساخته شود البته خوب و محترم و خانه خدا است ولی اگر اغراض دیگر کار فرما باشد آن تعظیم را ندارد مانند مساجدی که بنی‌امیه می‌ساختند و حتی در آن مساجد سبّ علی و فرزندان علی می‌کردند.

ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جدا میکنند

این مجاز است آن حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران

باید دل را از غیر خالی کرد تا خانه حق گردد که رسیده است خداوند بدو^۱ علیه السلام وحی کرد: یا داوود فَرِّغْ لِي بَيْتًا أَسْكُنُ فِيهِ قَالَ يَا رَبِّ أَنْتَ مُنَزَّرُهُ عَنِ السُّبُوتِ قَالَ فَرِّغْ لِي قَلْبَكَ یعنی خدا بدو فرمود: برای من خانه‌ای آماده کن که در آنجا ساکن شوم. عرض کرد: خدایا تو احتیاج بخانه نداری و بی‌نیازی. فرمود: دل خود را برای من از بیگانه و غیر خالی گردان. دل عارف چون از هوی و هوس و کدورت و آلودگیها و حبّ دنیا خالی و بذکر و فکر حق صیقلی داده شده و جلا یافته لیاقت ظهور نور کبریائی پیدا میکند. ابتداء مکاشفات و مشاهدات حقائق غیبیه در آن ظهور میکند و صور الهیه مشهود میگردد.

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابِلًا كُلِّ صُورَةٍ فَمَرَعِي لِعِزْلَانٍ وَ دِيرًا لِرُهْبَانِ

و چون بر مراقبه و مرابطه ادامه داد و افزود، دل از همه چیز خالی میگردد و فنا برای صاحب او پیدا میشود و استعداد ظهور تجلی نور الهی پیدا میکند!

(^۱) تفسیر روح‌البیان تألیف اسماعیل حقی پاشا در تفسیر آیه نور.

برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
 چو تو بیرون روی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید
 و بجائی میرسد که جز محبوب در وجود او نیست و مترنم بمقال لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ در مقام توحید افعالی سپس لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ظاهر کننده توحید صفاتی، آنگاه سراسر وجود او گویای لا هُوَ إِلَّا هُوَ در مقام توحید ذاتی میگردد.

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
 درین وقت است که خانه دل از اغیار خالی شده مخصوص نزول اجلال یار میگردد
 و خانه حقیقی حق و عرش الهی میشود و مصداق وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ظاهر میشود:
 در حدیث آمده که بیت حرام زاده در وی عَلَیَّ جسمانی
 دل ما خانه‌ای است سینه مقام زاده در وی عَلَیَّ نورانی
 که ابتدای آن معرفت امام بنورائیت و نهایت آن معرفت حق بعظمت و علو است که
 الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ.

تن رها کن تا همه جانت کنند بندگی کن تا که سلطانت کنند
 و نزدیک بهمین معنی است آنچه به عبدالله بن مسعود نسبت داده شده که مَثَلُ نُورِهِ
 یعنی صفت نور او در دل مؤمن مانند روزنه‌ای است که در آیه شریفه أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ
 صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلِيٌّ نُورٌ مِنْ رَبِّهِ از حضرت رسول معنی این نور سؤال شد. فرمود:
 هنگامیکه این نور بدل مؤمن پرتو اندازد سینه او باز و منشرح میشود. عرض شد نشانه آن
 چیست؟ فرمود: بیعلاقگی بدنیا و توبه و علاقه‌مندی برفتن بجهان جاویدان و مرگ. که
 درین آیه نور دل مؤمن را بچراغ تشبیه فرموده و دل بمنزله چراغدان (مشکوة) و مصباح
 همان نورائیت دل بنور ایمان و زجاجه در حقیقت حَبَّةُ الْقَلْبِ^۱ یا روح بخاری و اعمال و
 معاملات که مصطلح عرفاء است حکم شجره مبارکه دارد و احوال و واردات غیبیه که
 نتیجه اعمال و معاملات میباشد حکم روغن این درخت و وسیله روشن کردن چراغ دل

(۱) مراتب قلب را در اصطلاح عرفاء در گذشته ذکر کردیم.

میباشد. معاملات هم در اصطلاح عرفاء مقاماتی است که نفس انسانی بکمک قلب در آنها سیر میکند که عرفاء چندین مقام گویند از جمله: رعایت و مراقبه و اخلاص و تهذیب و استقامت و توکل و تفویض و تسلیم و غیر آنها میباشد که در شرح منازل السائرین شیخ بعدالرزاق کاشانی ذکر شده است.

و عبارتی مطابق نظریه بعض عرفاء نور حق دل‌های عارفان را بتوحید روشن و قلوب عاشقان آندرگاه را بمحبت و فنای در ذات محبوب یاری میکند. اشیاء را صورت وجود میدهد و درون سالکان را بنور خود روشن میکند و از تاریکیهای طبیعت خارج و بنور ملکوت خود روشن میگرداند. در آنموقع است که بصیرت و دیده باطن مشاهده میکند که خداوند بحق و حقیقت نور آسمانها و زمین است و آنچه در عالم صغیر و کبیر ظاهر است همه به افاضه الهی ظاهر و بنور او منور میباشند ولی چون شدت ظهور دارد از نهایت ظهور مخفی و پنهان است.

يَا مَنْ هُوَ أَخْتَفِي لِفَرْطِ نُورِهِ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ
بِنُورِ وَجْهِهِ اسْتَتَارَ كُلُّ شَيْءٍ وَعِنْدَ نُورِ وَجْهِهِ سِوَاهُ فَيءِ

در دعای عرفه حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام است: اَلْغَيْرُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ.

لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

تا خداوند آنانرا مطابق بهترین کارها که کرده‌اند پاداش دهد و از فضل و عنایت خود زیادت‌تر هم بآنها بدهد بدون حساب، یعنی هر عملی که کرده‌اند مطابق همان اعمال نیک و بهترین عمل بآنها پاداش دهد و زیادت‌تر از قدر استحقاق بآنها میدهد چون مورد عنایت او واقع شده‌اند زیرا وعده داده است بآنها در قرآن مجید که در مقابل هر حسنه ده برابر تا هفتصد برابر بدهد بلکه بقدری می‌بخشد که اصلاً بخاطرشان خطوط

نمیکنند.

بعضی گفته‌اند این آیه درباره کسانی نازل شد که چون ندای نماز و اذان را می‌شنیدند همه کارها را ترک کرده و رو بنماز می‌رفتند نه درباره اصحاب صفه که بکلی ترک کار کرده و معتکف مسجد شده بودند. زیرا آن دسته اول افضلند که برای خاطر نماز ترک کار میکنند و هر چند اصحاب صفه هم بزرگوار و مورد عنایت خدائی هستند ولی دسته اول چون جمع بین ظاهر و باطن نموده، در موقع کار اشتغال دارند و هنگام نماز بسوی نماز و بیاد خدا می‌شتابند افضلند لیکن کسانی که هر گاه دنیا یا لهو و لعب را ببینند از خدا و پیغمبر و نماز منصرف شده رو بسوی دنیا می‌روند مورد عنایت خدائی نیستند و إِذَا رَأَوْ تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ یعنی هر گاه تجارت یا امر بازیچه‌ای را ببینند رو بسوی آن می‌روند و ترا ایستاده ترک میکنند بگو آنچه نزد خدا می‌باشد از کارهای لغو و بیهوده و از تجارت و خرید و فروش بهتر است.

و ممکن است عبارت شریفه لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا را باینطور ترجمه کنیم که خداوند آنها را به بهتر از آنچه عمل کرده‌اند جزا بدهد. و فرق آن است که در بیان اولی منظور این است که خداوند آنها را پاداش دهد بر طبق بهترین عمل آنها یعنی هر عملی که کرده‌اند از بسیار نیک و نیک غیر آن همه را مطابق بهترین اعمال آنها جزا دهد بتقدیر بِأَحْسَنَ مِمَّا عَمِلُوا. که در معنی اخیر مقصود این است که عمل نیکی که کرده‌اند خداوند بهتر از آن بآنها جزا بدهد و پاداش را بر آنچه آنها عمل کرده‌اند زیادتر میدهد ولی در معنی اول تقدیر آن بِأَحْسَنَ أَعْمَالِهِمْ یعنی لِيَجْزِيَهُمْ جَمِيعَ أَعْمَالِهِمْ مِثْلَ جَزَاءِ أَحْسَنَ أَعْمَالِهِمْ. و البته معنی اول که اشاره دارد باینکه همه اعمال آنها را مطابق بهترین اعمال جزا بدهد بلیغ‌تر و امیدوار کننده‌تر است و اگر با نظر فلسفی بخواهیم تطبیق دهیم که فلاسفه گویند شیئیت و شخصیت هر چیز بفعلیت اخیره و آخرین صورت او است باید بگوئیم هر عملی که در آخر کرده خواه خیلی خوب و خواه خوب باشد جزای آن هم همانطور است ولی خداوند از نظر نهایت تفضّل همان

بهترین عمل را فعلیتِ اخیره او قرار میدهد و جزاء را مطابق آن بلکه زیادت‌تر میدهد مگر آنکه خدای نکرده عمل او بکلی منقلب شده و فعلیتِ اخیره او از سعادت بشقاوت برگردد مانند کسانی که مدّت عمر خود را بنیکی گذرانده و در آخر تغییر حال و انقلاب وضع برای آنها پیدا شود، در آن هنگام است که مصداقِ حَبِطُ أَعْمَالِهِمْ واقع میشوند ولی اگر با فعلیتِ سعادت باشد آنچه بکند خداوند همه اعمال او را با بهترین عملی که نموده جزا میدهد بلکه در داده او حساب نیست و چندین برابر بلکه گاهی بدون احصاء جزا میدهد.

لیکن در کیفر بدیها زیادت‌تر نمیدهد که فرمود: جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا چنانکه در حدیث معراج رسیده است که خداوند به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله در مقام قرب عنایت‌هایی فرمود، از جمله فرمود: «در امت‌های گذشته برای هر نیکی یک نیکی و برای هر بدی یک بدی جزا میدادم که بر آنها خیلی سخت بود ولی من این را از امت تو برداشته و هر نیکی را ده برابر پاداش و هر بدی را یکی مطابق خودش کیفر میدهم و در گذشتگان اگر کسی نیت کار نیکی میکرد ولی موفق بانجام آن نمی‌شد در نامه عمل او نیکی نمی‌نوشتیم و اگر عملاً انجام میداد یک حسنه برای او مینوشتیم ولی در امت تو اگر کسی همّت بکار نیک بورزد و موفق بانجام آن نشود یک حسنه و اگر آنرا انجام دهد ده برابر مینویسم و در امت‌های گذشته اگر کسی همّت بکار بدی میورزید و بجا نمی‌آورد برای او ثبت نمی‌شد و اگر انجام میداد یک سیئه نوشته می‌شد ولی در امت تو اگر کسی بکار بدی همّت بورزد ولی آنرا بجا نیاورد برای او حسنه مینویسم.» و همینطور مزایا و اختصاصات دیگری هم برای این امت فرمود که همه اینها دلیل عنایت و فضل او نسبت به امت اسلامی است.

پس مؤمنین و صاحبان حسنه را جزا میدهد چندین برابر بدون حساب و کسیکه نامه عمل او از بدیها خالی باشد داخل بهشت میشود بدون حساب و کسیکه اصلاً در نامه عمل او نیکی نباشد و پر از بدی باشد، مانند کشتندگان ائمه و اولیای خدا، بدوزخ میروند بدون حساب و اشخاصی که مورد حساب واقع میشوند کسانی هستند که عمل نیک و بد را با

یکدیگر مخلوط نموده و در نامه عمل آنها هر دو قسم ثبت می‌باشد و مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ هستند. پس جزاء دادن با حساب است ولی برای کسانی که عمل نیک میکنند و مورد عنایت واقع میشوند تفضّل و بدون حساب است هر چند رسیده است که فِي حَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ ولی آنهم در موقعی است که هر دو عمل را با هم داشته باشد که رسیدگی میشود و اگر توبه کند از بدیها عفو میشود. در سوره توبه، آیه ۱۰۳، میفرماید: وَ آخِرُونَ أَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یعنی یکدسته دیگر هم میباشند که بگناه خود اعتراف نموده کار نیک و بد را مخلوط نموده شاید خداوند بر آنها توبه دهد یعنی امید است که توبه کنند و خداوند از بدیهای آنها عفو کند.

برای آیه شریفه نور تفسیرهای بسیار شده که هر یک از نویسندگان از یک نظر یا جهات مختلفه تفسیر نموده‌اند ولی این آیه شریفه دریای عمیقی است از معرفت و علم و حقائق که بعمق آن نتوان رسید مگر کسانی که راسخ در علم بوده و از مشکوة ولایت و مصباح امامت مستنیر شده و بحقائق غوص و خوض در دریای معرفت آگاه گشته و با کمک سیّاحان بحار بینش که راسخون واقعی در علم و شناوران در دریای حقیقت توحید و عالم مشیت و صاحبان ولایت کلیه میباشند درین دریا وارد شوند. اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ قُلُوبَنَا بِنُورِ مَحَبَّتِكَ وَ مَعْرِفَتِكَ.

فهرست منابع و ماخذ

نام کتاب	مؤلف
۱_ قرآن مجید	—
۲_ تفسیر بیان السعادة (که اساس تألیف کتاب	جد امجد مرحوم حاج ملا سلطانمحمد سلطانعلیشاه گنابادی، متولد ۲۸ جمادی الاولی (است)
۳_ مجمع البیان	۱۲۵۱، تاریخ شهادت ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷ شیخ ابوعلی فضل بن حسن الطبرسی، متوفی در ۵۴۸
۴_ الباقیات الصالحات	مرحوم حاج شیخ عباس قمی، متولد ۱۲۹۴، متوفی در ۱۳۵۹
۵_ تفسیر صافی	مرحوم ملا محمد محسن فیض کاشانی، متولد ۱۰۰۷، متوفی در ۱۰۹۱
۶_ تفسیر خسروی	مرحوم علیرضا میرزا خسروانی، متولد ۱۲۷۱ شمسی، متوفی ۱۳۴۵
۷_ پرتوی از قرآن	عالم جلیل مرحوم حجاج سید محمود طالقانی، متولد ۱۲۹۹ شمسی، متوفی در ۱۳۵۸
۸_ تفسیر ملاصدرا	مرحوم صدرالمتألهین محمد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملا صدرا، متولد ۹۷۸، متوفی در ۱۰۵۰
۹_ تفسیر منهج الصادقین	مرحوم ملافتح الله کاشانی، متوفی در ۹۸۸
۱۰_ تفسیر المیزان	مرحوم حاج سید محمد حسین علامه طباطبائی، متولد ۱۳۲۱، متوفی در ۱۴۰۲
۱۱_ تفسیر عیاشی	محمد بن مسعود بن محمد عیاشی سمرقندی، متوفی در ۳۲۰
۱۲_ اصول کافی و روضه کافی	شیخ الفقهاء محمد بن یعقوب کلینی، متوفی در ۳۲۸

- ۱۳_ تفسیر کشف الاسرار
خواجه عبدالله انصاری هروی، متلد ۳۹۶،
متوفی در ۴۸۱
- ۱۴_ تفسیر رُوح الجنان و رُوح الجنان
شیخ ابوالفتوح رازی، متوفی در قرن ششم
- ۱۵_ تفسیر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان
ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی، متوفی
در قرن هشتم (معروف به گازر)
- ۱۶_ قرآن در اسلام
علامه سید محمد طباطبائی
- ۱۷_ تاریخ قرآن کریم
دکتر سید محمد باقر حجتی
- ۱۸_ تاریخ قرآن
دکتر محمود رامیار
- ۱۹_ البیان فی تفسیر القرآن
آیه الله علامه آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی،
چاپ ۱۳۹۴ هجری در بیروت
- ۲۰_ احتجاج
طبرسی
- ۲۱_ صالحیه
مرحوم جد امجد حاج ملا علی نورعلیشاه
ثانی، متولد ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۸۴، مسموم در ۱۵
ربیع الاول ۱۳۲۷ قمری
- ۲۲_ تفسیر شریف لاهیجی
بهاءالدین محمد بن شیخعلی ملقب به شریف
لاهیجی، متولد ۱۰۱۸، متوفی در ۱۰۹۵، تألیف
در ربیع المولود ۱۰۸۶
- ۲۳_ شرف النبی
ابوسعید عبدالملک بن ابی عثمان محمد
خرگوشی نیشابوری، واعظ نامی شافعی که
ارادت تام به اهل بیت داشته، متوفی ۴۰۶ یا
۴۰۷
- ۲۴_ توراة
کتاب مقدس یهود
- ۲۵_ تلمود
از کتب معتبره یهود
- ۲۶_ قاموس کتاب مقدس
جیمز هاگس امریکائی، چاپ بیروت ۱۹۲۸
- ۲۷_ تاریخ جامع ادیان
جان ناس، ترجمه مرحوم علی اصغر حکمت
- ۲۸_ الآثار الباقیه
ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی،

- متولد ذیحجه ۳۴۰، متوفی دوّم رجب ۴۴۰،
ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ طهران ۱۳۵۲
- ۲۹_ تفسیر مقتنیات الدرر
حاج میر سید علی طهرانی، متوفی در ۱۳۵۴
- ۳۰_ تفسیر الدر المنثور
جلال الدین بن عبدالرحمن السیوطی
المصری، متولد ۸۴۹، متوفی در ۹۱۰ هجری
قمری
- ۳۱_ تفسیر آیه نور
مرحوم صدر المتألهین شیرازی معروف به ملا
صدرا
- ۳۲_ مواهب علیه
مولی حسین کاشفی سبزواری، متوفی ۹۰۶ یا
۹۱۰، چاپ طهران ۱۳۱۹
- ۳۳_ تفسیر جامع
حاج سید ابراهیم بروجردی، تاریخ تألیف
۱۳۷۵
- ۳۴_ اشعه نور
شیخ محمد هادی نجفی طهرانی، متولد ۱۲۳۹،
متوفی دهم شوال ۱۳۲۱
- ۳۵_ تفسیر آیه نور
شیخ احمد احسائی، متولد رجب ۱۱۶۶،
متوفی در ۱۲۴۱
- ۳۶_ تفسیر مفاتیح الغیب مشهور به تفسیر کبیر
فخر الدین رازی محمد بن عمر بن الحسین
القرشی، متولد ۵۴۳ یا ۵۴۴ متوفی در ۶۰۶
ملاً محمد محسن فیض کاشانی
- ۳۷_ تفسیر اصفی^۱
میرزا ابوالقاسم شریفی ذهبی، متوفی در ۱۲۸۶
- ۳۸_ آیات الولاية
۳۹_ شرح منازل السائرين
شیخ عبدالرزاق کاشانی، متوفی در ۷۳۲
- ۴۰_ تفسیر روح البیان
اسماعیل حقی پاشا، متوفی در ۱۱۲۷



نرسین العزنا و قزوین الفقیر حضرت آقامی حاج ساطع حسین تابند کنا بادی «رضا علیشاہ»

مختصری از شرح حال حضرت قطب العارفين
مولانا حاج سلطانحسين تابنده گنابادی
«رضاعلیشاه» اعلى الله مقامه الشریف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علامه مفضل، فقیه عارف، صاحب النفس الزکیة الولیة جناب مستطاب حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه در بامداد روز سه‌شنبه ۲۸ ذیحجه الحرام سال ۱۳۳۲ هجری قمری برابر با ۲۵ آبانماه ۱۲۹۳ هجری شمسی در بیت الشرف علم و عرفان و خاندانی که همه بزرگان او عالمان دین بوده‌اند، به دنیا آمد. امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء از سر لطف و مرحمت این خاندان شریف را به لقب «بیچاره» مفتخر کردند. حضرتش در دامان عقیفه کریمه و ظلّ عنایات پدری چون حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن بیچاره گنابادی صالح علیشاه قدس الله سره العزیز دوران رضاعت و صباوت را گذرانیده، دانش نخستین را که عبارت از تعلم و فراگیری قرآن است در زادگاه خویش تحت توجه و بدستور والد ارجمند و معظم خود آموختند.

سپس آموزش ابتدایی را نزد مرحومین ملاً خداداد خیبرگی و ملاً محمد رحمانی نودهی مشهور به ادیب فرا گرفتند و پس از فراغت از تحصیل ابتدایی برای یادگیری ادبیات عرب که زبان رسمی دین مبین اسلام است، نزد مرحومان ملاً محمد اسماعیل رئیس العلماء عموی والده و حاج ملاً محمد صدرالعلماء جدّ امی خود تغمدهما الله بغفرانه رفته و کسب دانش نمودند و همچنین برای تفقه و تدبیر در شریعت نبوی کتب **معالم و شرایع و شرح لمعه و شرح منظومه حکمت و منطق** را در ساحت انور خداوندگار علم و عرفان حضرت آقای صالح علیشاه پدر بزرگوار خود، فرا گرفته و زانوی تلمذ بر زمین نهادند.

معظم له بسال ۱۳۵۰ هجری قمری مطابق ۱۳۱۰ هجری شمسی به اشاره والد معظم خود به حوزه علمیه اصفهان عزیمت کرده و از محضر علمای اعلام و آیات عظام چون حضرات آقا شیخ محمد گنابادی و آقا شیخ محمود مفید و حاج سید مرتضی خراسانی معروف به جارچی و آیت الله حاج سید مهدی دُرچه‌ای و آیت الله حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی اصفهانی و آیت الله حاج سید محمد نجف آبادی اصفهانی و آیت الله حاج

آقا رحیم ارباب اعلی الله مقامهم و اسکنهم فی غرف الجنان و حشرهم الله مع اولیائه، خارج فقه و اصول و فلسفه و ریاضیات را فرا گرفته و استفاده‌های علمی فراوانی کسب نمودند تا اینکه قوه اجتهاد را ملکه خود گردانیده و موفق به اخذ اجازات از علماء و آیات عظام چون مرحوم آیت الله حاج سید مهدی دُرچهای و آیت الله حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی اصفهانی و آیت الله سید محمد موسوی نجف آبادی رضوان الله علیهم اجمعین گردیدند.

مرحوم آیت الله دُرچهای رضوان الله علیه در بخشی از مشیخه و اجازه‌ای که جهت معظم له نوشته‌اند چنین می‌گویند: و كان ممن جدّ في الطلب و بذل الجهد في تحصیل هذا المطلب و فاز بسعادي العلم و العمل، العالم الفاضل، الفاضل الكامل، فخر الفضلاء الراشدين الآقا سلطان حسين آقا الجنابذي المدعوة ببيچاره نجل العالم الكامل الحاج شيخ محمد حسن حفظهما الله تعالي من البلايا و الخن فلا يخفي انّه فاز باسني مراتب الرشاد و الارشاد و هو مميّز للصحيح و السقيم فليشكر الله تعالي بما منحه و أسأل الله ان يوفّقه.^۱

و همچنین آیت الله حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی اصفهانی اعلی الله مقامه در ۱۴ ذی‌عده الحرام ۱۳۵۵ در قسمتی از مشیخه خود که به جهت ایشان مرقوم داشته‌اند، چنین می‌نویسند:

أما بعد الحمد و الصلوة فإنّ الفاضل الكامل و يم الفضل الذي ليس له ساحل، السالك سبيل الوصول و فيلسوف المعقول و المنقول سلطان حسين المعروف ببيچاره سعد جدّه من جعل العلم بغيته فصرف في تحصيله همته حتى شغل ايامه و اسر ليااليه.^۲

^(۱) از کسانی که در طلب این مطلب جدّیت کرده و تلاش نموده و به سعادت علم و عمل نایل شده است، عالم فاضل، فاضل کامل، فخر فضلائی به رشد و کمال رسیده آقای سلطانحسین گنابادی ملقب به بیچاره فرزند عالم کامل حاج شیخ محمد حسن می‌باشد که خداوند هر دو ایشان را از بلایا و محنت‌ها حفظ کند. پوشیده نماند که وی به مراتب عالی رشد و ارشاد رسیده و فرق گذارنده میان درست و نادرست است پس باید به آنچه خداوند به او داده شکر کند و من از خداوند می‌خواهم که او را موفق بدارد.

^(۲) اما بعد از حمد و صلوات، فاضل کامل و دریای فضلی که ساحلی ندارد، سالک راه‌های وصول و فیلسوف معقول و منقول، سلطان حسین معروف به بیچاره که مجاهده‌اش قرین نیکبختی شده. کسی که

و مرحوم آیت الله حاج سید محمد موسوی نجف آبادی اعلی الله مقامه و اسکنه الله فی جنانه و حشره الله مع اجداده در شوال المکرم ۱۳۵۴ مشیخه ای به جهت معظّم له می نویسند که در فرازی از آن چنین آمده است: **ممن جدّ واجتهد فی الطلب و بذل الجهد فی تحصیل هذا المطلب و فاز بسعادی العلم و العمل و حاز منها الحظّ الاوفر الاکمل العالم العامل والفاضل الکامل الحائز الفضائل الفائق بین الاقران والامثال ذوالفکر النقّاد والطبع الوقّاد والفضل الوافی والذهن الصّافی السّحلی بکلّ زین و المعری من کلّ شین مولینا السلطان حسین نجل العالم الجلیل السّحلی قطب العارفين و كهف السالکین التّقی النّقی المؤمن مولینا الشیخ محمد حسن اطال الله بقائهما طول الزّمن**^۱.

باری حضرتش بموازات دانش اندوزی، به تحصیل عرفان علمی و بعضی از رموز و علوم دیگر ادامه داده، **شرح فصوص** را به نزد عارف بزرگوار شیخ الطریقه و الشریعه مرحوم حاج شیخ اسدالله ایزدگشسب ملقب به درویش ناصرعلی قدس الله روحه تلمذ نمودند. سپس برای تکمیل علوم ظاهری اصفهان را به قصد تهران ترک کردند.

در تهران در دانشکده علوم معقول و منقول که اساتیدی گرانقدر چون استوانه معقول و منقول حضرت آیت الله حاج شیخ سید محمد کاظم عصّار رضوان الله علیه و حضرت جامع المنقول والمعقول شارح مکتب ملا صدرا و حاج ملا هادی سبزواری جناب میرزا مهدی آشتیانی نورالله مرقده و **حجة الاسلام** آقای سید محمد مشکوه و مرحوم استاد محمود شهابی رضوان الله علیهم و دیگر اساتید معظّم مشغول به افادات بودند، حضور پیدا کرده و از خرمن دانش آنان خوشه چینی کردند. و در سال ۱۳۱۸ شمسی موفق باخذ

علم را مقصود خویش قرار داد و همتش را در تحصیل آن مصروف نمود و حتی روزها و شبها بدان پرداخت.

^۱ از کسانی که جدیت کرده و در بدست آوردن این مطلب کوشش صرف نموده و به سعادت علم و عمل نایل شده و حظّ وافر کامل از آن برده است، عالم عامل و فاضل کامل، دربردارنده فضائل، سرآمد همگان و نزدیکان، صاحب فکر نقاد و طبع وقاد و فضل وافی و ذهن صافی، آراسته به هرزینت و پیراسته از هر عیب، مولانا سلطانه حسین، فرزند عالم جلیل و محدث شریف قطب العارفين و كهف السالکین پرهیزکار پاک، مولانا شیخ محمد حسن است (خداوند بقای آنها را افزون بگرداند).

درجه لیسانس گردیده، پایان‌نامه دانشسرای عالی را درباره «فلسفه فلوطین» و پایان‌نامه دانشکده معقول و منقول را بنام «سیر تکاملی و حرکت جوهریه» نگاشتند.

در همین سنوات است که با صبیّه مکرمه خلد آشیان جناب آقای دکتر علی نورالحکماء ازدواج کردند که ثمره این وصلت ۵ فرزند است. در هفتم ذیحجه الحرام ۱۳۶۴ قمری مطابق با ۲۲ آبانماه ۱۳۲۴ شمسی اولین اولاد ذکور این زوج معظم قدم بعرضه وجود نهاد که بنام نامی حضرت مولی الموحدين امیرالمؤمنین علی علیه السلام و جدّ ارجمند خود «علی» نام گذاری گردید که در ظلّ عنایات والد ارجمندشان مشغول هستند و حضرت احدیت عزّ اسمه وی را از جمیع بلیات و حوادث ارضی و سماوی محفوظ دارد، انشاءالله.^۱ فرزند ذکور دیگر ایشان آقای حاج محمد تابنده که دارای تحصیلات کامله حسابداری هستند و ایشان نیز مانند برادر محترمشان مورد لطف پدر بزرگوار میباشند و در ذیحجه سال ۱۴۰۶ موفق بزیارت حجّ و مدینه منوره نیز شده‌اند توگد ایشان در سوّم ربیع الثانی ۱۳۷۴ قمری مطابق نهم آذر ۱۳۳۳ شمسی واقع شده است. از خداوند متعال موفقیّت و مزید عزّت و طول عمر ایشان را خواستارم و امیدوارم همواره

^۱ حضرت آقای حاج علی تابنده پس از اتمام تحصیلات عالی و طی مراتب سلوک عرفانی از جانب پدر بزرگوار خود موفق به اخذ اجازه اقامه جماعت فقرا در پانزدهم شعبان المعظم ۱۴۰۱ قمری مطابق ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ شمسی و اجازه ارشاد و دستگیری طالبان در ۲۱ رمضان ۱۴۰۵ قمری (۲۰ خرداد ۱۳۶۴) شدند تا اینکه حضرت آقای رضاعلیشاه فرمان خلافت و جانشینی فرزند ارجمند خود را با لقب محبوب علیشاه در تاریخ عید غدیر سال ۱۴۰۶ قمری، دوم شهریور ۱۳۶۵ شمسی صادر فرمودند. و پس از رحلت معظم له امر هدایت و قطبیت سلسله نعمتاللهی سلطان علیشاهی به حضرت آقای محبوب علیشاه تفویض شد. ولی متأسفانه ایام ارشاد و حیات ظاهری ایشان کوتاه بود و در روز پنج‌شنبه ۲۷ دیماه ۱۳۷۵ شمسی مطابق ششم رمضان ۱۴۱۷ قمری خلع لباس جسمانی کرده و به وصال محبوب حقیقی رسیدند و فقرا را داغدار کردند. جانشین ایشان بنابر فرمانی که تاریخ شنبه ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۴۱۳ قمری برابر با ۲۸ مهر ۱۳۷۱ مصادف با چهلمین روز رحلت حضرت آقای رضا علیشاه صادر کرده بودند، حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه ارواحنا فداه هستند که اکنون امر قطبیت سلسله مزین به وجود ذیحجه ایشان است.

مشغول لطف حضرت والد معظّمشان بوده و ان شاء الله خواهند بود.

جناب ایشان پس از چندی عازم موطن خود بیدخت گردیدند و به خدمت و ملازمت والد جسمانی و روحانی حضرت قطب الاقطاب جناب آقای حاج شیخ محمدحسن گنابادی صالح علیشاه اعلی الله مقامه الشریف شرفیاب شده و به طیّ سیر و سلوک و استفاضه از محضر انور و انجام دستورات معظّم له قیام کرده، در آنجا اقامت نمودند. و سفاری چند در خدمت پیر معظّم و والد مکرم خود به سیر آفاق و انفس پرداخته، سپس به اشاره ایشان به تحقیق در ملل و نحل مبادرت کردند و به انجام مناسک حج و زیارت حرمین شریفین مکه معظّمه زادهای الله شرفاً و روضه نبویّ مدینه منوره علی صاحبها آلاف التحیه و الثناء و قبور اربعه ائمه بقیع و امّ الائمه حضرت فاطمه علیهم السلام و سایر مراقد صحابه رضی الله عنهم موفّق گشته و به آستانه بوس مشاهد متبرکه عتبات عالیات ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین تشرّف حاصل کردند.

معظّم له در تعظیم شعائر و تحکیم اسلام و کیان تشیّع آنی غافل نبوده و به نگهبانی از صیانت اسلام و مذهب حقّه جعفری و اتحاد مسلمین کوشا بوده و در تمام اوقات با بزرگان اسلام و تشیّع در ارتباط و در ملاقات آن بزرگان پیش قدم بوده‌اند. با مراجع معظّم جهان اسلام و تشیّع و آیات عظام و علمای اعلام چون حضرات آقایان حاج سید ابوالحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، حاج شیخ عبدالکریم زنجانی، حاج سید هبّه الله شهرستانی و همچنین شیخ الفقها آیت الله العظمی^۱ حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و با خاتم المجتهدین آیت الله حاج آقا حسین بروجردی و سید الفقها حاج سید محسن حکیم و حاج سید عبدالهادی شیرازی و سید عبدالله شیرازی و با سید العلماء و الفقهاء حاج سید محمود شاهرودی و حاج سید یونس اردبیلی و آیت الله سبزواری و بقیة الماضین آیت الله حاج سید محمد هادی میلانی قدس الله اسرارهم و رضی الله عنهم اجمعین ملاقاتهایی کرده‌اند و در حفظ کیان مذهب شیعه جعفری با تمامی آنان و سایر علما تشریک مساعی داشته‌اند. همچنین با بعضی از حضرات به مباحثه‌های علمی پرداخته که مشروح آن مباحث در سفرنامه‌های معظّم له که اغلب آنها مطبوع است، آمده است و

علاقه‌مندان می‌توانند بدان کتب مراجعه نمایند. من جمله در مجلس بحثی که با

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي اجاز العلماء من الواهب الجاز وصدقه الله على سيدنا محمد وآله
 بجان المحفلة وحققة البيان
 ونبهنا اننا قد جرت غلظته حسب ان لم يخاف العلقن عدوا ولم يتركهم سدى ولم
 يتركهم على غير محكم فارسل الانبياء والوفاء صيا للغة التي خاتمهم من اجلها
 وما نقتضه حكمته بنبذ ذلك امره محض الله فرجه جعل للعبادة بيعة الامام ومقام
 من جسيمة والرفاهة واخذ عليهم العهد واليثان ان لا يكونوا انزل من الردي والبيعت
 به تهديبا انهم دعوتهم بالجماعة واليه استبقت لتعويض الكلا وكان من
 يدور جهده ومرفق شطره لتحويل تلك المراتب الساجدة والمواهب العاليه
 السلام الرباني وانتم لم الغد الذي ليس يرفق المرنة وعين المارة تاني عزيزي و
 ودائم الوجود الشج سلك نحيبنا تانفة ايام الله تانفده فانه ابواه الله
 فركت دسه حتى صار القوة والاستعداد وتاهل بلاد استباح الاحكام بكلمة
 الازجهاد وماره علام الازلام وادوة الامام وقد استجاز في الزمان على
 طريفة السلف من العلماء الالفين واساطين الدنيا وتارايدها هذا ذلك
 اجرت لم ان يردني عني بالمطرق التي صحت في اجازتها من استاثيرها الازلام
 ومثالي على العلم كما تحدث الذي صاحب المدة له والماجج من اجسرين
 امرنا خليل الشبراني ومثالي اسرنا من ان كان سدت الفطام رضوان الله عليهم
 ورجبك الله ووسني اليه ان يلتم بالابوع والاشياط في جميع احواله من اقوالهم
 انما وان لا يسيك من صالح دعواته الكلا ان وان يبدن آتية حبه في
 والارثانه ان ما فيه سعارة العباد في المودة والمحا والابرح مؤيد ابا داود
 سمع من دور سنا السدير بالتحف الاشراف
 الروعي محمد بن
 مسعود
 الفطام
 ١٣٧٤
 اجازة اجتهاد از جالب حضرت آيت الله حاج شيخ محمد حسن آل كاشف الغطاء

حضرت آیت‌الله العظمی حاج شیخ محمد حسین نجفی آل کاشف الغطاء قدس سره العزیز نور الله مرقدہ داشته‌اند، در تأیید مقام علمی و اجتهادی مشیخه و اجازه‌ای در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۷۰ قمری بخط و مهور بمهر خود جهت بندگان حضر آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضا علیشاه مد ظله العالی و متع الله المسلمین بطول بقائه مرقوم داشته‌اند که متن آن مشیخه و اجازه عیناً درج میگردد که قارئین محترم با ملاحظه آن دستخط محترم روح شریفش را با قرائت سوره شاد می‌فرمایند، ان شاء الله. حضرت معظم له به محاذات دانش اندوزی علوم ظاهری، بفرآگیری علوم باطن و تخلیه و تجلیه و تخلیه در ظل عنایات والد مکرم خود پرداخته و مراحل تکمیل شریعت و طریقت و سیر و سلوک را تحت نظر و اشراف حضرت ایشان طی کردند تا اینکه در ۱۵ شعبان المعظم سال ۱۳۶۹ قمری از سوی حضرت مولی الوری آقای صالح علیشاه طاب ثراه مأذون و مجاز در اقامه جماعت و تلقین اوراد و اذکار لسانی گردیدند. مجدداً در یازدهم ذیقعهده سال ۱۳۶۹، فرمانی دیگر مبنی بر اجازه ارشاد و دستگیری طالبین با لقب «رضاعلی» صادر گردید. در قسمتی از این فرمان، مرقوم داشته‌اند: «در این تاریخ که فرزند ارجمند میرزا سلطانحسین تابنده سلمه الله و حفظه عازم سفر حج بیت‌الله الحرام و زیارت قبور ائمه انام علیهم السلام است و مدتی است در راه سلوک الی الله بامر حقیر قدم زده و در خدمت کوشیده و مورد رضایت فقیر گردیده او را مأذون نمودم که چنانچه طالب صادقی بیابد و دسترسی بمشایخ مأذونین نباشد، دستور اذکار و اوراد لسانی و در صورت ازدیاد شوق طلب تلقین ذکر خفی و فکر نماید و اگر فقراء سابق تجدید عهد ننموده باشند، بر دست او تجدید نمایند و در حکم دست فقیر دانند و در سایر امور طریقت اقتداء با او را اقتداء بفقیر شمارند و در طریقت او را ملقب به رضاعلی نمودم.»

تا اینکه در ذیقعهده الحرام سال ۱۳۷۹ هجری قمری فرمان خلیفه الخلفایی و جانشینی پدر عالی شأن و والد معظم حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن بیچاره گنابادی صالح علیشاه با لقب مبارک «رضا علیشاه» جهت معظم له صادر گردید که در اینجا عین آن درج می‌گردد.

بسم الرحمن الرحیم و بسم الله الرحمن الرحیم
 در صفا بر هر دو این ه ه در رسیده که باید بود که لطف الهی در این طریقت
 و حقیقت برین تمام راه وصول مفتوح فرموده در این باب و لغت انجیل را
 که در صفا و اثنه و سبکجات و کادر و نفع فرار داده ما در عزت خود
 در حین این حساب در معرفت از عدم قطع رسته بر ابید و بعد از عبود
 برین طریقت سبده و از اذیت حاکم و از خاتم در او صفا و عار بر صفا
 و در این صفت امام علیه السلام بر این زمین و ایت و در ایت و در ایت
 و در لغت و در این طریقت منوال بر صفا و در این زمین که رسته در سلسله علمه
 علمه الهیه این صفت در صفا و صفا که در این زمین که رسته در سلسله علمه
 طریقت و در این زمین که رسته در سلسله علمه که در این زمین که رسته
 بر این صفت و در این زمین که رسته در سلسله علمه که در این زمین که رسته
 صفا که در این زمین که رسته در سلسله علمه که در این زمین که رسته
 که در این زمین که رسته در سلسله علمه که در این زمین که رسته
 و مانند ورد و قبول و در رد و قبول بقبر نماز و در این زمین
 و اما الان

فرمان جانشینی از طرف حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه

حضرت آقای رضاعلیشاه در خدمت والد معظم حضرت قطب‌العارفین آقای صالح علیشاه مشغول انجام فرامین و دستورات و نظارت بر امور فقری بودند تا اینکه از بامداد روز نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ هجری قمری مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ هجری شمسی ندای ارجعی الی ربک از مصدر جلاله بگوش حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه رسید و لیبک گویان برفیق اعلی پیوسته و قلوب محبین را در فراق خود سوزان نمودند و مسند ارشاد و هدایت عباد و تمکن سلسله نعمت‌اللهیه سلطانعلیشاهی بوجود مقدس بندگان حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه زینت یافت و حلقه عشق بوجودشان منور گردید.

حضرتش علاوه بر رسیدگی به حال فقرا و امور فقری در زمینه‌های مختلف دانش اسلامی بصیر و صاحب تصنیف و تألیف و ترجمه‌اند که اغلب آنها به حلیه طبع درآمده و بعضی از آن کتب چندین مرتبه طبع و منتشر شده و تعدادی هم بصورت مخطوط باقی مانده که انشاءالله الرحمن چاپ و فیضش عام گردد. صورت آثار قلمی حضرت معظم‌له روحی فداه که تاکنون معرفی گردیده چنین است:

- ۱- تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا
- ۲- رساله خواب مغناطیسی
- ۳- شرح حال خواجه عبدالله انصاری
- ۴- ترجمه و توضیح دعای ابوحمزه ثمالی
- ۵- فلسفه فلوطین
- ۶- نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم
- ۷- تاریخ و جغرافی گناباد
- ۸- یادداشت‌های سفر به ممالک عربی
- ۹- خاطرات سفر حج
- ۱۰- گردش افغانستان و پاکستان
- ۱۱- سفرنامه از گناباد به ژنو
- ۱۲- رساله رفع شبهات
- ۱۳- رساله رهنمای سعادت
- ۱۴- نظریه مذهبی به اعلامیه جهانی حقوق بشر

- ۱۵- قرآن مجید و سه داستان اسرار آمیز عرفانی
- ۱۶- ده سخنرانی
- ۱۷- ترجمه کتاب الکشف عن المناهج الادله فی عقاید المله و فلسفه ابن رشد (چاپ نشده)
- ۱۸- سیر تکاملی و حرکت جوهری (چاپ نشده)
- ۱۹- التاريخ المختصر فی احوال المعصومین الاربعه عشر (ع)
- ۲۰- سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی
- علاوه بر کتب معرفی شده فوق ، مکتوبات بسیاری از این وجود مقدس ملکوتی مجهول‌القدر موجود است که از شمارش خارج است زیرا وجود معظم‌له مقید به جواب کلیه مکاتبات می‌باشد.^۱
- در خاتمه به مصداق عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة، من قاصر مقصر کثیر الذنب بدین امیدم که شاید همین چند کلمه در معرفی و شناخت ظاهری وجود مقدس آن بزرگوار توشه و ذخیره و سبب آمرزش و غفران عندالملک المقتدر در روز واپسین از برای حقیر فقیر و والدینم باشد. آمین یا رب العالمین.
- بنده در گاه علوی سلطانعلیشاهی، تراب اقدام حضرات محیین حضرت مولی الوری روحی له فداه

سید محمد حسین بن سید حسن خبره فرشی

غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

مورخه ۱۷ ربیع‌الاول ۱۴۰۷ قمری

مطابق با ۲۹ آبان ۱۳۶۵ شمسی

^۱ حضرت آقای رضاعلیشاه متأسفانه پس از طی کردن چندین هفته ایام کسالت و بیماری در تاریخ ۱۱ ربیع‌الاول ۱۴۱۳ قمری مطابق با ۱۸ شهریور ۱۳۷۱ شمسی دار فانی را وداع گفتند و به اعلیٰ علین پیوستند و همه فقرا و دوستان را به سوگ نشانند. لذا در چاپ دوم کتاب حاضر در قسمت شرح حال ایشان بنابر تناسب ایام مختصری تغییرات داده شد.